

MAEL
EX

SOPHY
PER

چند مقالہ

تاریخی و ادبی

از:

نصرت اللہ فلسفی

انتشارات وحید



نصرالله فلسفی، استاد داشکمه
تهران. در سال ۱۲۸۵ شمسی در تهران
تولد یافت. پدرش میرزا نصرالله خان
مستوفی سواد کوهی بود. از جانب
مادر نواده مرحوم آقا علی مدرس
پسر آقا عبدالله زنوزی است که هردو
از حکما و فلاسفه نامدار دوره قاجار
بوده‌اند و تألیفات بسیار دارند.

فلسفی تحصیلات خود را در مدارس اقدسیه و آلیانس فرانسه و
دارالفنون پایان برد. از هجده سالگی بکار ترجمه و نویسندگی
و شاعری پرداخت و از بیست و سه سالگی شغل معلمی را اختیار
کرد و درسی و پنج سالگی استاد تاریخ دردانشگاه تهران شد. بیست
و چهار کتاب از تألیفات ادبی و تاریخی و جغرافیائی او تاکنون
انتشار یافته که چهارمجله «زندگانی شاه عباس بزرگ» از مهمترین
آنهاست. تاکنون درباره هیچیک از مردان تاریخ ایران چنین
شرح حال دقیق و جالبی نوشته نشده است.

نصرالله فلسفی گذشته از انتشار مقالات و داستانها و اشعار
فراوانی که در جرائد و مجلات ایران و اروپا چاپ شده مجلات
«پست و تلگراف» و «مهر» «تعلیم و تربیت» و «نامه هفتگی امید»
را نیز اداره میکرد و مجله مصور «ایران» را نیز هنگامیکه در
سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ رایشن فرهنگی ایران در ایتالیا و اسپانی
بود منتشر ساخت.

نصرالله فلسفی از استادان ارجمند و عالیقدر دانشگاه
تهران و از نویسندگان نامی معاصر ایرانست و سراسر عمر خود
را در راه فرهنگ کشور بسر برده است.

تأليفه يدي وادبي
في سنة ١٢٨٥ هـ

٢٠

٢١

چند مقالہ

تاریخی و ادبی

از :

نصرت اللہ فلسفی

استاد دانشگاه

انتشارات وحید - شماره (۱)

چاپ اول مردادماه ۱۳۴۷

929P

اشتغال به کارهای مطبوعاتی و تأسیس مجله وحید که هم اکنون پنجمین سال انتشار خود را می گذراند و استقبال فراوان طبقات مختلف ، بخصوص فرهنگیان و دانشمندان دور و نزدیک ، مارا بر آن داشت که سازمان انتشاراتی نوینی که جوابگوی احتیاجات طبقه کتابخوان کشور باشد بوجود بیاوریم . وقتی این نیت و فکر را با دوستان و همکاران خود درمیان نهادیم مارا باینکار تحریض و تشویق کردند و هر کدام سهمی و کاری را در این سازمان متعهد و متقبل شدند .

استاد نصرالله فلسفی مورخ شهیر که بحق باید او را مجددوزنده کننده يك قسمت از تاریخ کهن ایران دانست یکی از آن دوستان مشفق بود که ضمن تشویق نگارنده ، کتابهای تحقیقی و ارزنده خود را در اختیار گذاشتند و ما بعنوان تیمن و تبرک اولین نشریه خودمان را بایکی از آثار این محقق بی نظر شروع میکنیم.

کتاب حاضر تاکنون دوبار از طرف دانشگاه تهران بچاپ رسیده و نسخ آن نایاب شده بود و اکنون با اضافاتی چند و بقطع جیبی از طرف سازمان انتشارات وحید نشر میشود . استاد وعده داده اند که اجازه انتشار سایر تألیفات خود را نیز به این سازمان بدهند و امیدواریم همرا بموعد مقرر و در اسرع اوقات به طالبان آن عرضه کنیم . امیداست این خدمت فرهنگی مورد پسند ارباب دانش قرار گیرد و در راه بهتر ساختن آن باماهمکاری کنند و از هر گونه نظر اصلاحی و پیشنهاد مفید دریغ نورزند .

وحیدنیا

فهرست مقالات

صفحه

مقدمه

۱- جنگ چالدران

روابط ایران و عثمانی در آغاز دولت صفوی - نامه سلطان بایزیدخان به شاه اسماعیل - پادشاهی سلطان سلیم خان اول و بالا گرفتن اختلافات ایران و عثمانی - علل لشکر کشی سلطان سلیم خان اول به ایران - صفات سلطان سلیم خان اول - مقدمات لشکر کشی سلطان سلیم خان به ایران - سازمان لشکری عثمانی در زمان سلطان سلیم خان اول - سلطان سلیم وعلاءالدوله ذوالقدر - نامه دوم سلطان سلیم خان به شاه اسماعیل - نامه شاه اسماعیل به سلطان سلیم - نامه چهارم سلطان سلیم به شاه اسماعیل - طغیان بنی چریان - قوای ایران در جنگ چالدران - ترتیب سپاه عثمانی - ترتیب سپاه ایران - نبرد چالدران - حمله شاه اسماعیل - کشته شدن خان محمد استاجلو - درهم شکستن سپاه قزلباش -

تلفات دوسپاه - غنائم جنگ - رفتن سلطان سلیم خان به تبریز -
 بازگشت سلطان سلیم خان بخاک عثمانی - سر نوشت بهروزه خانم -
 سیاست شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران - آخرین نامه شاه
 اسماعیل به سلطان سلیم خان ۱

۲ - حکایاتی چند از پیشگوئی‌های

منجمان و غیبگویان

غیبگوئی در تاریخ قدیم - اخترشناسی در ایران بعد از
 اسلام - شاه عباس بدستور منجمان ، خود را از شاهی حلع کرد -
 اخترشناسی در اروپا - ناپلئون در خانه غیبگو . . . ۱۳۱

۳ - زندگانی شاعران درباری ۱۴۷

۴ - فردوسی ۱۹۳

۵ - چگونه نادرقلی نادرشاه شد ۲۰۹

ابراهام کرتی نویسنده کتاب - نخستین دیدار از خان
 مخوف - قهر و آشتی - خان بکلیسا میرود - یادبود پیروزی -
 در تفلیس - خلیفه بدشت مغان احضار میشود - در دشت مغان -
 خلیفه خلعت میگیرد - دسته‌های سپاه - شب عید رمضان - بارعام
 در روز عید رمضان - پیغام نادر بدعوت شدگان دشت مغان -
 تنظیم وثیقه نامه - خان خلعت میدهد - تاجگذاری نادرشاه

دپیاحه

در مقدمه مجموعه هشت مقاله از همکار دانشمند و دوست گرانمایه من آقای نصرالله فلسفی که در سال ۱۳۳۰ انتشار یافته است، عقیده‌ای اظهار کرده‌ام که روز بروز در آن ثابت تر و پایدارتر می‌شوم و گذشت روزگار نیزیش از پیش آنرا مدلل کرده است. اینست که درین جا ضرور می‌دانم آن سخنان را مکرر کنم :

در تمدن امروز تاریخ مصداق خاصی پیدا کرده است که با آنچه پیشینیان ما میندیشیده‌اند تفاوت بسیار دارد. در روزگاران گذشته تاریخ شرح بسیار خشك و احیاناً خسته کننده‌ای از حوادث و وقایعی بود که مطلقاً فریبندگی و جاذبه‌ای را که هر نکته علمی می‌بایست داشته باشد نداشت. تاریخ نویسان آنچه را که در کتابهای پیشینیان خود می‌یافتند بی آنکه وزن کنند و بسنجند و با اصطلاح سبك سنگین کنند و خوب و بد و غث و سمین و درست و نادرست را ازهم تمیز بدهند با سادگی خاص و زود باوری، که گاهی نیز کودکانه می‌شد، در پی يك دیگر تلفیق می‌کردند و ابواب و فصولی چند ترتیب می‌دادند و بدست خرد و بزرگ و پیرو برنا می‌سپردند. وظیفه تاریخ نویس در جهان کنونی بسیار دشوارتر و دقیق ترست. وی باید بهمه شئون و فروع تمدن دوره‌ای و سرزمینی

که می‌خواهد درباره آن بحث کند آگاه باشد و باندازه ای وقوف داشته باشد که گویی خود در آن دوره و در آن سرزمین زیسته است و خواننده را با خود بدان جا می‌برد و در همان سرزمین می‌گرداند. چنین مورخی ناگزیرست بهمه حواشی و جزئیات مطلب خود پردازد. از تمدن مادی و معنوی، از عقاید و آراء، از زندگی اجتماعی و اقتصادی، از آداب و رسوم و خواب و خوراک و پوشاک، حتی از بازیها و سرگرمیها و صنایع و هنرها و فرهنگ و ادبیات آن دوره آگاه باشد. جغرافیای آن زمان و ادیان و معتقدات و حکم و معارف آن دوره را بداند. اینست که تاریخ نویس در تمدن امروزی جهان باید کسی باشد که از هر حیث مسلط بر تمدن مادی و معنوی و تاریخ افکار و عقاید و صنایع و ادبیات و باستان شناسی آن روزگاری بوده باشد که می‌خواهد خواننده را بدانجا ببرد.

این اندازه از احاطه در تاریخ روزگاران گذشته ایران متأسفانه در دیار مهنوز بسیار کمست و دانشمندانی که بدین پایه ار استیلا و تسلط در تاریخ ایران رسیده باشند انگشت شمارند. شکی نیست که در صف اول دوست بسیار دانشمند و پرکار و بسیار جوانمرد مذهب دیرین من آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه و مؤلف این کتاب جای گرفته است.

از غنایم بسیار دل‌انگیز که از زندگی مستعار دارم دوستی و معاشرت پایان ناپذیر و بهره‌مندی چهل و چند ساله است که از آغاز جوانی با این دانشمند عزیز داشته و دارم، و بیش از همه

می‌دانم که هر گاه دست بکاری تازه و تحقیق در زمینه‌ای نومی‌زند چه مایه رنج می‌برد و عمر عز بزا بر سر این کار می‌گذارد و تا چه اندازه دقت و پشت کار و جان فشانی درو هست .

چند مقالات تاریخی، که درین مجلد گرد آمده و بدست خوانندگانست ، نمونه‌ای آشکار و بارز ازین احاطه و استیلای در کارست . چیزی که این مقالات را امتیازی خاص می‌بخشد انتخاب موضوع آنهاست، زیرا که هر يك از آنها قطعاً از موضوعی بسیار دلچسب و جالب انتخاب شده و دارای فواید گوناگون است. خواننده خود در هر صفحه ازین مجموعه می‌تواند درك كند و آشکار ببیند که این دوست گرامی بزرگوار من تا چه اندازه در كنه مطلب فرو رفته و چگونه موشکافی کرده و جزئیات بسیار دقیق را فرو نگذاشته و کاملاً از عهده مطالب دشوار و تازه برآمده است. فهرست منابع و مآخذی که در پایان هر مقاله است خود بنحواتم واکمل درجه دقت و موشکافی و بررسی و جان فرسایی را روشن می‌کند.

خاصیت دیگری که درین مقالات دوست ماهست و با کمال صراحت باید گفت اینست که بیشتر کسانی که درین روزگار تاریخ می‌نویسند ازین موهبت بزرگ و ازین عطیه یزدانی محرومند و آن زبان فصیح و بسیار روان و روشن و زدوده‌ایست که در نوشتن این مقالات بکار رفته است و ازین رهگذر نیز این مقالات را شاهکارهای نویسندگی و ثرفارسی این زمان می‌توان دانست. روی هم رفته در بسیاری از کشورهای جهان تاریخ نویسانی که

درضمن نویسنده زبردست هم بوده باشند بسیار کمند و در ایران ما این خاصیت نه تنها در میان مورخان پیشین کم دیده می شود و بسیاری از ایشان دریافتن کلمات و منسجم کردن جمل و عبارات و ادای مطلب بدسلیقه و کژسلیقه بوده اند، بلکه در میان معاصران ما نیز این اشکال ادبی مهم هست و تنها دوسه تن از ایشان را می توان نویسنده بتمام معنی دانست و این دوست عزیز الوجود یکی از سرشناس ترین و هنرمندترین ایشانست.

این مزایا و خصایص برجسته که درین کتاب و در نویسنده دانشمند آن گرد آمده است مرا و ا می دارد که با کمال دلیری و صراحت بهره جویی ازین کتاب را بخوانندگان گرامی توصیه کنم و از خداوند کامیابی و نیرو و نشاط روز افزون برای مؤلف محترمش خواستار باشم و آرزو کنم بیش از پیش در خدمت بدین سرزمین گرامی کامروا باشد و آثار استادانه وی هر چه بیشتر سرمشق کسانی باشد که می کوشند بدین گونه خدمتی به تاریخ ایران بکنند.

روزی که این سخنان را می نوشتم تنها هشت مقاله ازین دوست دانشمند من در مجلدی گرد آمده بود و اینک که هشت مقاله دیگر بر آن افزوده شده است هشت شاهد و سند دیگر بر عقیده ای که دوازده سال پیش درین زمینه اظهار کرده بودم درین مجلد فراهم شده است. در آن زمان هنوز چهار مجلد کتاب معروف زندگی شاه عباس که از شاهکارهای تاریخ نویسی در روزگار ماست نیز چاپ نشده بود. اینک که آن آثار را هم خوانندگان

گرامی می‌توانند ازین دانشمند عزیز دریا بند پیداست که چگونه در عقیده‌ای که سابقاً بمیان آورده‌ام راسخ‌تر شده‌ام و انتشار این کتاب را بمؤلف توانا و دانای آن تبریک می‌گویم و امیدوارم که بازمین و خوانندگان را از سرچشمه فیاض دانش و بینش خود بهره‌مند و کامیاب سازد.

تهران ۹ بهمن ماه ۱۳۴۲

سعید نفیسی

جنگ چالدران

۱ - روابط ایران و عثمانی در آغاز دولت صفوی

زمانی که شاه اسماعیل اول صفوی در سال ۹۰۷ هجری قمری ، الوند بیگ بایندری آق قویونلو را ، در محل شرور ، نزدیک قلعه نخجوان ، شکست داد و شهر تبریز پایتخت امیران ترکمان آق قویونلو را گرفت ، و در آنجا رسماً بر تخت پادشاهی ایران نشست (دوم ماه رمضان ۹۰۷ ه.ق.) ، سلطان بایزیدخان دوم ، پسر سلطان محمدخان دوم فاتح قسطنطنیه سلطان عثمانی بود .

سلطان بایزیدخان دوم تا این تاریخ همواره برپیشوایان صفوی ، که برای ترویج و تقویت مذهب شیعه و تحصیل قدرت و سلطنت شمشیر میزدند ، بچشم بدگمانی و خصومت می نگریست و امیران بایندری آق قویونلو را ، که دشمنان و حریفان سیاسی و مذهبی آن خاندان بودند ، در بر انداختن دولت صفوی تحریض و تشویق می کرد .

مثلاً چون در سال ۸۹۳ هجری قمری ، شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل در جنگی که با فرخ یسار شروانشاه و

۱ - فرخ یسار پسر امیر خلیل الله پسر سلطان ابراهیم پسر سلطان محمد سرکیقباد پسر فرخ زاد نواده ابوالمظفر منوچهر مشهور به خاقان .

سلطان یعقوب آق قویونلو کرد، کشته شد^۱ (بیستم ماه رجب) در جواب نامه‌ای که امیر آق قویونلو، در مژده این پیروزی برای او فرستاده بود، چنین نوشت:

«... و از استیلا و تغلب فرق ناحیه بایندریه ایدهم الله، بر گروه ضاله حیدریه، لعنهم الله و دمرهم، جهانیان رافرحت درفزوده و از اشعه شمع این فتح و فیروزی انجمن روم و شام را نور و صفا افزود.

لاله صفت صوفی اگر سرکشد با کله سرخ ز فرمانبری
غرقه خون باد کلاه و سرش با دل چون قیر زیزدان بری^۲

چهارده سال بعد هم که شاه اسمعیل بخونخواهی پدر برخواست والوندیگ بایندری آق قویونلو، برادرزاده و جانشین سلطان یعقوب را در محل شرور شکست داد، و در تبریز بر تخت پادشاهی ایران نشست، سلطان بایزید خان باز از روابط دوستانه خویش با امیران بایندری آق قویونلو، که بسبب نفاق و اختلافات خانوادگی ناتوان و زبون گشته بودند، دست برنداشت و همچنان ایشان را به اتفاق و یگانگی، و برانداختن جماعت ضال مصل قزلباش تشویق و تحریض میکرد. از آنجمله در جواب نامه‌ای که الوندیگ پس از شکست «شرور» بدو

۱ - در محل طبرسران نزدیک قلعه دربند.

۲ - رجوع کنید به «منشآت السلاطین احمد فریدون بیگ توقیعی»، چاپ استانبول، جلد اول، صفحات ۳۰۹ تا ۳۱۲

فرستاده و از وی برای دفع شاه اسماعیل و باز گرفتن تبریز کمک خواسته بود ، نوشت :

«... و طائفهٔ یاغیهٔ قزلباشیه ، خذلهم الله ، گر چه شعلهای آتشین از کلاه سرخ نکبت اندود بگیتی در انداخته و چون مجوسیان روزبادگان (؟) آتش پاره‌ها را فراق فرس برداشته ، و از پیچش فوطهای کبود جهان را پردود ساخته و چون میل آتشین از آن سرزمین نمایان شده ،

دمی کو کشد لشکر نامور بتیغی زند گردن تاجور یقین است که منارهٔ یلند در پیش کوه **الوند** پست نماید . و چون کار از مواعظ گذشته و موقوف بتوفیق الهی مانده ، مأمولست که علی‌الدوام با غیرت تمام کوشیده و قوت بازو را روی اقدام بحرکت در آورده با جمیع فرق ناحیه اتفاق فرموده و تبراً از خویشتن داری کنان متوکلا علی‌الله الملك المنان عزم جزم بر قلع و قمع آن طاغیهٔ یاغیه و دفع و رفع گروه مکروه ضاله گماشته ، پیش از آن که شرار فتنه بالا گیرد به انطفاء در کوشند ، باشد که بتوفیق الله بـخاک سیاه پایمال ساخته نام و نشان آن

۱- اشاره به تاج دوازده‌تَرک و سرخ قزلباش است . برای اطلاع یافتن از جزئیات تاج قزلباش رجوع کنید بمجلد اول «زندگانی شاه عباس اول» ، تألیف نویسندهٔ این مقاله ، صفحات ۲۱۳ تا ۲۱۶ .

ملاعین را از صفحه جهان بزدايند و عالمان را به اخبار مسرت آثار فتح و فيروزی شاد و خرم گردانند و همت بی‌همتای همایون ما را مبذول و مصروف شمرده خلاف آن تصور ننمایند... و از اعلام سوانح حالات ، عطالت و اغفال جائز نشمرند که ازین جانب حسب‌الاشاره بوجهی که لازم آید تقصیری نخواهد نمود...»

الوندیگ بتحریر سلطان بایزیدخان باردیگر در سال ۹۰۸ هجری قمری ، به امید بازگرفتن آذربایجان ، بجنگ شاه اسماعیل رفت ، اما این بار نیز شکست یافت و به بغداد گریخت. شاه اسماعیل در همان سال سلطان مراد بایندری آق‌قویونلو ، پسر سلطان یعقوب راهم ، که در عراق عجم و اصفهان و فارس سلطنت میکرد ، در محل **آله‌قولاقي** نزدیک همدان شکست داد و قسمت بزرگی از مرکز ایران را نیز بتصرف آورد .

چون خبر فتوحات شهریار صفوی به استانبول رسید ، سلطان بایزیدخان ، برای اینکه از حقیقت احوال دولت نورسیده صفوی و قدرت واقعی شاه اسماعیل اول آگاه شود ، نامه هائی بحکم سرحدی ایران و عثمانی فرستاد و ازیشان درین باره اطلاعاتی خواست . از آن جمله در همان سال نامه‌ای به **حاج رستم بیگ مکرى** ، از امیران کرد ، نگاشت که :

«... مدت مدید است که خصومت جماعت قزلباش

یه‌ارباب دولت بایندریه بیچه انجامید ، علی‌ماهو الواقع



تصویر مراد بیگ آق قویونلو
از قرن دهم هجری

مقابل صفحه ۵)

معلوم نواب کامیاب ذوی الاقتدار ، و معروض عتبه علیه
 فلكمقدار، و حضرت بزرگوار مانشد. حالیا برای استعمال
 احوال، دارندۀ کتاب مستطاب قدوة الاقران **کیوان چاوش**
 بدان طرف فرستاده شد ، و اولکای جای شما متصل آن
 نواحیست و به حقیقت حال تمام معلوم شماس. چون
 دارندۀ مکتوب شریف بشرف ملاقات مشرف گردد ، از
 اخبار صادقه و وقایع آن جانب هر چه پیش شما تحقق
 پذیرفته است بمشارالیه انهاء نواب کامیاب دارید، و این
 معنی را سبب عنایت شاهانه ما دانید، و هر چه معلوم نموده
 باشند اصلاکم نکرده شیمۀ صداقت را به ظهور آورید.
 تحریراً فی اول الربیعین سنۀ ثمان و تسعمائة .
 امیر کرد پس از چندی باو جواب داد که :

« ... آنچه از استفسار احوال قزلباش مذهب خراش
 لعنهم الله و دمرهم تنبیه فرموده بودند . قصۀ آن طایفۀ یاغیه
 حالا برین منوال است که به **الوندخان** گزند رسانیده و
 از آن جا به عراق عجم رفته **مرادخان** را منهزم و منکسر
 ساخته و در عراق عرب کار **پرنایان**^۱ را پرداخته
 و با **چراکسۀ مصر**^۲ مصالحه و اتحاد نموده ، حالا

۱- مقصود **باریک بیگ پرنایان** است که در عراق عرب
 حکومت میکرد و دولتش در سال ۹۱۴ هجری قمری بدست
 شاه اسماعیل اول منقرض گردید .

۲- منظور سلطان چرکسی **مصر الملك الاشرف قانصو**
غوری از سلسلۀ **مماليك برجی** است، که دولتش چندی بعد در
 سال ۹۲۲ هجری بدست سلطان سلیم خان اول منقرض شد .

عزیمت دیار بکر و مرعش داشته ، احوال ایران از
بیداد ایشان پریشان ، و اکثر بلاد و نواحی از ظلم و
حیفشان ویران گشته ، امید از فضل یزدانست که قلع
و قمع گروه یاغیان بکرز و سنان غازیان و تیغ خونفشان
مجاهدین خداوندگار اسلامیان و شهنشاه زمان میسر و
مقدر گردد . . . »

سلطان با یزید خان چون دریافت که دولت امیران آق-
قویونلو محکوم به انقراض گشته و قدرت و سلطنت شاه اسماعیل
در ایران تزلزل ناپذیر است ، ناگزیر بظاهر با پادشاه صفوی
از در دوستی و مدارا در آمد ، و در سال ۹۱۰ هجری قمری
سفیری بنام محمدچاوش بالابان با تحف و هدایای شایسته
بدربار ایران فرستاد و او را بفتح عراق و فارس تهنیت گفت .
ولی چون گروهی از پیروان مذهب تسنن از ایران هجرت
کرده بدولت عثمانی (روم) پناه برده بودند ، و از این گروه
شنیده بود که شاه اسماعیل و صوفیان شیعه نسبت بمردم سنی مذهب
ایران تعدی و ستمکاری بسیار روا میدارند ، دو نامه بزبان ترکی
بشهریار ایران نوشت که در یکی فقط او را بفتح عراق و فارس
تبریک گفته بود ، و در دیگری گذشته از این تبریک ، بشاه
اسماعیل نصیحت کرده بود که از ظلم و تعدی دست باز دارد و
بهوای نفس و تعصب خون بیگناهان را نریزد . بفرستاده خود

۱- منشآت السلاطین فریدون بیگ، مجلد اول صفحات

صبرده بود که اگر آنچه دربارهٔ تعدیات پادشاه صفوی شنیده است بحقیقت نزدیک بود، نامهٔ نصیحت آمیزوی را بدو دهد وگرنه نامهٔ دیگر را تقدیم کند.

فرستادهٔ او چون به ایران آمد و دریافت که آنچه مهاجران سنی گفته‌اند حقیقت داشته‌است، نامه‌ای را که حاوی اندرزهای سلطان بود پیادشاه ایران تقدیم کرد. چون این نامه از لحاظ تاریخی اهمیت بسیار دارد، ترجمهٔ آنرا درین جا نقل می‌کنیم:

نامهٔ سلطان بایزید خان بشاه اسماعیل

«جناب امارت مآب حکومت نصاب سیادت انتساب مبارزالسلطنة والحکومة، صاحب الفتح الجزیل ابن الشیخ سلطان حیدر الصفوی امیر اسماعیل اسس الله بنیان عدله وافضاله الی یوم الدین را که مقام فرزند ارجمند این ولاء و مؤسس اساس سلطنت والا و سرسلسلهٔ دولت اعلی و جانشین کیخسرو و داراست، اولاً بسلام سلامت انجام همایون ما مفتخر ساخته، ثانیاً ابواب گله بل شکایت گشوده اظهار مینمائیم:

«بعد از اینکه آن فرزند عالی مقام بعزم کشیدن انتقام پدر حیدر سیر از کیلانات خروج کرد و با فرخ یسار شروانشاه جنگید و بیاری بخت برو ظفر یافت و بسزا رسانید، بعد با الو نددلوند محاربه نمود و بهزیمت گرفتار ساخت و بالشرف والاجلال در تبریز گلبنیز برآورنگ خسرو پرویز جلوس کرد و کامکار شد، آنگاه که این دو

نوید مسرت پدید در مرز و بوم روم شایع گشت بسیار خرسند
 شدم و منتظر قدوم بشیری با بشارت نامه مخصوص ماندم که
 در ورود آن جواب نامه تهنیت آمیزی با سفیر مخصوص بفرستم
 چون اعلام ازین قبیل وقایع عظیمه از عمده تکالیف حکمدار
 است . هنوز از آن جانب نه بشیر و بشارت و نه اشارتی واقع
 شده بود، که بشارت دیگر درین کشور شایع گشت و معلوم
 شد آن امارت مآب خطه وسیع عراق و فارس را نیز از
 وجود مظلّمه آلود باینندریه پاک و به آفتاب نجات تابناک
 کرده باليمن والاقبال ضمیمه ممالک مفتوحه امیرانه
 نموده اند. چون این خبر شادی اثر تشنّف ساز صماخ
 مسرت گردید و بشارت نامه نیز از آن جانب نرسید، لازم
 آمد که فتوحات پی در پی آن سیادت مآب شهادت نصاب
 را تبریک و تهنیت گفته در طریقه اخلاص کیشی و مودت
 گستری تقدّم بجویم ، و درین ضمن بعض وصایای بی -
 غرضانه هم بگوش هوش آن نتیجه خانوادۀ ولایت رسانیده
 نظر دقت با فطانت آن امارت مآب را در باب تعمیق مضار
 چند مسئله منعطف سازیم :

اولا - در اکثر و اسراف در قتل که باعث کوتاهی
 عمر و سبب بدنامی ابدی و در شرع و عقل غیر ممدوح و
 مقدوح است ، تابع هوای نفس جوانی نشده ، اجتناب
 فرمایند . البته شنیده اند که نام **حجاج و چنگیز** و
تیمور را اعالی وادانی بچه عنوان بزبان آورده و
 می آورند.

«ثانیاً - لازم نیست که ترویج و تعمیم يك طریقه مخالف عامهٔ مسلمین را از برای پیشرفت امور سلطنت سه روزه دنیا آلت قرار داده در میان امت خیرالبشر تفرقه بیندازند و بواسطهٔ این تباعد و تنافر الی آخرالایام امت مرحومهٔ ستمدیدهٔ حضرت خیرالانام را دشمن همدیگر ساخته قوای مادیه و معنویهٔ اسلام را بکهند و باین وسیله باعث دست اندازی اعادی دین بر ممالک مسلمین شوند .

«ثالثاً - قبور و مساجد و تکایا و زوایا و سایر آثار سلاطین و امرا و علمای سالفین و سابقین را نگذارند که بعض نادانهای صوفیه به اغوا و اغرای انبوهی از مغرضین ، که میخواهند موقوفات آنها را ملك قرار داده غصب کنند خراب نمایند ، چه آنها اسناد و حجج مالکیت اسلام در آن ممالک و داعی ذکر جمیل مشاهیر رجال امت حضرت حبیب رب لاینام است .

«رابعاً - استمالت ببدل و انصاف در قلوب اهالی مؤثرتر از اظهار بطش و شدت و خونریزیست . بهتر اینست که در هر امر مساوات و عدالت و حریت مشروعهٔ اهالی بر آن امارت مآب پیشه گشته مرغ قلوب اهالی را بدام صدق نیت و حسن سلوك شکار کرده کسی را نرنجانند و طوری رفتار نمایند که اهالی آن مرز و بوم وطن آباء و اجداد شان را ترك ننموده بخارج هجرت نکنند . زیرا آبادی مملکت و بقای دولت بخشنودی رعیت از حکومت است . هرگاه ایرانیان از حکومت اتراك « بایندریه »

خشنود می‌بودند، آن سیادت مآب آن قدر ممالك را
خمی توانست به آسانی فتح نماید.

«ایران مملکتی است که چندین سلاله از حکمداران
معتبر قبل از اسلام در آن اقلیم توسن سلطنت رانده و
بعضی از حکمداران آنها نیز در اغلب آبادیهای ممالك
روی زمین بیاری همان ایرانیان فتحهای بسیار ممدوح
کرده بین السلاطین بنام نیکی تفرد جسته‌اند.

«ایرانیان نیز ملتی بوده هستند که تا پادشاهی
از نجبا و از خودشان نباشد بمیل انقیاد و اطاعت نمی‌کنند
و می‌خواهند که پادشاه آنها در یکی از پایتختهای ایران
ساکن شده خود را ایرانی بشناسد، و ایرانیان را نیز ملت
حاکمه قرار داده بدالت راه رود. اللهم الحمد والمنة آنجناب
شهامت مآب که از تمامی ایرانیان حسیب و نسیب و نجیب‌تر
و منسوب یکی از خانواده‌های قدیم و معروف و ممدوح‌ترین
ایران و صاحب انصار و اعوان هستند، اگر عدالت را پیشه
و ترفیه آسودگی رعایا و برآیا را همیشه اندیشه فرمایند،
اهالی ایران بالطوع والرضا و اهالی هندوستان و ترکستان
نیز فقط بیک توجه آنولار بقة تابعیت و اطاعت را بر رقبه
عبودیت و رقیبت نهاده در بقاء و ارتقای دولت صوفیه صفویه
جانسپاران خواهند کوشید. اما در عکس معامله هرگاه
بحیف سیف ممالك ایران هم باشند، از شرق و غرب دولت و
مملکت خود را هدف تیر عداوت عامه مسلمین قرار داده
آنی آسوده از هجوم و اقتحام حکمداران و امراء عامه

اسلام نمائنده مملکت ایران محصور و اهالی آن در انتظار مسلمین مقهور خواهند شد، پس، چرا عاقل کندکاری که باز آرد پشیمانی؟ مملکت پادشاه می خواهد، پادشاه مملکت و رعیت، و این هر دو بعدالت معمور و مرفه می شود. پادشاه بآیین و مذهب، که از امور معنویه و اخرویه است، چه کار دارد. اگر آن سیادت مآب نصایح مشفقانه اینجانب را اصغاء و قبول فرمایند، شکی نیست که همیشه دولت ابد مدت عثمانی را ظهیر و معین امارت و حکومت آن ولایافته عندالاقضاء معاونت فعلیه هم خواهند دید، و ما علینا الا البلاغ

« چون درین ولا بنا بر تأسیس اساس و داد و تمهید لوازم اتحاد و ابلاغ آن نصایح قدوة الامثال و الاقران محمد چاوش بالابان زید قدره، بموجب سیاهه ملفوفه حامل بعض هدایا ارسال نموده رفت تا شرایط رسالت و روابط محبت را کما ینبغی ازینجانب مؤدی کرده دقیقه معوق نگذارد و آنچه بزبانی سپارش شده است، در وقت تقریر مجاز و مرخص فرموده خلاقی در اتصال آن ملحوظ فرمایند که از معتمدان و بندگان صداقت نشان قدیمی و صادق القول جبلی است و بعد از تلاقی و کسب صفا حسب - القبول والرضا حسن اجازت و رخصت انصراف ارزانی داشته بتوفیق الله عزوجل روانه اینجانب فرمایند. باقی ابواب معدلت و جهاننداری بفزونی عمر و بختیاری گشاده

بادالی یوم التناد برب العباد^۱.

شاه اسماعیل با آنکه نصایح سلطان بایزید خان را نشنید و پس از آن باز در ترویج مذهب تشیع در ایران با کمال خشونت و قساوت رفتار کرد ، بظاهر با سلطان عثمانی براه صلح و صفا و دوستی میرفت و از هر گونه اقدامی که بهانه مخالفت آشکار و مایه بروز جنگ میان دو دولت گردد ، دوری می جست . زیرا دشمنی نیرومند مانند محمد شاه بخت خان ازبك معروف به شبیک خان، از طرف خراسان سلطنت نو بنیادش را تهدید میکرد و امیرزادگان آق قویونلو هم هنوز برای تجدید حکومت از دست رفته خویش ، از پای ننشسته بودند. بهمین سبب سفیر عثمانی را با نامه ای دوستانه^۲ و هدایای شایسته بازگردانید .

پس از آن سلطان بایزید خان چون دریافت که شاه اسماعیل و صوفیان قزلباش بنصایح وی توجهی نکرده و نسبت بیپروان مذهب تسنن همچنان با خشونت و ستمکاری رفتار میکنند، بحکم ولایات آسیای صغیر فرمان داد که از مسافرت رعایای عثمانی به ایران جلوگیری کنند و مهاجران ایرانی را که بخاک عثمانی می آیند بمهربانی پذیرند و املاک و خانه های صوفیانی را که پیش از صدور این فرمان به ایران رفته اند بدیشان سپارند .

بهمین سبب شاه اسماعیل در سال ۹۱۲ هجری ، که در

۱ - از کتاب انقلاب الاسلام بین الخاص و العام.

نسخه خطی کتابخانه ملی تهران ، صفحات ۶۲ تا ۶۷.

۲ - متن جواب شاه اسماعیل بدست نیامد

خوی قشلاق کرده و با برخی از طوائف کرد در جنگ بود، نامه‌ای
 به سلطان عثمانی نوشت و ازو خواهش کرد که بحکم و مأموران
 ترك دروایات مجاور ایران دستور دهد که از آمدن مریدان و
 معتقدان خاندان صفوی به ایران جلوگیری نکنند. سلطان
 بایزید خان نیز در نامه‌ای دوستانه با و پاسخ داد که بسیاری از رعایای
 وی بی‌بها نه زیارت اردبیل و درك خدمت پادشاه صفوی به ایران
 می‌آیند تا از خدمت سربازی بگریزند. مع هذا « چون اشارت
 شریف در رسید حکم فرمودیم که هر فردی ازین طبقه در وقتی که
 داعیه زیارت اولیاء الله علیهم الرحمة نمایند برسبیل باز آمدن
 هیچ احدی مانع و دافع نکردند تا طریقه محبت چنانچه دلخواه
 طرفین و مقصود جانبین است معمور و دائر گردد و رشته محبت
 لاینقطع غیر منقطع شود^۱... »

شاه اسمعیل هنگامی که در تابستان سال ۹۱۳ هجری
 قمری برای سرکوبی **علاءالدوله ذوالقدر**^۲، که با سلطان

۱ - منشآت السلاطین جلد اول صفحات ۳۴۵-۳۴۶.

۲ - **علاءالدوله ذوالقدر** پسر ناصرالدین محمد -

ذوالقدر، در قسمتی از نواحی شرقی آسیای صغیر و حوزه علیای
 رود فرات، دروایات مرعش و البستان و خرپوت و آمد و اورفه
 و غیره حکومت موروثی مستقل داشت. طوایف ذوالقدر در حدود
 هشتاد هزار خانوار بودند. **علاءالدوله** در سال ۹۲۱ هجری در
 جنگی که با **سلطان سلیم خان** اول سلطان عثمانی، پسرو
 جانشین سلطان بایزید خان کرد، کشته شد و با مرگ او دوران
 حکمرانی خاندان ذوالقدر، که از حدود سال ۷۴۰ هجری قمری
 آغاز شده بود، پایان رسید.

مراد آق قویونلو وصلت کرده بود، آذربایجان را از جانب مغرب تهدید میکرد، عازم البستان گردید، چون ناگزیر بایستی از حدود قیصریه، که در قلمرو سلطان بایزید خان بود، بگذرد بسپاهیان خود فرمان داد که در متصرفات سلطان متعرض جان و مال مردم نشوند و بارعایای او به مهربانی و دوستی رفتار کنند. در همان حال نامه‌ای بسطان بایزید خان نوشت که :

«... انهای رأی ملک آرای عقده گشای آنکه در تاریخ

دوازدهم شهر ربیع الثانی در یورت نخر بورنی واقع شد^۱ و از آنجا کوچ بر کوچ توجه بجانب مخالفان مصمم است، و محبت و عهد بدستوری که سابقاً مقرر بود بهمان دستور فیما بین مؤکداست و خلل پذیر نیست. و درین اوقات فرخنده ساعات که عبور ولایات دارالاسلام روم واقع شد ساق کرده بودیم که مطلقاً غازیان عظام و عسا کر نصرت فرجام پیرامون اموال رعایای آن بلاد نکردند و تعرض نرسانند و جمعی که بواسطه عبور معسکر ظفر پیکر منهزم شده بودند، استمالت داده بمحل و مقام خود آیند که اصلاً با ایشان از هیچ وجه مهمی نیست... چون غرض تأکید روابط محبت و القاء مواد مودتست زیادت اطناب نرفت...»

۱ - چنین است در منشآت السلاطین و، نئی ظاهراً

نخر بورنی غلط و درست خرقاپوت یا خرپوت باشد که نام کهنتر آن حصن زیاد بوده است، و عبارت باید چنین باشد: «... در یورت خرپوت [نزول] واقع شد.»

سلطان بایزید خان در جواب این نامه شاه اسمعیل را «شهریار اعظم و تاجدار اکرم، ملک ممالک عجم و نوین بلاد الترك والدیلم، جمشید دوران و کیخسرو زمان المؤید من عند الله، الملك الجلیل شاه اسماعیل اسس الله قواعد عدله وعمره وایده بتوفیقه و نصره...» خطاب کرده و نوشته بود که:

«...مکتوب بلاغت اسلوب... در ایمن ساعات و اشرف اوقات رسید و از وصول موکب متبرکش به قیصریه محمیه خبیر و آگاه ساخت. امراء آن مرزوبوم را در تقدیم مراسم یکجهتی تأکید نموده اعلام رفت که در باب اتحاد و صفای ذات البین دقیقه فوت ننمایند و همواره در خلوص و وداد رضای طرفین کوشند... و چون رسوخ مودت و یگانگی آن سلطنت مآب عدالت مناب بدرجه کمال و کمال درجه وضوح پیوسته سکنة آن مرزوبوم از قدوم نصفت رسوم منضجر نگشته رعایت خاطر همایون و جانبگیری ما را در هر باب محمی و مرعی داشتند و با علو شأن شمه از آن معطل و معوق نگذاشته، ان شاء الله الاعز الاکرم ازین جانب نیز همان شیوه مرضیه را معمول نموده شکل خلاف صورت پذیر نخواهد گشت و فواید این نعمت جلیله بساکنان ممالک طرفین سمت ظهور یافته و فضل و شکر آن بصحایف اعمال مندرج شده ثواب عظیم خواهد رسید...»

در آغاز سال ۹۱۶ هجری قمری، شاه اسماعیل بعزم جنگ با محمد شاهبخت خان شیبانی ازبك، معروف به شیبك خان، پادشاه تركستان و ماوراءالنهر، بخراسان لشكر كشید، و بشرحی كه در تاریخ سلطنت او باید دید، پادشاه ازبك را در نزدیکی مرو شكست داد. شیبك خان درین جنگ كشته شد، و شاه اسماعیل بسبب كینه سختی كه از و در دل داشت، فرمان داد جسدش را صوفیان خورند! و كاسه سرش را در طلا گرفتند و از آن جامی ساختند كه تا پایان عمر در آن شرابی خورد. پوست سرش را نیز پراز كاه كرد و با سفیری برای سلطان بایزید خان فرستاد.

سلطان عثمانی، كه باشیبك خان بسبب اشتراك مذهب و زبان روابط و مكاتبات دوستانه داشت، ازین كار شاه اسماعیل، كه نشانه ای از عداوت باطنی وی بود، رنجیده خاطر و خشمگین شد، مخصوصاً پسرش سلیم، كه بعد از و بسلطنت عثمانی رسید، از مشاهده سرشیبك خان بقدری متأثر و اندوهگین گشت كه كینه شاه اسماعیل را بیش از پیش در دل گرفت و بسیاری از مورخان ترك این امر را از علل اساسی جنگ چالدران شمرده اند.

در همان حال شاه اسماعیل صوفیان و مریدان شیعی مذهب خاندان صفوی را در ولایات عثمانی بتاخت و تاز و مردمكشی تحريك میكرد، چنانكه بدستور وی در سال ۹۱۷ هجری قمری

۱ - برای اطلاع یافتن از علل اساسی و حوادث و نتایج

این جنگ رجوع كنید بمقاله **داستان يك باده گساری در كاسه سردشمن**، از نویسنده این سطور در همین كتاب.

شاه قلی بابا از سران صوفیه تکه لو ، ولایات تکه و قرمان و سیواس را غارت کرد و ، بشرحی که در صفحات بعد خواهیم گفت ، جمعی از سرداران و سرbazان عثمانی را کشت .

سلطان بایزید خان بعلمت آنکه درین زمان پیرو فرسوده و در داخله کشور گرفتار عصیان پسر کوچک خود سلیم بود ، از دشمنی آشکارا و اقدام بجنگ با شاه اسماعیل احتراز می کرد و ناگزیر در برابر تهدیدات و تحریکات شهریار صفوی بردباری و ملایمت می نمود . بهمین سبب نیز چون از تاخت و تاز شاه قلی بابا ، و غارت و کشتار او در ولایات عثمانی خبر یافت ، بنوشتن نامه ای که ترجمه آنرا در اینجا نقل میکنیم ، قناعت کرد :

نامه سلطان بایزید خان بشاه اسماعیل

« بعد الا لقب... ای جوان کم تجربت ، باز نصیحتی از پدر بشنو . از برای قبولانیدن مذهب تازه ات خون مسلمانان را مریز ، و وعید من قتل مؤمنان فجزائیه جهنم خال دین فیها ، را از خاطر دور مدار . طریقه اجداد عظامت انا را الله برهانم را مسلک خود ساز . فرستادن پوست شیبک خان سلاطین شجاعت آئین عثمانیان را گرفتار خوف و تلاش نمیکند . بعضی اشخاص ملعنت اختصاص را باین مملکت فرستادن و جهال نیک و بد نفهم این ممالک را بوسیله ایشان بالاغفال به ایران کوچانیدن و در راه گذارشان آبادیهارا تاراج و اهالی مسکونه را مقتول گردانیدن کار دزدانست ،

نه کار پادشاهان. مملکت ایران مانند پلیست که میان دو اقلیم بسیار وسیع اسلام نشین قرار دارد. این پل محتاج بیک محافظ با اقتدار است که هنگام لزوم در سر پل جلوه دشمن اسلام را بگیرد و به امداد غازیان نگذارد که حمله آوران از سر پل به اقلیم دیگر بگذرند و بخرابی پردازند. از روش کار های فوق الطبیعه استنباط میشود که حضرت مالک الملك شمارا بجهت محافظت آن پل انتخاب کرده موفق بفتح و نصرت مینماید. پس لازم و واجبست که تشکرات مقتضیه خداوندی را بجای آورده قدر این نعمت عظمی را بدانید و این پل را بواسطه مباینت مذهب قطع نکرده مسلمانان طرفین را منع از مراد و ملاقات یکدیگر ننمائید. چنانکه پیش از این اظهار کرده بودیم رعیت عدالت میخواهد و سلطان اطاعت از رعیت. مذهب امری است معنوی. سلطنت امریست مادی. بر سلطانست که عدالت پیشه کرده مداخله به امور معنویه ننماید.

و دیگر آنکه از استیلای ممالک روم قطع امید کنید و بهتر آنست جد و جهد با ضحلال وجود ملوک الطوائف ایران و توران و هندوستان نموده سلطنتی بسیار با قوت در آن سامانها تأسیس کنید. و من بعد طوری رفتار ننمائید که غازیان عثمانیان که مشغول بجهاد فی سبیل الله و ساعی به اعلائی کلمه الله هستند، ناچار بکشیدن شمشیر انتقام از نیام گشته روبه ایران آورند و بیش از پیش

ویران سازند و ما علینا الالبلاغ والسلام . ۱ ،

این نامه زمانی بدست شاه اسمعیل رسید که پسران سلطان بایزید از نواحی مختلف آسیای صغیر به ادعای سلطنت قیام کرده بودند. پس باز موقع را مغتنم شمرد و بشرحی که بعد ازین خواهیم گفت ، نور علی خلیفه روملو از سران نامی قزلباش را به ولایات عثمانی فرستاد تا در آنجا بترکتازی و غارت مشغول شود .

۲ - پادشاهی سلطان سلیم خان اول

و بالا گرفتن اختلافات ایران و عثمانی

سلطان بایزید خان دوم در دوران زندگانی خود دارای هشت پسر شد که از آن جمله سه تن بنام قورقود و احمد و سلیم در آخرین سالهای سلطنت وی زنده بودند و بترتیب در ولایت تکه ، آماسیه و طرابوزان^۱ حکومت داشتند . سلیمان پسر سلیم نیز در شبه جزیره قریم (کریمه) حکومت میکرد . سلطان بایزید خان بجای اینکه پسر بزرگ خود قورقود را بولیعهدی

۱ - از کتاب حقیقة التواریخ ، تألیف اسماعیل بیات

توقیعی ، نقل از انقلاب الاسلام ص ۹۸-۱۰۰

۲ - ولایت تکه یا تکه ایلی در ساحل جنوب غربی آسیای

صغیر ، آماسیه در شمال و طرابوزان در شمال شرقی آن سر زمین است (رجوع شود بنقشه ضمیمه این مقاله)

برگزیند؛ این مقام را پیسر دیگر خویش احمد داده بود. ولی سلیم که جوانی جاه طلب و جسور و دلیر و سرکش بود، سربازان ینی چری (ینی چری)^۱ را با خود همدست کرد، و از شبه جزیره قریم، قلمرو حکومت فرزندان خود سلیمان نیز، سوارانی گرد آورد و از پدر خواست که حکومت یکی از متصرفات اروپائی عثمانی را بوی دهد، تا بیایتخت و مرکز دولت نزدیکتر باشد و چون سلطان بایزید خان درخواست وی را نپذیرفت، بی اجازه اوتا پشت شهر آدرنه پیش آمد.

وزیران سلطان بایزید خان که از قوای خود اطمینان کافی نداشتند، بسلطان توصیه کردند که درخواست سلیم را بپذیرد. او نیز ناچار موافقت کرد و حکومت ولایات سمندریه و ودین از متصرفات اروپائی عثمانی را بوی داد.

دیری نگذشت که سربازان ینی چری بهوا خواهی سلیم برخاستند و او را به قسطنطنیه آوردند. سلطان بایزید ناچار در روز هشتم ماه صفر ۹۱۸ هجری قمری از سلطنت کناره گرفت و پادشاهی را به سلیم سپرد. بیست روز بعد نیز از پسر اجازه گرفت که به دیموآتیقه^۲ تولد گاه خویش رود. ولی به این محل نرسیده در راه درگذشت (دهم ربیع الاول ۹۱۸). برخی از مورخان نوشته اند که از غصه مرد، ولی بیشتر معتقدند که بدست پزشکی یهودی مسموم شد.

۱ - در صفحات بعد ازین سپاه و تشکیلات آن بتفصیل سخن خواهیم گفت.

سلطان سلیم خان اول در آغاز سلطنت بکشتن میرادران و برادر زادگان خویش، که مدعیان سلطنت وی بودند، همت گماشت. برادر بزرگ خود **احمد** را که از طرف پدرش بولیمهدی انتخاب شده و با شاه اسماعیل طرح دوستی و اتحاد ریخته بود، بحیله کشت^۱. برادر دیگر خویش **قورقود** را نیز بچنگ آورد و خفه کرد^۲. از پنج پسر احمد هم چهارتن راهلاک

۱- **حسن و مملو در احسن التواریخ** در این باره می نویسد:
 «... پس از مرگ سلطان بایزید خان پسرش احمد در **آنادولی** (آناطولی) خطبه بنام خود خواند. سلطان سلیم از زبان پاشایان درگاه مکاتبات نوشته، مضمون آنکه هرگاه آنحضرت بامردم اندك خود را به اسلامبول رساند، این بندگان کمر خدمت بر میان جان بسته سلطان سلیم را گرفته شمارا پادشاه میسازیم. آن ساده لوح باین فریفته شده سلطان مراد پسر خود را در میان لشکر گذاشته خود با پانصد سوار متوجه اسلامبول گردید و سلطان سلیم با جمعی کثیر ویرا استقبال نموده بقتل آورد...»
احسن التواریخ چاپ کلکته، صفحه ۱۳۶.

سلطان سلیم خان و سلطان احمد در محل **ینی شهر**، نزدیک استانبول، با هم روبرو شدند (۱۷ صفر ۹۱۹ هجری قمری) و سلطان احمد گرفتار شد. نوشته اند پیش از آنکه کشته شود انگشتی خود را برای سلطان سلیم فرستاد و خواهش کرد که آنرا بیادگار پذیرد و اگر هدیه ناقابلست برو خرده نگیرد!
 ۲- **قورقود** نیز پیش از آنکه بمیرد اشعار تأثر انگیزی

ساخت و تنها یکی از ایشان بنام سلطان مراد به ایران آمد و بشاه اسماعیل پناهنده شد^۱.

۳ - علل لشکر کشی سلطان سلیم خان اول به ایران

سلطان سلیم خان اول پس از آنکه مدعیان سلطنت خویش را بر انداخت ، مصمم شد که به ایران بتازد . علل اساسی این تصمیم را بدو دسته تقسیم باید کرد ، یکی علل سیاسی و مذهبی و دیگر علل نظامی و لزوم ایجاد امنیت در سرحدات شرقی امپراطوری عثمانی .

دولت عثمانی که تا این تاریخ بادشمنان نیرومند سرسخت و متعصبی در اروپا دست و پنجه نرم میکرد ، از آغاز تأسیس دولت صفوی در سرحدات شرقی نیز گرفتار حریف تازه نفس و کینه توز و خطرناک و متعصب تری مانند شاه اسماعیل صفوی گردیده بود ، که با تبلیغات دینی و تحریکات سیاسی در ولایات شرقی و جنوبی آسیای صغیر ، و اتحاد بادشمنان امپراطوری عثمانی در اروپا

در بیگناهی خود سروده سلیم را بسنگدلی ملامت کرده بود. سلطان سلیم پس از خواندن اشعار او گریست و پانزده تن از ترکمانان را که ببردش خیانت کرده و او را بوی سپرده بودند کشت!

۲ - شاه اسماعیل حکومت قسمتی از فارس را بسلطان مراد سپرد ، ولی او پیش از آنکه بفارس رسد در اصفهان درگذشت ، و جسدش را بیرون دروازه توقچی پهلوی مزار شیخ علی سهل اصفهانی ب خاک سپردند .

وافریقا، مقدمه تجزیه و انقراض آندولت را فراهم میساخت.
 هواخواهان و مریدان شیعی مذهب خاندان صفوی، و صوفیان فداکار و جانپساری که در ولایات مختلف آسیای صغیر مسکن داشتند، پیوسته بتحریر و دستور شاه اسماعیل، برای ترویج مذهب شیعه و تضعیف دولت عثمانی در ولایات مذکور، بتبلیغات مذهبی و ایجاد اختلاف و تاخت و تاز و جنگ و مردمکشی مشغول بودند.

مثلا در سال ۹۱۷ هجری قمری، که هنوز سلطان بایزید خان دوم زنده بود، یکی از مریدان شاه اسماعیل بنام شاه قلی بابا از طائفه تکه‌لو، از ولایات منتشا و تکه‌ایلی در آسیای صغیر، با جماعتی از صوفیان شیعه، روانه ایران شد و در راه با والی ترک ولایت تکه‌ایلی جنگید، و او را با جمعی از سپاهیان عثمانی که اسیر شده بودند، کشت. از خبر غلبه و پیشرفت وی گروهی دیگر از شیعیان و مریدان صفویه نیز از اطرافه بدو پیوستند و بولایت قرامان، یکی دیگر از ولایات عثمانی، تاختند و بر قراغوز پاشا والی آنجا و گروهی دیگر از سپاهیان ترک نیز غالب شدند، و بولایت سیواس حمله بردند. سلطان بایزید خان علی پاشا وزیر اعظم عثمانی را با سپاه گرانی بدفع شاه قلی بابا و صوفیان فرستاد و در جنگی که میان ایشان

۱ - حسن خلیفه پدر این مرد در زمان شیخ حیدر پدر شاه اسمعیل از مریدان وی بود و از جانب شیخ برای دعوت مردم عثمانی بمذهب شیعه بولایت تکه‌ایلی فرستاده شده بود.

روی داد علی پاشا و شاه قلی بابا هر دو کشته شدند و صوفیان از راه **ارزنجان** بطرف ایران آمدند . اما در راه يك کاروان ایرانی راهم که بخاک عثمانی میرفت، قتل عام کردند و بهمین سبب چون در قریه شهر **یارری** بخدمت شاه اسماعیل رسیدند ، آن پادشاه سرداران ایشان را بجرم کشتن تجار بی گناه ایرانی کشت و باقی را میان سرداران قزلباش تقسیم کرد .

اینگونه حوادث برای برافروختن آتش جنگ میان دو دولت کافی بود، اما چنانکه پیش ازین اشاره کردیم، سلطان بایزید خان بسبب پیری و شاه اسماعیل بواسطه آنکه هنوز از جانب **ازبکان** و گردنکشان داخلی ایران آسوده خاطر نبود، بجنگ مایل نبودند .

بعد از مرگ سلطان بایزید خان دوم و ظهور اختلافات داخلی میان پسران وی بر سر سلطنت عثمانی، شاه اسماعیل باز موقع را برای گرفتن قسمتی از متصرفات آندولت مناسب دید، و در سال ۹۱۸ هجری، یکی از سرداران قزلباش بنام **نور علی خلیفه روملو** را، بیهانه گرد آوردن صوفیان و مریدان خاندان صفوی ، مأمور کرد که در خاک عثمانی بتاخت و تاز پردازد .

اینمرد بولایات سرحدی عثمانی حمله برد و با دستیاری گروهی از شیعیان آنجا بر حکام ترك غالب آمد و شهرهای **قره خصار شرقی** و **ملطیه** را گرفت و در آنجا خطبه بنام شاه اسماعیل خواند .

در همان اوقات چون سلطان سلیم خان بجای پدر نشست

و برادر خود سلطان احمد را بحیله کشت ، یکی از پسران سلطان احمد بنام سلطان مراد ، چنانکه پیش ازین گفته شد ، باده هزار سوار برعم خود قیام کرد و به نورعلی خلیفه سردار قزلباش پیوست و با او در تسخیر قلعهٔ توقات یاری کرد و از آنجا بخدمت شاه اسماعیل رفت ، ولی در ایران در گذشت .

پس از آن نورعلی خلیفه متوجه ولایت **ارزنجان** شد ، و در راه باچندتن از سرداران ترك ، که از طرف سلطان سلیم خان بدفع وی فرستاده شده بودند ، روبرو گردید ، ولی بعد از جنگ سختی بر آنان نیز غلبه کرد و در حدود دوهزارتن از سپاهیان ترك در آن جنگ بھاك افتادند .

در همانحال یکی دیگر از سرداران بزرگ قزلباش بنام **خان محمد استاجلو** نیز قلعهٔ **دیاربکر** را گرفته ، سپاهیان علاء الدوله ذوالقدر را در هم شکسته ، و بر قسمت بزرگی از متصرفات وی تسلط یافته بود ، و بتحریر شاه اسماعیل بسلطان سلیم خان نامه های تهدید آمیز می نوشت و او را بجنگ می خواند ، و کار تهدید و توهین را بجائی رسانیده بود که برای سلطان عثمانی چادر و جامهٔ زنان فرستاده او را نامرد و جبان خوانده بود .

علاوه بر آنچه گذشت ، شاه اسماعیل با مدعیان سلطنت عثمانی نیز نهانی کمک میکرد و دشمنان سلطان را در خاك ایران پناه میداد . از آنجمله سلطان احمد را بمخالفت با برادرش سلطان سلیم ترغیب و تحریض می کرد و چون او کشته شد ، پسرش سلطان مراد را بمهر بانی پذیرفت و حکومت قسمتی از ولایت فارس

را باو داد^۱ با ملك الاشرف قانصو غوری سلطان چركسی مصر نیز از در اتحاد در آمده بود، تا به اتفاق یکدیگر سلیم را از تجاوز بمالك خویش باز دارند. علاءالدوله ذوالقدر هم، که متحد و تحت الحمايه سلطان مصر بود، چون وجود پادشاه جوان جنگجو و نیرومندی مانند سلطان سلیم خان را بزیان دولت خویش میدید، نهانی در اتحاد ایران و مصر داخل گشته، بادشمن قدیمی خود شاه اسماعیل دست دوستی داده بود. بنابراین در پشت سرحدات آسیائی عثمانی یکنوع اتحاد سیاسی بر ضد آن دولت بوجود آمده بود، که اگر سلطان سلیم خان در برهم زدن آن شتاب نمیکرد، ممکن بود بنیان قدرت و استقلال دولت آل عثمان را متزلزل سازد.

۴ - صفات سلطان سلیم خان اول

سلطان سلیم خان مردی جاه طلب و جسور و متعصب و بیباک بود. مورخان ترك او را **یاووز** یعنی برنده و قاطع لقب داده و نویسندگان اروپائی خونخوار و سنگدل^۲ خوانده اند. یکی از

۱- هنگامی که سلطان مراد در خاک ایران بود سفیرانی با هدایای گوناگون و نامه ای از طرف سلطان سلیم بدر بار ایران آمدند و چنانکه مرسوم بود او را از مرگ سلطان بایزیدخان و جلوس سلطان سلیم آگاه کردند و تسلیم سلطان مراد را خواستار شدند. ولی شاه اسماعیل بسلطان مراد فرمان داد که سفیران عم خود را بکشد.

جهانگردان و نیزی درباره اومی نویسد که: «سلیم خونخوارترین مردان روزگارست که جز جنگ و کشورگشایی بکار دیگر نمی‌اندیشد».

ولی با همه خونخواری و سنگدلی از علم و ادب نیز بی‌بهره نبود. بفارسی شعر می‌گفت و مجموعه‌ای از اشعار پارسی او در دست است.^۲ بتاریخ زندگانی فاتحان بزرگ، مانند قیصر رومی و اسکندر مقدونی علاقه وافر داشت. علمای دین و شاعران و اهل ادب را عزیز می‌شمرد و احترام میکرد. در مذهب تسنن سخت متعصب و در کار سیاست بسیار سختگیر و زودکش و بیرحم بود. ارکان دولت و وزیران او هرگز بر جان خود ایمن نبودند. در دوران پادشاهی خویش هفت وزیر اعظم عثمانی را سر برید. بطوری که در زمان وی چون میخواستند کسی را نفرین کنند، می‌گفتند: «کاش وزیر سلطان سلیم شوی!» بیشتر وزیران خود را پس از یکماه وزارت معزول کرد و کشت بهمین سبب وزیرانش همیشه وصیتنامه خود را در جیب داشتند و هر وقت که از حضور سلطان زنده بیرون می‌آمدند، چنان بود که عمر تازه یافته باشند.

۵ - مقدمات لشکر کشی سلطان سلیم خان به ایران

بعملی که در صفحات پیش گذشت، سلطان سلیم خان پس

۱- بنام «فوسکولو» - Foscolo

۲- دیوان اشعار فارسی سلطان سلیم را دکتر پاول هورن - دستور امپراطور آلمان در سال ۱۹۰۴ میلادی چاپ کرده است.

از آنکه مدعیان سلطنت را از میان برداشت ، مصمم شد که با لشکر گرانی برای ایران تازد و با برانداختن دولت نو بنیاد صفوی ، خطر بزرگی را که از مشرق متوجه امپراطوری عثمانی بود ، براندازد .

پس از جلوس وی بر تخت سلطنت همه ممالک همسایه ، از اروپائی و آسیائی ، سفیرانی با هدایای شایسته بشهر ادرنه روانه کردند و او را پادشاهی تهنیت گفتند . ولی شاه اسماعیل سفیری نفرستاده بود . زیرا که سلطان سلیم خان را غاصب سلطنت میدانست و چنانکه پیش ازین نیز اشاره کردیم ، پس از مرگ سلطان بایزید خان با پسر بزرگتر او سلطان احمد ، که ولیعهد رسمی پدر بود ، یاری کرده و آشکارا با پادشاهی سلطان سلیم مخالفت نموده بود .

این بی اعتنائی نیز پادشاه خودخواه و جنگجوی ترك را خشمگین تر و تصمیم وی را در حمله بچاك ایران استوارتر ساخت . پس برای اینکه از بروز هر گونه خطری در مغرب کشور جلوگیری کند ، با دولتهای عیسوی مذهبی ، که در اروپا همسایه چاك عثمانی بودند ، مانند دولت مسكوى (روسیه) و مجارستان و جمهوری ونیز و امیران خراجگزار ملداوی و والاشی ، معاهدات دوستانه بست و موقتاً بجنگهای عثمانی در مغرب خاتمه داد .

پس برای اینکه در داخله کشور نیز از جانب شیعیان ، یعنی هواخواهان و مریدان شاه اسماعیل آسوده خاطر گردد ،

فرمان داد تا تمام پیروان مذهب شیعه را که در ولایات مختلف آسیای صغیر بسر می بردند ، از هفت ساله تا هفتاد ساله یا بکشند و یا بزنند اندازند . نوشته اند که چهل هزار تن از مردم شیعه بفرمان او کشته شدند و پیشانی باقی را با آهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند ، و ایشان را با بستگان و وراث کشته شدگان بمتصرفات اروپائی عثمانی کوچ دادند ، تا دیگر کسی از پیروان مذهب شیعه در ولایات سرحدی ایران و عثمانی باقی نماند و با سر داران قزلباش همدستی نکند .

یکی از نویسندگان ترك بنام **ابوالفضل علی بن ادریس بدلیسی** واقعه کشتار شیعیان عثمانی را در این اشعار پارسی بیان کرده است :

فرستاد سلطان دانا رسوم	دیران دانا بهر مرز و بوم
که اتباع این قوم را قسم قسم	در آرد بنوک قلم اسم اسم
ز هفت و ز هفتاد ساله بنام	بیارد بدیوان عالی مقام
چو دفتر سپردند اهل حساب	عدد چل هزار آمد از شیخ و شاب
پس آنکه بحکام هر کشوری	رساندند فرمانبران دفتری
بهر جا که رفته قدم از قلم	نهد تیغ بر آن قدم بر قدم
شد اعداد این کشته های دیار	فزون از حساب قلم چل هزار ۱

پس از قتل عام شیعیان آسیای صغیر ، که غالباً از جمله صوفیان و مریدان صفویه بودند ، روابط سیاسی ایران و عثمانی تیره تر گردید .

۱- نقل از **تاریخ ادوارد براون** ، مجلد چهارم ترجمه

مرحوم رشید یاسمی ، صفحه ۵۸

سلطان سلیم خان در روز نوزدهم محرم سال ۹۲۰ هجری در شهر ادرنه دیوان فوق العاده ای تشکیل کرد و ارباب سیف و قلم و علمای دین را در آنجا گرد آورد. درین مجلس نخست شرحی درباره دولت شیعی مذهب صفوی، و خطراتی که از اشاعه این مذهب و وجود مبلغ و مروج جسور آن شاه اسماعیل متوجه عالم اسلام است، بیان کرد، و جنگ و جهاد با «زنادقه قرلباشیه» را از وظائف دینی خویش و عامه مسلمانان شمرد. علمادری همان مجلس گفته او را تصدیق کردند و درباره وجوب جهاد فتوی دادند. اما ادله و براهین دینی در عقیده سرداران سپاه تأثیر قاطع نداشت. سرداران و وزیران و بزرگان دولت عثمانی لشکر کشی به ایران را، بسبب دوری راه و مشکلات تجهیز لشکر و تهیه آذوقه کافی برای امپراطوری عثمانی پرخطر و دور از عقل و صواب می شمردند، خاصه که دشمن در سرحدات کشور خویش می جنگید و بمراکز مهمات و آذوقه و سپاه دسترس داشت، در صورتی که سپاهیان ترك بر خلاف هر چه بخاک خصم نزدیکتر میشدند از مراکز آذوقه و مهمات خود دورتر می افتادند.

بهمین سبب سران لشکر و وزیران اظهارات سلطان سلیم

۱- بر روایت دیگر علما چندتن از میان خود برگزیده به

آنا تولی فرستادند و در احوال صوفیان و شیعیان و عقاید ایشان تحقیق کردند و بعد فتوی بقتل شیعیان دادند. نقل از کتاب انقلاب الاسلام، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران، صفحه ۱۱۷ و

را با سردی و سکوت شنیدند ، و مخالفت خویش را با چنان اقدام پر خطری بخاموشی آشکار کردند .

ولی از آنجا که حوادث غالباً زادهٔ تقدیر است ، ناگهان یکی از افراد «ینی چری» بنام عبدالله ، که موی خود را در کارس بازی سپید کرده بود ، پیش دوید و پیاپی سلطان افتاد و فریاد برآورد که : «قبله گاه ، درین جهاد مقدس تردید مکن . اقبال بیزوال بلند و تیغ بران باد . سربازان ینی چری باتو تاهر جا که اراده کنی خواهند آمد و جز بفرمان تو باز نخواهند گشت . ما آماده ایم که با اردبیل اوغلی (یعنی شاه اسماعیل) بجنگیم .»

بزرگترین عامل جنگ ، یعنی سپاه ، از دهان عبدالله موافقت خود را با تصمیم سلطان اظهار کرد . سلیم ازین پیش آمد چنان خرسند و خوشحال شد که بی درنگ درجهٔ عبدالله را از فرماندهی يك جوخه تا مقام سرداری سپاه و حکومت ولایت سالونیک بالابرد .

پس فرمان داد که سپاهیان ترك از هر ولایت در جلگهٔ ینی شهر گرد آیند و درین باره فرمانهایی به سنجق ها^۱ یا حکومت نشین های مختلف کشور فرستاد .

۱ - سنجق در زبان ترکی بمعنی علم ولو او بیرق است . حکام صاحب نشان و علم را نیز بدین نام میخواندند و کم کم بر - حکومت نشین و ولایت نیز اطلاق شد .

۶ = سازمان لشکری عثمانی

در زمان سلطان سلیم خان اول

در زمان سلطان سلیم خان اول قوای جنگی عثمانی از سپاهیان پیاده و سوار و توپخانه و نیروی دریائی تشکیل میشد.

سپاهیان پیاده نیز سه دسته بودند: اول ینی

۱- پیادگان چری‌ها، دوم عزربها، سوم قراولان خاصه سلطان.

۱- ینی چری‌ها در حقیقت اساس و هسته سپاه پیاده بودند.

این دسته سپاه مقررات و مواجب و دوره خدمت خاص داشت و از زمان اورخان، دومین سلطان عثمانی (جانشین عثمان خان بن ارطغرل مؤسس دولت عثمانی)، تشکیل شده بود.

اورخان بصوابدید برادر بزرگ و وزیر خود علاءالدین

سپاهی بنام ینی چری یا سپاه نو فراهم آورد، که بزبان فرانسه زانی سر گفته‌اند. تا آن زمان سپاه عثمانی از افراد قبائل و طوائف مختلفی پدید می‌آمد که همگی فرمانبردار رئیس قبیله یا طائفه خود بودند. علاءالدین که مردی با کفایت و عاقبت اندیش بود از بیم آنکه مبادا روزی لشکریان هر قبیله از رؤسای خود متابعت کنند و از فرمان سلطان سرباز زنند، بتشکیل این سپاه همت گماشت.

بدستور او اسیرانی را که در جنگهای مختلف از کشورهای عیسوی مذهب آسیا و اروپا گرفته بودند، بدین اسلام درآوردند و تعلیمات نظامی و لشکری دادند و ازیشان سپاه تازه‌ای ساختند که افرادش تنها سلطان را صاحب و مربی و فرمانده خود میدانستند و جز اطاعت او امر او و جهاد در راه خدا وظیفه‌ای نمیشاхтаستند. سپس ایشان را بفرمان اورخان بخدمت شیخ معروف به حاج بکتاش، رئیس طائفه بکتاشیه که در اهاسیه بود، فرستادند تا با دعای خیر آنان را بفتح و پیروزی بردشمنان اسلام راهبر گردد. شیخ نیز آنان را دعا کرد و «ینی چری» (ینی چری) نام نهاد و کلاه سفید نمیدین فرقه خویش را بایشان اختصاص داد. ازین کلاه دستار سپیدی نیز آویخته بود که تاروی شانها فرود می‌آمد، و ینی چریها این دستار سپید را با سنجاق مسین زرا اندودی که بشکل قاشق کوچکی ساخته شده بود، بر کلاه خود می‌آویختند، و آن سنجاق را مانند جیقه‌ای بجلو کلاه میزدند.

قاشق کوچک نشانه آن بود که ینی چریها ریزه‌خوار سفره سلطانند و مستقیماً از خوان نعمت او متنعم میشوند. اسامی فرماندهان ایشان نیز بر این معنی دلالت میکرد. چنانکه فرمانده یک فوج را شور باچی باشی، و رئیس یک دسته را آشچی باشی یا سقا باشی میخواندند. ظرفهای غذای خود را نیز بسیار عزیز و محترم میدانستند و حتی هنگام جنگ هم از خود جدا نمیکردند. اگر اتفاقاً دشمن یکی از ظرفهاشان را بغنیمت می‌ربود، آنرا شکست

واهانتی بزرگ می‌شمردند. هر وقت که بعلتی از فرماندهان خود یا از شخص سلطان، ناخرسند بودند، ظرفهای طعام، مانند دیگ و کاسه، راجلو چادرهای خود باژگونه قرار میدادند ! مجموع سپاهیان ینی چری راهم اجاق می گفتند.

پس از اورخان دولت عثمانی مقرر داشت رعایای کشورهای مسیحی، که در اروپا بتصرف آندولت در آمده بود، گذشته از جزیه و خراج و مالیاتهایی که به عنوان گوناگون میدادند، عده‌ای از پسران خود را هم برای خدمت سربازی بمأموران دولت تسلیم کنند. هر پنج سال یکبار فرستادگان سلطان بشهرها و دهکده‌های عیسوی میرفتند و تمام جوانان شهر یا دهکده را در میدانی حاضر می‌ساختند و از آن میان زیبا تران و قوی تران ایشان را، بنسبت يك پنجم مجموع جوانان، جدا میکردند و بمراکز تربیت سربازان می‌فرستادند. تنها شهرهای استانبول و آتن و جزائر رودس^۱ و چند جزیره دیگر از مقررات این قانون معاف بودند و سرباز نمیدادند.

بدین ترتیب همیشه مغلوبان از فرزندان ذکور خویش نیز مالیاتی بسلطان میدادند و ترکان عثمانی ازین راه قوای نظامی خود را، که بسبب کمی جمعیت آسیای صغیر، برای حفظ ممالک تسخیر شده و گرفتن کشورهای تازه کافی نبود، تقویت میکردند. بهترین سربازان ینی چری بیشتر از جوانان کشورهای اسلاو و یونان بودند، و مردم این کشورها در حقیقت فرزندان

عزیز خود را بدشمن میسپردند تا ایشان را بدین اسلام در آورد و سر بازان بی باک و خونخواری بسازد و بدان وسیله سلطه و قدرت خویش را بیشتر بر آنان تحمیل کند ! حتی بسیاری از خانواده های عیسوی ، چون میدانستند که سر بازان ینی چری آسانتر از دیگران بدولت و مقام میرسند ، فرزندان خود را برضا و رغبت تسلیم میکردند .

پس از **اورخان** دیری نگذشت که ینی چری ها قدرت و امتیازات فوق العاده یافتند . چنانکه مکرر برضد سلطان وقت قیام کردند و شاهزاده ای را بسلطنت نشانند .

از جمله امتیازات ینی چری ها یکی آن بود که سلطان نیز خود را از جمله ایشان میشمرد . دیگر آنکه اگر مرتکب جرمی شده بودند هیچکس جز فرماندهان ینی چری نمی توانست به مجازات آنان اقدام کند و اگر محکوم بمرگ میشدند ، اجرای حکم دور از انظار مردم صورت میگرفت .

عده ینی چری ها در زمان سلطان سلیم خان دوازده هزار تن بود ، ولی بعد از او تا بیست هزار رسید . فرماندهی کل ینی چری ها با سرداری بود که او را **آغا** می خواندند .

۲- **عز بهادسته** دیگری از پیاده نظام ذخیره عثمانی بودند که مخصوصاً در زمان چنگ بخدمت احضار میشدند ، وعده ایشان نسبت به احتیاجات و اهمیت جنگ تغییر میکرد . معمولاً عده عز بها از سی تا چهل هزار نفر بود .

۳- **قراولان خاصه سلطان** دو دسته بودند ، یکی دسته

صولاغ‌ها مرکب از ۴۰۰ نفر، و دیگر دسته قاپوچی‌ها مرکب از ۳۰۰ نفر.

صولاغ بمعنی چپ است. این دسته تیراندازانی بودند که معمولاً در میدان جنگ در جانب چپ سلطان قرار می‌گرفتند. فرمانده آنان را **صولاغ‌باشی** می‌گفتند و از وظائف وی یکی آن بود که هنگام عبور از پلها و رودخانه‌ها عنان اسب سلطان را بدست می‌گرفت. افراد این دسته از میان ینی‌چریها انتخاب می‌شدند.

قاپوچی‌ها مأمور حراست قصر سلطنتی بودند و در سفرهای جنگی در طرف راست سلطان قرار می‌گرفتند و رئیس ایشان را **قاپوچی‌باشی** می‌گفتند.

سواران سپاه عثمانی هم به سه دسته تقسیم

۲- سواران می‌شدند :

اول - **سپاهیان صاحب تیول**، یعنی سواران منظمی که از دولت تیول و اراضی و املاکی می‌گرفتند. این دسته سواران را **سنجق‌بیگی** ها، یعنی حکام «آناطولی»، در آسیا و «روم‌ایلی»، در اروپا تجهیز می‌کردند. هر سنجقی از پانصد تا هزار سوار میداد، و برخی از سنجق‌ها نیز تا دو هزار سوار میدادند. در زمان سلطان سلیم متصرفات عثمانی در آسیا به بیست و چهار سنجق و متصرفات آن دولت در اروپا به سی و چهار سنجق تقسیم می‌شد. مجموع قوای سنجق‌های آسیا مطیع فرمان بیگلر بیگی «آناطولی»، و همه سربازان سنجق‌های اروپا فرمانبردار بیگلر بیگی «روم‌ایلی» بودند. يك فرماندهی عالی

دیگرنیز، بنام بیگلریبکی قرامان (ازولایات آناتولی)، وجود داشت که غالباً در فرمان بیگلریبکی آناتولی بود.

عده سپاهیان صاحب تیول در زمان سلطان سلیم خان اول بعد متوسط شصت هزار بوده است.

دوم - آکنجی ها - این دسته سواران ذخیره بودند که فقط هنگام جنگ بخدمت خوانده میشدند. عده افراد ایشان تا چهل هزار میرسید و آنان را از میان زبده ترین و بهترین سواران جدا میکردند. هر يك از ایشان با دوا سب مجهز بچنگ میرفت. استقامت در برابر سختی ها، پیمودن راه های دراز و تعقیب دشمن بدون توقف، شبیخون زدن و حمله های ناگهانی از جمله وظائف و مشخصات ایشان بود.

سوم - سواران خاصه سلطنتی که از دسته های ششگانه زیر تشکیل میشد:

سواران صاحب تیول، یاسپاهی اجاقی ۷۰۰۰ نفر	} مواجب بگیر
« ۵۰۰۰ سلاحدار	
« ۱۸۰۰ علوفه چپی یمین	
« ۱۵۰۰ علوفه چپی یسار	
« ۱۰۰۰ غربای یمین ^۱	
« ۸۰۰ غربای یسار	}
۱۷۱۰۰ جمع	

۱- غربا سوارانی بودند که از کشورهای عیسوی تابع دولت عثمانی گرفته میشدند و بیشتر از مردم صربستان و مجارستان و بلغارستان بودند.

هر يك ازین شش دسته سرداری مخصوص داشت و جای هر کدام، در جنگهایی که بفرماندهی شخص سلطان اداره میشد، ازینقرار بود:

سپاهی اجاقی در جانب راست سلطان.

سلاحداران در طرف چپ.

علوفه‌چی یمین، دنبال سلطان در جانب راست.

علوفه‌چی یسار دنبال سلطان در جانب چپ.

غربای یمین و یسار دنبال علوفه‌چیان

علاوه بر این جمله یکصد و پنجاه **چاووش** هم، که با چماقهای بزرگ جلوسلطان حرکت میکردند، جزو دسته سواران خاص بشمار می آمدند. سصد سوار نیز بنام متفرقه بر آنچه شمرديم اضافه میشد که از جنگجویان و سربازان قدیم بودند و بسبب شجاعت و خدمات شایسته خود، در جنگهای گذشته، احترام و شهرت خاص داشتند.

دوازده صاحب منصب دیگر نیز، بالقب **رکابدار**، همیشه همراه سلطان بودند، که از آن جمله **میر علم** (بیرقدار) و چهار حاجب و دومیر آخور و میرشکار باشی و دو قوشچی باشی را نام باید برد

سواران ترك برخلاف سواران صفوی اسلحه سنگین و زره و کلاه خود نداشتند، و سلاح و لباس ایشان سبکتر بود. در زمان سلطان سلیم اول فقط چند دسته کوچک از سواران ترك

زره می پوشیدند و کلاه خود می گذاشتند و سپری سبک بسینه اسب خود می آویختند .

توپچیان ترك بیشتر از میان عیسویانی که درین
۳- توپخانه کار تخصص داشتند ، انتخاب میشدند و بدین
 اسلام در می آمدند . توپخانه را فرماندهی بنام
توپچی باشی اداره میکرد ، و تمام جبهه خانه ها و مراکز توپریزی
 در فرمان و اختیار وی بود

فرماندهان بزرگ پیاده نظام و سواره نظام و توپخانه
 دوازده نفر بودند، و مجموع آنان را **بیرون آغاری**، یا صاحب
 منصبان بیرونی مینامیدند . صاحب منصبان دربار سلطنتی را نیز
اندرون آغاری میخواندند . شورای عالی جنگ هم از
 فرماندهان دوازده گانه مذکور پدید می آمد ، ولی فرمانده
 عز بها در این شورا شرکت نمیکرد.

نیروی دریائی عثمانی ، از وقتی که **سلطان**
۴- نیروی محمدخان فاتح شهر قسطنطنیه را گرفت ،
دریائی بزرگترین نیروهای دریائی زمان گردید .

چوب و کنف و قطران و پارچه های بادبان سازی
 در آسیای صغیر فراهم میشد و کشتیها را بیشتر در سواحل
 مدیترانه و جزایر دریای اژه می ساختند. دریانوردان و پاروزنان
 نیز بیشتر اسیران جنگی عیسوی بودند.

کشتیهای جنگی ترك با توپهای سنگین مسلح بود و از
 جمله بزرگترین و مهمترین نیروهای دریائی زمان بشمار می آمد.

پیادگان سپاه عثمانی مسلح بتیر و کمان و
اسلحهٔ سپاه و خنجر و تفنگی فتیله‌ای بودند و هر پیاده
 ترکشی با پنجاه تیر بر کمر داشت. ینی‌چریها
 تفنگ فتیله‌ای خاصی داشتند که قطر لولهٔ آن ۲/۹۰ سانتیمتر
 بود. باروت و سرب لازم رادردبه‌ای میریختند و فتیلهٔ تفنگ
 را بیازوی راست می‌پیچیدند. تبرزین نیز از جملهٔ سلاح پیاده
 نظام بود.

سواره نظام نیزه‌های گوناگون بکار میبرد. بهترین نیزه‌ها
 در زمان سلطان سلیم خان اول دستهٔ چوبین ساده و نرمی بطول
 ۳/۳۵ متر داشت و سن آن دولبه و پهن و مخطط بود. سواران
 گریزی نیز با خود بر میداشتند که دسته‌اش آهنین و سرش گاه
 بشکل گلابی و گاه گرد و خاردار، و گاه بیضی شکل و شش -
 گوش بود.

مهمترین اسلحهٔ سواران ترك شمشیری بود کوتاه و سبك
 و يك لبه که در جنگهای تن‌به‌تن بکار میرفت و بکار بردن آن
 بسبب سبکی و برندگی از شمشیرهای سنگین و دولبهٔ اروپائیان
 آسانتر بود.

۷- حركت سپاه عثمانی بمسوی ایران

سلطان سلیم خان در روز دوشنبه ۲۲ محرم سال ۹۲۰ هجری
 قمری (۱۹ ماه مارس ۱۵۱۴ میلادی) از اردنه بیرون آمد و در روز
 دوم صفر به استانبول رسید.

در ضمن راه نامه‌ای فارسی بوسیله محمد بیگ 'ز غلامان خاصه خود برای عمید خان ازبک'، برادر زاده و جانشین محمد شاه بخت خان (معروف به شیبک خان)، که در ماوراءالنهر حکومت داشت، فرستاد (آخر محرم ۹۲۰) و او را تحریک کرد که به انتقام خون عم خود برخیزد و هنگامی که سپاه عثمانی از مغرب بر آذربایجان می‌تازند، او نیز برخاک خراسان حمله برد، تا بدین طریق شاه اسماعیل را از دوسو در میان گیرند و به آسانی از پای در آورند،

درین نامه درباره شاه اسماعیل چنین نوشته بود :

«...مدتیست که اهالی بلاد شرق از دست صوفی بچه لئیم ناپاک ائیم افاک ذمیم سفاک بجان آمده اند . با طائفه گمراه که «ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا» یحبونهم کحب الله» و فرق ضاله سرنگون که «یقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسد ون فی الارض اولئک هم الخاسرون» حسب حال ایشانست بایقادر تعدی دود از خانمانها بر آورده و بهر ناحیه که قدم نهاد کړ خاک آن ناحیه را گوی صولجان فتنه و فساد گردانید تا از صف نعال فرمانبری بصدر صفه فرماندهی ترقی یافت. در رقعہ بقعہ آن دیار چون خط ترسا کز روی را شعار و دثار خود ساخت. دماء مکرمه و محصونه و فروج محرمه و مصونه را در معرض استباحه داشت. اهل و عیال و مال و منال مسلمانان و حرث و زرع و نسل و زرع مستهلک و دفائن و ذخایر اکابر و اصاغر همه عرضه

تلف گشت . از قتل واسر و شکنجه و زجر آنچه درین عهد
بمسکینان مظلوم از آن ظلوم و غشوم رسید اسباط بنی اسرائیل
را از آل فرعون جبار و سکان بیت المقدس را از بخت نصر
غدار نرسید. دیرست که چشم آن غنوده بختان چون بخت
و خرد صاحب دولتان روی خواب ندیدست...

«... حالیا نسمات بواعث نعمت از مهب الامور مرهونة
باوقاتها و زیدن گرفت و نفحات غیرت دین محمدی علی
واضع افضل الصلوة نوائر عصیت پادشاهانه ما را اشتعال
داد و صیانت ناموس شریعت احمدی علیه اکمل التحیات
خاطر عاطر جهان بینی را باحراز مثنوبات جهاد تحریر
و تحضیض فرمود و شهسوار همت عالی نهمت پای عزیمت
انا ظالم ان لم انتقم عن الظالم ، درآورد . بعد از استخاره
ملك متعال و استشارت ملهم عقل فعال ، رای جهان آرای
بقلع و قمع آن مفسد خود کام و ملحد خود رای مقرر و مصمم
گشت . بالشکری انبوه و گروهی پر شکوه... برون از
حد و عد ، هریکی در شمشیر زنی و خنجر گذاری بسان
خورشید و بهرام مشهور جهان و همچون شهاب و سماك
رامح در نیزه بازی و تیر اندازی مشارالیه بالبنان است ،
عن قریب نهضت همایون بر سر آن سر لشکر جنود شیاطین
و پیشوای عنود ملاعین و قافله سالار کبر و کین و سر نفر
رهزنان دنیا و دین مرکز قلب منشرح الصدرست . رجاء
واتق و امل صادقست که بر حسب مضمون منیف من کان الله

كان الله له.. توفيق الهی رفیق و تأیید نامتناهی همطریق..
گشته صباى نصرت بحکم نصرت بالصبا درفضای و لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة علمهای سر افراز را طلاوة
خفوق و اهتزاز بخشد...

«... جنابعالی را هم بهر والد^۱ بزرگوار خویش تغمده الله
بغفرانه از همه پیش بحقیقت معلوم و متصورست که جوهر
پاکیزه روح دریست بی بهادر بحر فطرت که جز غواص
صفت تکوین احسن^۲ الخالقین کسی را بدو دسترس
نیست ...

«خون چنین پادشاه خردمند دانش پسند و عدل پرور
داد گستر هدر گشتن بفتوای کتب علیکم القصاص فی القتل
در هیچ مذهب روا نیست . وجه اوفی و طریق اولی عندالله
و عندالناس آنست که هر جدوجهدی که در آئینه احتمال
عقلی و مرایای حیطه فهم و حوزه قوت و همی رخ نماید ،
مباشرت فرمایند و راه مسارعت پیمایند ، باشد که سهام
صائب تدبیر بنشانه گاه نهاده تقدیر حسن اصابت نماید ...
و وجود ناپاک آن ظالم غاشم از میان برخیزد...»

۱- در نامه «والد» نوشته شده ولی ظاهراً «عم» صحیح است

زیرا که شیبیک خان عم عبیدخان بوده است نه پدر او .

۲- برای تمام این نامه رجوع شود به منشآت السلاطین

سلطان سلیم پس از بیست و دو روز اقامت در شهر استانبول از آنجا به اسکو تاری آمد و بطرف ایران حرکت کرد و سه روز بعد، در ۲۷ آناه، از محل از نکمید نامه ای تهدید آمیز ب زبان فارسی، بوسیله قلیچ نام، که از طرف شاه اسماعیل بجاسوسی آمده و دستگیر شده بود، برای حریف زورمند خود فرستاد و در آن نامه باو خبر داد که بقصد جنگ عازم ایران است.

→
فریدون بیگ، چاپ استانبول در سال ۱۲۷۴ هجری قمری،
مجلد اول، صفحات ۳۷۴ - ۳۷۷.

عبیدخان در جوابی که به این نامه در او اخر ماه جمادی -
الثانی آن سال نگاشت و توسط خورشید بهادر از سرداران ازبک
برای سلطان سلیم خان فرستاد، نوشت که دفع و رفع «زنادقه»
او باش و ملاحظه قزلباش را از «واجبات دینی و فرائض عینی»
میداند و پس از وصول نامه سلطان با «جمع میرزایان و خان
و سلطان و بهادران و اغلان نژادان و امراء الوس و امراء تومان و
زعماء جیوش و مرزبانان و جمله طایمان و تابعان از بکیت و جغتای
دودمان چنگیزخان» مشورت کرده و «در صدد لشکر آرائی و اتفاق
بر تصمیم ازاله آن گروه مکروه متغلبه و فرق ضاله رفضه» هستند.
برای اصل نامه رجوع شود بمنشآت السلاطین، صفحات ۳۷۷ تا
۳۷۹ از مجلد اول.

اینک عین نامه او^۱:

«بسم الله الرحمن الرحيم. قال الله الملك العلام «ان الذين عند الله الاسلام ومن يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه و هو في الآخرة من الخاسرين ، و من جاء موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف وامره الى الله ومن عاد فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون.»

«الهم اجعلنا من الهادين المهتدين غير المضلين ولا الضالين وصلى الله على سيد العالمين محمدا المصطفى النبي الامين وآله وصحبه اجمعين .

«اما بعد اين خطاب مستطاب از جناب خلافت مآب ما كه قاتل الكفرة والمشركين ، قانع اعداء الدين ، مرغم انوف الفراعين ، معفرتيجان الخواقين ، سلطان الغزاة والمجاهدين ، فريدون فرسكندر در كيخسرو عدل و داد ، دارای عالی نژاد ، سلطان سليم شاه بن سلطان بايزيد بن سلطان محمد خانيم ، بسوی تو كه فرمان ده عجم ، سپهسالار اعظم ، سردار معظم ، ضحاک روزگار ، داراب گيرودار ، افراسياب عهد ، امير اسماعيل نامداري سمت صدور يافت تاخير و آگاه باشی كه فعل فعال برحق وصنع جواد مطلق هر چند معلل بالفرض نيست متضمن مصالح و حكم

۱ - اين نامه را تاج زاده جعفر چلبی قاضی عسكر

عثمانی انشاء کرده بود. منشآت السلاطين صفحات ۳۷۹ تا.

نامتناهیست. كماورد فی الكتاب المبین «وما خلقنا المسوات و الارض وما بینهما لاعیین» حکمت خلقت انسان که عین اعیان و نقاوه جهان و خلاصه اکوانست، كماقال عز و علا «وهوالذی جعلکم خلائف فی الارض» اما از آن جهت که افراد این نوع بجامعیت لطافت روحانیت و کثافت جسمانیت مظهریت اسماء متقابل را قابلیت دارد ترقب غایت و تحقق خلافت بی اطاعت شریعت مقدسه و الی خطه نبوت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات صورت نیندد .

«هرآینه شرایع نبوی فوز و سعادت دو جهاننی و سبب مغفرت جاودان نیست ، پس هر که از مطاوعت احکام الهی رخ تابد و از دائره انقیاد او امر و نواهی بیرون آید و هتک پرده دین و هدم شرع متین را قیام نماید ، برکافه مسلمین عموماً و سلاطین عدل آئین خصوصاً واجبست که ندای «یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله» بگوش هوش بشنوند و در دفع مکاید و رفع مفسد آن مفسد بحسب الاستطاعة و الامکان بجان کوشند:

«مقصود ازین تشبیب آنست که با تفرقه جماعت بایندریه بحکم بیت ،

چو بیشه تهری گردد از نره شیر

شغال اندر آید بیانگ دلیر

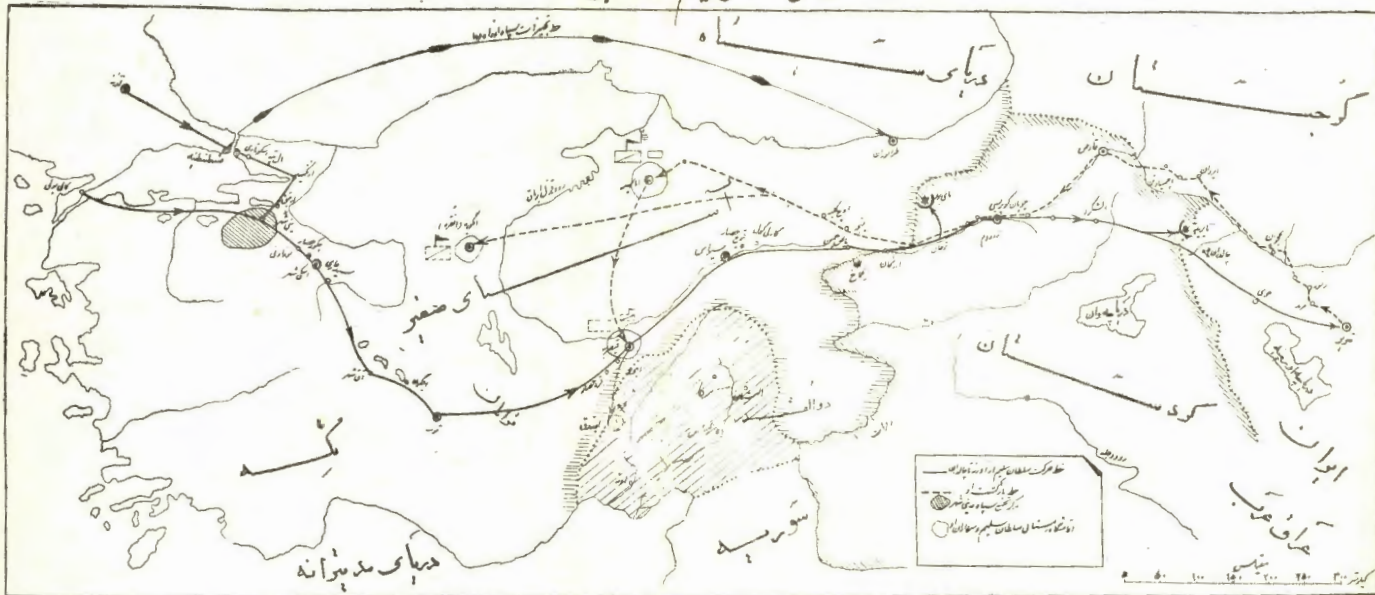
از طریق تعدی امارت بلاد شرقی را متصدی گشتی و از کنج مذلت فرمان بری بصفه باحشمت فرمانفرمائی قدم

نهادی ، ابواب ظلم و بیداد را برای مسلمانان باز کرده
زندقه و الحاد را با یکدیگر ازدواج و امتزاج دادی و
اشاعت فتنه و فساد را شعار و دثار خود ساخته علمهای
ستمکاری برافراشتی ، شاهی و فرمان روائی را بر حسب
دواعی هوای نفس و رغبات طبیعت حل قیود شریعت و
اطلاق از نوامیس ملت پنداشتی . مقابح افعال و مساوی
احوال چون اباحت فروج مجرمه و اراقت دماء مکرمه
و تخریب مساجد و منابر و احراق مراقد و مقابر و اهانت
علما و سادات و القاء مصاحف کریمه در قاذورات و سب شیخین
کریمین رضی الله عنهما ، همه بحد تو اتر پیوست ، ائمه
دین و علماء مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین کفر و ارتداد ترا
با اتباع و اشیاعت که موجبش قتلست ، علی رؤس الاشهاد
متفق الکلام و الاقلام با سرهم فتوی دادند :

«بناء علی ذلك ما نیز جهت تقویت دین و اعانت مظلومین
و اغاثت ملهوفین و اطاعت او امر الهی و اقامت مراسم
ناموس پادشاهی ، بجای حریر و پرنیان زره و خفنان
پوشیدیم بعنایة الله و حسن توفیقه، الویة ظفر دثار و عسا کر
نصرت شعار و شیران کارزار و دلیران خنجر گذار، که
چون تیغ از نیام غضب بر آرند عدوی مدبر را قاطع بدرجه
طالع گراید، و چون تیر بکمان کین دارند سهم موت الخصم
بیرج قوس درآرد ، در شهر صفر ختم بالخیر و الظفر از
دریا عبور فرمودیم بدان نیت که اگر تأیید باری عزوجل

یاری کند ، بسر پنجه قوت و کامکاری دست و بازوی
ستمکاریت برکنیم و از سر قدرت سروری سودای صفدری
از سر سراسیمهات بدرکنیم . مفاسد شر و شورت از سر
عجزه و مسکینان برداریم و از آن آتش که در خانمانها زده ،
دود از دودمانت بر آریم . «من ذرع الاحن حصدا المحن»
چون قبل السیف تکلیف الاسلام حکم شریعت مصطفویست
علیه السلام ، این نامه نامی حلیه تحریر و تحبیر یافت که
نفوس آدمی زاد متفاوتست که الناس معادن کماادن الذهب
والفضة ، ملکات ردیه در بعض مزاج طبیعی است ، قابل
زوال نیست ، که زنگی بشتن نگردد سفید . و در بعضی
عادیست از مزاولات شهوات و ممارست خسایس و افعال
طبیعت ناشی است ، آنرا امکان ازاله هست ، از آن
گفته اند که فئه اشرار بتأدیب و تعلیم از مقوله اختیار باشد .
بنا بر احتمالی اگر خود را در سلك زمره «والذین اذا فعلوا
فاحشة او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم»
منسلك و منخرط گردانی ، در همه حال خدای متعال را
حاضر و ناظر دانی ، از کارهای بد و کردارهای ناصواب
و سیرتهای زشت پشیمانی نمائی ، و از درون دل و صمیم
جان بتوبه و استغفار در آئی و آن قلاع و بقاع که زمینش
در زمان پیشین سم ستور لشکر منصور ما را روی مالیده
و از نعال مطایا هر گوشه از آن نواحی حلقه افکندگی
بگوش کشیده بود ، از مضافات ممالك عثمانی محسوب

نقشه لشکرکشی سلطان سلیم خان اول بایران



داشته بندگان سدهٔ عظمت پناه ما را بسپاری ، سعادت تراست ، از نواب کامگاری غیر از نکوئی و دلجوئی و عاطفت و خوش خوئی دیگر چیزی نبینی ، و اگر چنانچه ، بیت :

خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود جز بوقت مرگ از دست

بر آن اعمال قبیحه و افعال فزیه مصر و مجد باشی ، ان شاء الله تعالی الاعز ، عرصهٔ آن مملکت که از روی تغلب بدست تصرف افتاده است ، عن قریب مخیم اردوی عساکر نصرت مآثر ما خواهد شد . مدتیست از غایت سبکساری سودای سرداری در سرداری ، و از فرط خود رائی دعوای جهانگیری و کشور گشائی بر زبان آری - **چو مردی به میدان مردان در آی -** که هر چه نهادهٔ پردهٔ تقدیرست بظهور آید «والامر یومئذ لله» والسلام علی من اتبع الهدی . حرر ذلك فی شهر صفر المظفر سنة عشرين وتسعمائة ، به یورت از نکمید .»

سلطان سلیم خان پس از فرستادن این نامه به **ینی شهر** مرکز اجتماع لشکریان ترک رفت . در آنجا **حسن پاشا** بیگلر بیگی روم **ایلی** و سپاهیان «ینی چری» که از متصرفات اروپائی عثمانی رسیده بودند ، بدو پیوستند . از **ینی شهر** سلطان سلیم راه ایران پیش گرفت و در محل **سید غازی** ، برای اینکه

افراد «ینی چری» را راضی کند ، بهریك هزار آقچه^۱ پول نقره ترك اعطا كرد^۲ . سربازان ینی چری ، چنانكه پیش ازین نیز اشاره کرده ایم ، همیشه حاضر خدمت بودند و حقوق سالانه معین و معلوم داشتند ، و اینگونه انعامات در موارد استثنائی ، مانند تاجگذاری سلطان یا در آغاز جنگهای بزرگ برای جلب خاطر ایشان داده میشد.

در «سید غازی» سلطان سلیم برای سپاه خود، دسته خاصی بعنوان طلایه یا پیش قراول تعیین كرد كه مركب از بیست هزار سوار صاحب تیول بود ، و فرماندهی آنها بیکی از سرداران ترك بنام احمد پاشا دوقه کین اوغلی سپرد، و ایندسته را پیشاپیش سپاه روانه كرد ، تا اطلاعات و اخباری از نقشه های جنگی دشمن و وضع سپاهیان ایران بدست آورند .

سپس از طریق قونیه به قیصریه سلطان سلیم و رفت و در آنجا چند روزی توقف كرد تا علاءالدوله ذوالقدر مگر بتواند علاءالدوله ذوالقدر را با خود متحد سازد و از قوای او نیز برضد شاه اسماعیل استفاده کند ، و چون علاءالدوله ، كه تحت الحمايه سلطان مصر بود ، از قبول چنین اتحادی سرباز زد، از خواهش كرد كه دسته ای از سواران زبده ذوالقدر را برای تقویت

Aspre - ۱

۲ - در روز هفتم ربیع الاول ۹۲۰ هجری قمری .

سواره نظام عثمانی همراه اردوی او کند. ولی امیر سالخورده ذوالقدر این خواهش او را نیز نپذیرفت و حتی راضی نشد که در حفظ بیطرفی هم تعهدی کند، و هنوز مذاکرات سلطان سلیم باوی پایان نیافته، بسواران خود دستور داد که نهانی بقورخانه و آذوقه اردوی عثمانی دستبرد زنند!

سلطان سلیم از رفتار وی بی نهایت در خشم شد، ولی چون دشمنی بزرگتر در مقابل داشت، موقتاً با علاءالدوله بمدار رفتار کرد، و ناگزیر گروهی از سپاه خود را نیز در تمام مدتی که با شاه اسماعیل می جنگید، در سرحدات قلمرو امیر ذوالقدر گذاشت، تا از حملات احتمالی وی جلوگیری کنند، اما پس از آنکه در جنگ چالدران بر شاه اسمعیل غالب شد، چنانکه در صفحات

۱ - حسن روملو در احسن التواریخ می نویسد :
 علاءالدوله مدار خود را بر مکر و تزویر نهاده بود. هر بار که رسولان سلطان روم بنزد وی می آمدند، او جمعی از ملازمان خود را رخوت مصریان می پوشانید و بمجلس آورده می گفت که ایشان ایلچیان مصرند و تحف بسیار آورده اند و در نزد رسولان روم میفرمود که ایشان را ایدای بسیار می کردند، و به ایلچیان روم می گفت که تابع سلطان روم و از مصریان بیزارم، و بر رسولان سلطان مصر نیز بر همین منوال سلوک میکرد و از طرفین زر بسیار میگرفت، و دایم می گفت دو مرغ دارم، یکی بیضه طلا میکند و یکی بیضه نقره، که مدعی سلطان روم و مصر باشد.

بعد خواهیم گفت، بتلافی رفتار علاءالدوله بر سر او تاخت و در جنگ سختی او را کشت و تمام متصرفاتش را ضمیمهٔ خاک عثمانی ساخت .

سلطان سلیم از قیصریه به سیواس رفت^۱ و سان سپاه در آنجا سپاه خود را سان دید . عدد سپاهیان عثمانی از پیاده و سوار و توپخانه درین محل به ۱۴۰۰۰۰ میرسید، و این عده تقریباً مرکب از دسته‌های زیر بود :

۵۰۰۰۰	سپاهی صاحب تیول اروپا و آسیا
۱۵۰۰۰	سواران خاصهٔ سلطان
۲۰۰۰۰	آکنجی‌ها
۱۲۰۰۰	ینی چریان
۱۲۰۰۰	عزبها
۱۰۰۰	پیادگان خاص سلطنتی
۲۰۰۰۰	توپخانه و ذخائر و بونه
۱۰۰۰۰	متفرقه (برای راهسازی و امثال آن)
۱۴۰۰۰۰	جمع
	تجهیزات توپخانهٔ سپاه نیز چنین بود :
۲۰۰ عراده	توپهای بزرگ چرخدار
۱۰۰ د	توپهای کوچک که بر پشت شتر می‌گذاشتند

۲۰۰۰
۱۶۰۰۰

اسپان توپخانه
شتران اردو

فرماندهی سپاه عثمانی نیز بدینصورت تقسیم شده بود :
فرماندهی کل سپاه : سلطان سلیم خان یاووز .
فرماندهی سپاه آناتولی : سنان پاشا بیگلربیگ آناتولی .
فرماندهی سپاه قرامان : همدم پاشا ! بیگلربیگ
قرامان .

فرماندهی سپاه روم ایلی : حسن شاپا ، بیگلربیگ
روم ایلی (روملی) .

فرمانده کل پیاده نظام : اسکندر پاشا
فرماندهی سپاه ینی چری : اوغلو عثمان آقا ، سکیان
باشی .

فرماندهی سواره نظام سبک اسلحه (آکنجی ها) : قراجیه
محمد پاشا .

فرماندهی سواران پیش قراول : احمد پاشا دوقه کن
اوغلی .

درسیواس سلطان سلیم خان چهل هزار از لشکریان ترك
جدا کرد و در فاصله قیصریه و سیواس گذشت، تا عقب اردوی عثمانی
را حراست و از انقلابات احتمالی ، که ممکن بود از جانب
هواخواهان شاه اسماعیل و شیعیان این حدود ایجاد گردد، جلوگیری
کنند . زیرا با وجود آنکه سلطان عثمانی چهل هزار از مردم

۱ - برخی از مورخان عدد شتران اردوی عثمانی را شصت
هزار نوشته اند .

شیعه و صوفیان آناتولی و ولایات سرحدی ایران و عثمانی را کشته بود، هنوز عدد ایشان درین ولایات بسیار بود .

از طرفی نیز چون **محمد خان استاجلو** سردار ایران بفرمان شاه اسماعیل آذوقه تمام این ولایات را نابود کرده و راهها را ویران ساخته به آذربایجان عقب نشسته بود ، سلطان سلیم سپاهیان سابق الذکر را مأمور کرد که برای اردوی او آذوقه و علوفه کافی فراهم سازند .

علاوه بر آن سلطان سلیم دستور داده بود که از ولایات اروپائی و غربی عثمانی آذوقه و مهمات کافی بوسیله کشتیهای ترک بیندر طرابوزان بفرستند تا از آنجا با قاطر و شتر بمحل اقامت اردو، هر جا که باشد ، فرستاده شود . ولی آذوقه و مهماتی که از بندر طرابوزان بجانب اردو حمل میشد ، پیوسته در معرض دستبرد گرجیان و طوائف ترکی که با شاه اسماعیل همدستی و اتحاد داشتند بود .

از سیواس سلطان عثمانی دو تن از
نامه دوم سرداران ترک بنام **قراچه پاشا** و
سلطان سلیم خان **علی بیگ میخال اوغلو** را با
شاه اسماعیل **فرحشاد بیگ** بایندری آق قویونلو،
 که بخدمت او پیوسته بود، مأمور کرد
 که برای کسب خبر از حرکت سپاه ایران پیش اردو حرکت
 کنند . سپس نامه عتاب آمیز دیگری بشاه اسماعیل نوشت ، و
 بوسیله یکی از جاسوسان شاه که دستگیر شده بود، بایران فرستاد .

اینگ متن نامه دوم سلطان سلیم خان اول بشاه اسماعیل :

انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم .
 الاتعلوا علی و اتونی مسلمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و
 آله و صحبه اجمعین . هذا کتاب انزلناه مبارکاً فاتبعوه
 و اتقوا العلکم تفلحون . این منشور ظفر طغرا کا لوحی النازل
 من السماء بمقتضای ، و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ،
 از حضرت ابهت منزلت ما که خلیفه الله تعالی و الدنیا با
 لطول و العرض مهبط ، و اما ما ینفع الناس فی مکث فی الارض ،
 سلیمان مکان اسکندر نشان مظفر فریدون ظفر ،
 قاتل لکفرة الفجرة ، کافل الکرام البررة ، المجاهد المرابط
 المنصور المظفر ، اللیث ابن الاسد ابن الغضنفر ، ناشر لواء
 العدل و الاحسان ، سلطان سلیم شاه ابن سلطان با یزید بن
 سلطان محمد خانیم ، بجانب ملک ملک عجم ، مالک خطه
 ظلم و ستم ، سرور شرور و سردار اشرار ، داراب زمان ،
 ضحاک روزگار ، عدیل قایل ، امیر اسماعیل عز صدور یافت .
 معرب از آنست که از بارگاه عزت و پیشگاه الوهیت یرایغ ،
 توئی الملک من تشاء ، بتوقع ما یفتح الله للناس من رحمة
 فلا ممسک لها ، کلام تقدیر باسم سامی ما رقم زده ،
 لاجرم اوامرو نواهی نوامیس الهی و امور احکام شاهنشاهی
 را در فضای زمین چون قضای آسمانی نفاذ داد . ذلك

۱ - این نامه را مولانا مرشد عجم انشاء کرده بود.

فضل الله يؤتیه من یشاء ، و چون بتواتر آحاد استماع افتاد که ملت حنیفه محمدیه ، علی واضعها الصلوة والتحیه ، را تابع رأی ضلالت آرای خود ساخته و اساس دین متین را برانداخته ، لوای ظلم را بقواعد تعدی برافراخته ، نهی منکر و امر معروف از منایر شریعت دانسته ، شیعه شنیعه خود را بتحلیل فروج مجرمه و اباحت دماء محترمه تحریض نموده بحکم سماعون للكذب اکالون للسحت ، باستماع کلمات مزخرفات و اکل محرّمات نموده - مسجد خراب کرده و بتخانه ساخته - پایۀ منابر اسلام را بدست تعدی درهم شکسته ، فرقان مبین را اساطیر اولین خوانده ، اشاعت شناخت را باعث شده ، نام خود حارث کرده ، هر آینه بموجب فتوای عقل و نقل علمای اعلام ملت و اجماع اهل سنت و جماعت ، بر ذمت همت عالی نهمت ما ، که علو الهمة من الایمان نصره لدین الله المنان ، قطع و قمع و رد و منع رسوم محدثه که رسم قدیمست ، كما ورد فی قوله علیه السلام : من احدث فی امرنا هذا فهو رد ، و فی روایة : من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد ، متحتم و لازم گشت ، و چون قضای ربانی و تقدیر صمدانی اجل اجله کفره فجره را در قبضه اقتدار ما نهاده بود ، کالقضاء المبرم توجه آن دیار نمود و بامثال امر : لا تدزعلی الارض من الکافرین دیارا ، ان شاء الله العزیز اقدام کردیم تا از صولت تیغ ظفر دثار صاعقه کردار خار و خسی که در جویبار شریعت غراب نورسته

و چون بقله الحما نشو و نما یافته، از بن بر آورده در خاک
مذلت اندازیم، تالکد کوب حوافر مرسلات گردد که :
وجعلوا عزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون، و از صدمه گرز
کین آئین منزاع دای دین که بخيال خام پخته شده، طعمه
شیران دلیران غزاة سازیم، و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب
ینقلبون .

من آنم که چون بر کشم تیغ تیز
بر آرم ز روی زمین رستخیز
کباب از دل نره شیران کنم
صبحی بخون دلیران کنم
شود صید زاغ کمانم عقاب
ز تیغ بلرزد دل آفتاب
اگر در نبردم تو کم دیده
ز گردون گردنده نشنیده
ز خورشید تابان عنانم پیرس
ز بهرام آب سنانم پیرس
اگر تاج داری مرا تیغ هست
چو تیغ بود تاجت آرم بدست
امیدم چنانست ز نیروی بخت
که بستانم از دشمنان تاج و تخت
بموجب الدين النصيحة، اگر روی نیاز بقله اقبال و
کعبه آمال آستاء ملائک آشیان ما، که محال رحال رجالست

آوردی و دست تعدی از سرزیر دستان که پایمال ظلم و طغیان گشته اند ، کوتاه کردی و خود را در سلك التائب من الذنب كمن لا ذنب له ، منسلك گردانیدی ، و در مذهب و ملت تبعیت سنت سنیه حنیفه محمدیه ، علیه الصلوة والتحية وآله الطاهرين واصحابه المهتدين رضوان الله عليهم اجمعين ، که : اصحابی كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم ، کردی ، و آن بلاد را با سرها از مضافات و متعلقات ممالك محروسه عثمانیه شمردی ، هر آینه عنایت پادشاهی و عاطفت شاهنشاهی ما شامل تو گردد .

سایه عدل و عنایت بسر او فکنیم

هر که چون مهر نهد روی بخاك درما

زهی سعادت آنکس که این اجابت کرد.

والا بحکم : العادة طبيعة ثانیه ، بر مقتضای طبع شرانگیز فتنه آمیز که : ما بالذات لایزول بالعرض ، باسیه دل چه سود گفتن و عظمی ، بتأیید الله و حسن توفیقه ، سر هر تاجداری تاج داری سازم و بساط بسیط زمین را از آن نفوس پردازم . الا ان حزب الله هم الغالبون ، دست ستمکاران را بقوت سر پنجه ید بیضا پیچیده درهم کنم که : ید الله فوق ایدیهم . باید که پنبه غفلت از گوش هوش بیرون کرده کفن دردوش گرفته مهیا باشید که بموجب ، انما توعدون لات ، عسکر ظفر مخصوص ، کانهم بنیان مرصوص ، چون اجل مسمی نداء اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعته و لایستقدمون ، در دهند



تصویر شاه اسماعیل اول صفوی
که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است
اصل تصویر در موزه «روایال گالری دزوفیسی» در شهر «فلورانس» است
مقابل صفحه

و بحکم اقتلو هم حيث وجدتموهم عامل شوندا، دمار از
روزگارت بر آرند و در آن دیار دیار نگذارند. والله الامر من
قبل و من بعد و يومئذ يفرح المؤمنون فقطع دابر القوم
الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين .

اردوی سلطان سلیم در روز بیستم جمادی الاول سال ۹۲۰ هجری قمری ، برود خانه چای صوئی که سرحد ایران و عثمانی بود ، رسید، روز دیگر چون نورعلی خلیفه روملو سردار قزلباش با سواران خود بدسنور شاه اسماعیل «ارزنجان» را ترك گفته به آذربایجان رفته بود ، جمعی از مردم ارزنجان نزد سلطان آمدند و برای شهر خود امان خواستند . سلطان سلیم ایشان را امان داد مشروط بدانکه باردوی اوغله و آذوقه بفرروشند.

دو روز بعد نزدیک قلعه کماخ نامه ای از خان محمد استاجلو حاکمران ایرانی «دیاربکر» بوسیله ملازمان حاکم طرابوزان بسطان رسید . خان محمد این نامه را بدستور شاه اسماعیل در جواب نامه ای که توسط قلیچ نام ، جاسوس ایران ، فرستاده بودند نوشته ^۱ ، و با آن يك قبضه شمشیر و یک دست جامه زنان همراه کرده بود، که یاشمشیر ببند و بجنگ آی ، یا جامه زنان پیوش . ولی حامل نامه راملازمان حاکم طرابوزان بطمع اسباب و نفوذ او کشته بودند.

پس از آن سلطان سلیم بدشت یاصی چمن (نزدیک

ارزنجان) رفت و هجده روز در آنجا ماند. درین محل جاسوسان خبر آوردند که شاه اسماعیل اصلاً در خیال جنگ و مقابله با قوای عثمانی نیست، بلکه میخواهد معبر اردوی دشمن را ویران کند و او را بداخله ایران بکشانند، تا فصل زمستان فرا رسد و سربازان ترك از سرما و گرسنگی تلف شوند. سلطان سلیم خان دستور داد که جاسوسان را بزنند تا این اخبار فاش نشود و مایه طغیان سپاهیان نگردد. مردی نیز بنام **احمد جان** از طرف **محمد بیگ** پسر فرحشاد بیگ آق قویونلو، که در کردستان ایران بسر میبرد، به اردو رسید که اظهارات جاسوسان مذکور را تأیید میکرد و نامه ای از «محمد بیگ» در جواب نامه سلطان سلیم خان^۱ داشت که امیر آق قویونلو از بیم شاه اسماعیل با آب پیا نوشته بود. برای اینکه میزان قدرت و تسلط شاه اسماعیل و رعبی که مردم ایران از او در دل داشته اند، بر خوانندگان معلوم گردد، عین نامه محمد بیگ را در اینجا نقل میکنیم:

«عرضه عرصه عظمت و جلال لایزال عالیا بعون الملك المتعال آنکه در اواخر ربیع الآخر عمت میامنه، فرمان قضا جریان با حاجب قدیمی والد ماجدم قدوة الاماجد و

۱- سلطان سلیم خان در اواخر ماه صفر سال ۹۲۰ از محل **ازنیق** نامه ای به محمد بیگ نوشته از او خواسته بود که با وی متحد گردد و در آن هنگام که وی به ایران لشکر می کشد از یاری دریغ نکند. - رجوع کنید به **منشآت السلاطین** فریدون بیگ، جلد اول، صفحه ۳۸۱

الاعیان احمد جان زید قدرد بر وجه سروخفا باین بنده
 بی‌ریا در رسید و در گوشه تنهائی با کمال مبتلائی آهسته
 آهسته گشاده و نهانی نهانی خوانده هر سطر را که باشوق
 و نشاط مطالعه کرده مضمون جواهر مکنونش را معلوم
 مینمودم شروع بسطر دیگر نا کرده پیشینه را بآب دیده
 می‌شستم و به این طریق از دیده کج بین حسادمی نهفتم و با خویشتن
 همواره میگفتم ، ترسم که سرم در سر این نامه رود. اتفاقاً
 هیچکس ازین سرخفی اطلاع نیافته بعالم السرو الخفیات
 تکیه کنان جوابش را به آب پیاز در ریاض راز نوشته باقاصد
 مشارالیه اعاده کرد . اگر چه راقمش که از نیکخواهان
 اوجاغماست بعد از ایمان او بغلاظ شداد خبردار شده است
 اما از او باکی نداریم . بیم ما از آنست که مبادا نواب
 اخلاص مآب گرفتار گشته همگی مستحق عتاب و عقاب
 گردیم . حسبی الله ونعم الوکیل. در هر باب توکل بجناب
 مسبب الاسباب کرده امیدواریم که پرستاریم (؟) و بزرگوار
 سرکار بندگان خویشتن بعنایت خودنگه دارد و ما را
 بمنزل مقصود در رساند. فهو الامراد حاکمند امر کم‌اعلیٰ.

سلطان سلیم خان پس از وصول این اخبار ، برای آنکه
 شاه اسماعیل را بچنگ برانگیزد ، نامه دشنام آمیزی بزبان ترکی
 برای وی فرستاد و او را فقط اسماعیل بهادر خطاب کرد و چون

شهریاز صفوی بنامه های دو گانه او جوابی نداده و سرداران قزلباش نیز بفرمان وی از جلو سپاه عثمانی عقب نشسته بودند، خرقة وعصا ومسواک و تسبیح و کشکولی نیز بانامه خود همراه کردند. منظور از فرستادن این اشیاء آن بود که شاه اسماعیل را ایترس و احتیاط و درویش خوئی سرزنش و تحقیر کند و باو در پرده بگوید که عقب نشینی و احتراز از جنگ شایسته دلیران و مردان بی باک نیست. بهتر آنست که بجای شمشیر خرقة و کشکول و سبحة و عصا برگیرد و مانند دنیا کان خود بکار درویشی و صوفیگری مشغول شود!

ضمناً در نامه خود بشاه ایران خبر داد که چهل هزار سپاه ذخیره میان سیواس و قیصریه گرد آورده و بزودی وارد خاک آذربایجان خواهد شد.

اینک ترجمه نامه او بشاه اسماعیل :

«اسماعیل بهادر اصلح الله شأنه. در وصول مثال لازم الامثال واضح گردد که چون بحد تواتر رسید که برای هتک پرده اسلام و هدم شریعت سیدالانام علیه الصلوة و السلام قیام تام نموده، لهذا ائمه و علما کثر هم الله امثالهم الی یوم. الجزاء با سرهم فتوی دادند که بواسطه اظفار خنجر و تیغ آبدار حک کردن نقطه طینت مضرت نهادت که مرکز دائره فتنه و فساد است از صفحه روزگار بکافه مسلمین عموماً و بسلاطین اولی الامر و بخواقین ذوی القدر خصوصاً از جمله واجبات است. بنابراین محض از برای احیای

مراسم دین محمدی و اقامت ناموس شرایع احمدی ،
 بالشکر بیشمار دشمن شکار ، بقصد تو بیلاد شرقی توجه
 همایون نموده و در مضمون شریف نامه های سابق که چند
 ماه پیش ازین فرستاده شد فرموده بودم هنگامی که نواحی
 و اراضی که از جهة شاهی در تصرف تست بظل ظلیل رایات
 فتح آیات من مستبعد گردد ، اگر مردی بمیدان بیا ، که
 مشیت و ارادت حق سبحانه و تعالی بهر چه تعلق گرفته
 بظهور بیايد . غرض ازین اخبار این بود که چند ماه قبل
 ازین تو نیز متنبه شده در تدارك اقدام نمایی و در آینده
 بهانه نیاوری و نگوئی که غافل بودم و ایام مساعد نشد که
 تمام اهالی حوزه حکومت خود را جمع نمایم .

« مدتست مدید که از مزاحمت نفوس متکاثره جهان
 گرفتار ضیق النفس و از مصادمت سلاح و سنان هوا دچار ضیق
 النفس و از نعل مطایا جرم زمین آهن پوش و از طنین نای
 روئین طاسچه علیین پر خروش گردید . عجب است که
 درین اثنا وضعی که ابهام از جرأت نماید سرأ وجهراً و
 خیراً و سرأ از تو ظاهر نگردید ، لاسیما درین حالت که
 تلال و جبال آذربایجان از نشانه سم ستور لشکر منصور
 مانند سپهر پرهازل شده ، حال نیز نه نام و نشانی از تو
 پیدا و نه اثری از وجودت هویدا است . چنان مستور الحالی
 که وجود و عدمت علی السواست .
 « هر کس که دعوی شمشیر زنی دارد سینه را چون

سپر هدف تیر تیز باید ساخت ، و هر که ادعای سروری
دارد از زخم تیغ و تبر نمی‌هراسد .

عروس ملك کسی در کنار گیرد تنگ

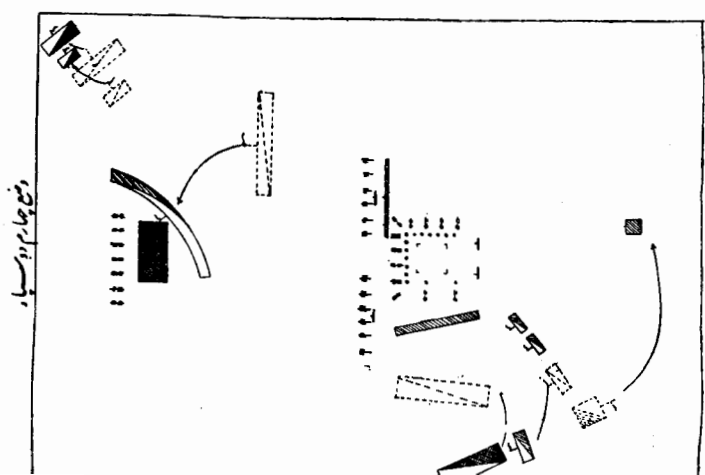
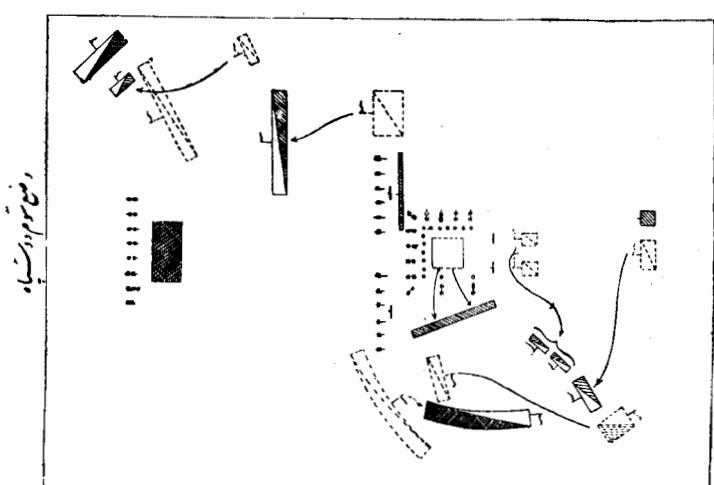
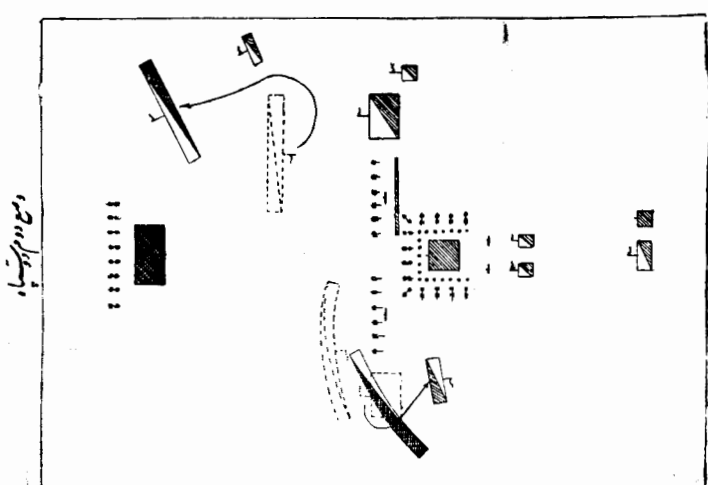
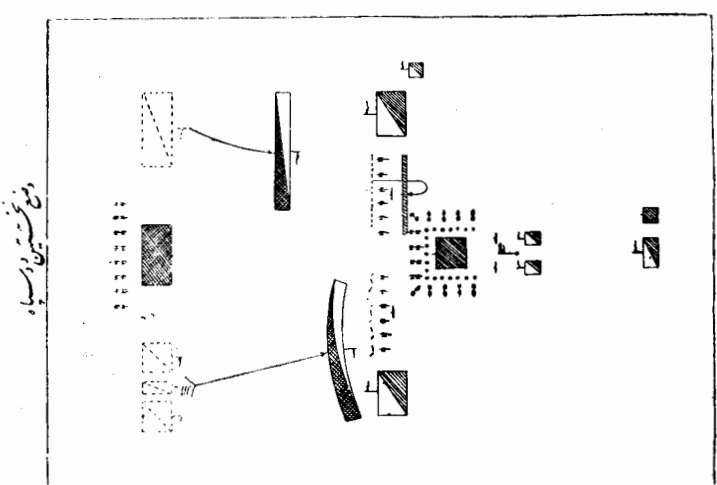
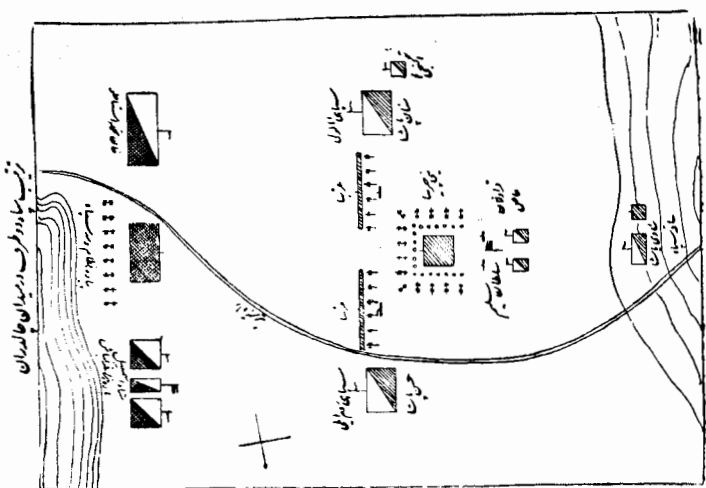
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

«بر آنانکه سلامت را پرده نشینی اختیار میکنند و از
بیم مرگ جرأت شمشیر بستن و براسب نشستن ندارند ،
نام مردی نهادن خطاست .

در مرگ آنکو بگوید بیای

بزین اندر آید بجنب ز جای

«حاليا سببش دانسته شد که چرا باین شدت انزوا در
زاویه خمول گزیده و بدین درجه اختفا کرده ، همانا که
این رعب و هراس از کثرت لشکر ظفر استیناس بر تو
مستولی شده است . اگر این احتمال باعث باشد محض
مصلحت ازاله این معنی اینک چهل هزار لشکر نامدار
از اردوی ظفر شعار جدا کرده فرمودیم که فیما بین سیواس
و قیصریه در اردوی جداگانه بمانند . برای دشمن ارخای
عنان و توسیع دائره میدان بیشتر ازین نمیشود . اگر در
طینت توفی الجمله شمه از غیرت و حمیت باشد البته بمیدان
جنگ ما آمده بالشکر من مقابله خواهی کرد تا در ازل
هر چه مقدر است در معرض بروز جلوه گر گردد انشاء الله
تعالی ، والسلام علی من اتبع الهدی . حربه فی اواخر



اولی الجمادین سنه ۹۲۰ به یورت ارزنجان.^۱
 اتفاقاً در همین ایام ، یعنی در روز ۲۷ ماه
 نامه شاه اسماعیل جمادی الاول، هنگامی که سلطان سلیم در محل
 بسططان سلیم آقده نزدیک قلعه کماخ بود، سفیری بنام
 شاه قوی آقای بوی نوکر ، از جانب شاه
 اسماعیل به اردوی عثمانی رسید و نامه ای آورد که شهریار ایران
 در جواب نامه های سلطان سلیم ، بایک قوطی طلا پر از تریاک
 فرستاده بود ، وعین آنرا درینجا نقل می کنیم:

سلامی که بمحبت مشحون و پیامی که بمودت مقرون
 باشد ، بحضرت جنت حضرت اسلام پناه سلطنت دستگاه
 المنظور بانظار الملك الاله ، مبارزالدولة والسلطنة والدنيا
 والدین سلطان سلیم شاه ایده الله بالدولة الابدیة و ادامه
 بالسعادة السرمدیه متحف ومهدی داشته آرزو مند شناسند .
 بعد هذا مکاتیب شریفه مرة بعد اخرى بدرجۃ الشی و لایثنی
 الاوقدینک رسیده مضامین آن چون مشعر بعداوت ومبنی
 ازجرات و جلادت بود از آن حظ بسیار نمود . لکن مبدأ
 و مثلاً آن ندانستیم که چیست . در زمان والد جنت مکانش
 انار الله برهانه که نهضت همایون ما بسبب گستاخی علاءالدولة
 ذوالقدر بمرز و بوم روم واقع شد از جانبین بجز دوستی

۱- کتاب انقلاب الاسلام ، نسخه خطی کتابخانه ملی ،
 صفحات ۱۶۳ تا ۱۶۶ . - منشآت السلاطین جلد اول ،
 صفحات ۳۸۳-۳۸۴ .

ویکجهتی چیزی دیگر نشد و با آنحضرت نیز در آنوقت که والی طرابوزان بودند اظهار یکجهتی میکردیم ، حالا باعث کدورت معلوم نگشته بود ، چون باقتضاء سلطنت باین خصوص عازم گشته اند سهل باشد .

ستیزه بجائی رساند سخن

که ویران کند خانمان کهن

غرض ما از تفاؤل آن صوب دو چیز بود ، یکی آنکه اکثر سکنه آن دیار مریدان اجداد عالی تبار ما اند ، رحمهم الله الملك الفغار ، دوم آنکه محبت ما بآن خاندان غزا عنوان قدیمست ، ونمی خواستیم که شورشى چون عهد تیمور بآن سرزمین طاری شود و هنوز هم نمی خواهیم و باین قدرها نمی رنجیم و چرا برنجیم . خصومت سلاطین رسم قدیمست .

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

اما کلمات نامناسب وجهی ندارد و همانا آن اقوال از افکار الحاد فکار منشیان برشى و محرران تریاکی که از قلت نشئه از سردماغ خشکی نوشته فرستادند و این همه توقف نیز خالی از ضرورتی نبوده می پنداریم . بنا بر آن حقه ذهبی مملو از کیفیت خاصه مختوم بمهرهایون مصحوب دارنده قدوة المقربین **شاه قولی آقای بوی نو کر رزقت** سلامة ارسال رفت ، تا اگر لازم باشد بکار داشته بزودی در رسند ، تابعون الهی آنچه در پرده تقدیر مکنونست صورت

پذیر گردد . فاما فکری بر اصل کرده و بسخن هر کسی مقید نشده اندیشه بر اصل نمایند که پشیمانی اخیر مفید نمی شود ، و مادروقت تحریر این نامه بشکار حدود صفاهان بودیم . در حال بتدارك مقابل مشغول گشته از سر دوستی جواب فرستادیم بهر نوع که میخواستند عمل کنند .

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

و مزبور را نرنجانیده راه دهند که ولاتر و ازرة وزرا خری ، و چون کار بجنگ انجامد تأخیر و تراخی راجایز ندارند . اما از راه عاقبت اندیشی در آیند و السلام .

چنانکه ملاحظه شد ، شاه اسماعیل در جواب نامه های بی ادبانه و پرتاب و دشنام آمیز سلطان سلیم خان ، نامه ای ملایم و شاهانه و آراسته به ادب و احترام نگاشته ، و در آن با کمال ذوق و خونسردی و بی اعتنائی وزیر کی بسطان خود خواه و تندخوی و جهانجوی ترك نیشهای زده بود که تحمل آنها با طبع سرکش و بیحوصله و آتشین وی سازگار نبود . پادشاه صفوی با اشاره بحمله امیر تیمور خواسته بود در پرده بسطان سلیم خان گوشزد کند که اگر در جنگ اصرار ورزد بسر نوشت شوم جدش **ایلدرم بایزید خان** گرفتار خواهد شد . فرستادن قوطی تریاک نیز کنایه ای تمسخر آمیز به آرزوها و خیالات بی اساس سلطان

بود و میخواست با و بفهماند که در هم شکستن سپاه قزلباش و بر انداختن خاندان صفوی امید پوچی است که جز در نشئه تریاک و جهان خیال بحقیقت نمیتواند پیوست .

نامه شاه اسماعیل بر خشم و کینه سلطان سلیم
ناخرسندی خان افزود ؛ زیرا مشاهده میکرد که مبارز
 سپاهیان ترك جوئیها و دشمنهای او بی اثرست و حریف با
 نهایت زیرکی و خونسردی از نبرد احتراز
 میکند و بجای آنکه به استقبال وی آید و بجنگ پردازد ، میخواهد
 او را بداخله ایران بکشاند و با سوزاندن غلات و ویران کردن
 دهکده ها و منازل بین راه ، سپاه ترك را گرفتار قحط و گرسنگی
 سازد . هر قدمی که لشکریان ترك در ولایات خالی از علوفه و
 آذوقه ایران پیش میرفتند ، ایشان را بشکست و نیستی نزدیکتر
 میکرد .

سلطان سلیم چنان از رفتار شاه اسماعیل در خشم و عذاب
 بود که برخلاف آداب سیاسی سفیر او را گردن زد و روزی در
 حضور سرداران و وزیران خود فریاد برآورد که : « اگر تا
 قعر سقر هم عقب نشینی کند دنبالش خواهم رفت ! »

کم کم سیاست جنگی پادشاه صفوی بشمر میرسید . ماهها
 راه پیمائی بیهوده از پی دشمنی که تن بجنگ نمیداد ، ینی چریها
 را فرسوده و ناراضی کرده بود . خاصه که آذوقه سپاه رو بکاهش
 میرفت و جیره بندی آغاز شده بود . زمزمه ناخرسندی و طغیان
 بگوش میرسید . مشاوران و وزیران سلطان نیز از آن لشکر کشی

بیحاصل ، که بکمان ایشان جز شکست و بدنامی نتیجه‌ای نداشت ، بیمناک بودند . عاقبت همدم پاشا بیگلربیگ قرامان را ، که از کودکی رفیق و ندیم سلطان بود ، مأمور کردند که شکایت سربازان و سرداران را بگوش وی برساند و او را از تعقیب دشمن منصرف سازد .

مأموریت همدم پاشا سخت دشوار بود . هنوز چند کلمه نگفته و بییان دلائل و علل ناخرسندی و شکایت سپاهیان نپرداخته بود که سلطان خود را خشمگین ساخت و او را از ادامه سخن بازداشت . سلیم مصمم بود که پاشا اسماعیل زور آزمائی کند و مخالفت با تصمیم خود را ، هر چند هم که درست و منطقی بود ، دلیل ضعف و خیانت میشمرد . برای اینکه نومیدی و بیم را از سپاه خود دور سازد ، بیچاره همدم پاشا را برخلاف میل خویش گردن زد و یکی دیگر از سرداران ترك بنام زینل پاشا را بجای او گماشت و فرمان حرکت داد .

در محل چرموك ، سلطان سلیم که از نامه چهارم سلطان سکون و سکوت شاه اسماعیل بجان آمده سلیم شاه اسماعیل بود ، نامه دیگری بزبان ترکی بدو نوشت که مضمونش اینست :

«اسماعیل بهادر اصلح الله شانه ، هنگامی که توفیق رفیع جهان مطاع و حکم شریف واجب الانقیاد و الاتباع بتو واصل شود ، باید بدانی که مکتوب تو بدرگاه سعادت دستگاه من رسید . پس از ادای کلمات جسارت آمیز نوشته‌ای

چیزی که مایهٔ ازدیاد جرأت است ارسال داشتیم که در عزیمت مسارعت نموده‌ما را ازانظار برهانید. ما بنیروی جرأت از راه دور بالشکر بی‌کران و رایات فتح آیات نصرت نشان، پس از طی مراحل و منازل بمملکت تو داخل شده‌ایم. در آئین سلاطین اولی الامر و مذهب خواقین ذوی القدر مملکت در حکم زن ایشانست و کسی را که از مردی حصه‌ای و از فتوت بهره‌ای بلکه در دل فی الجمله زهره‌ای باشد، قطعاً راضی نمیشود که دیگری بناموس او تعرض کند.

مهذا اکنون روزها میگذرد که عسا کر نصرت مآثر من بمملکت تو درآمده‌اند، ولی از تو هیچگونه نام و نشانی پیدا و از وجود اثری هویدا نیست و چنان مستور الحال بسر میبری که حیات و مماتت یکسانست.

ازین تنگ تا جاودان مهتران

بگویند با نامور لشکران

«ظاهر حال گواهی میدهد که اکتساب جرأت عارضی برای که لازم است. تا امروز از جانب تو عملی بظهور نیامده است که از آن مردی و جلادت استنباط شود. عمل تو ثمرهٔ مکر و حیلۀ تست و شک نیست که این جرأت عارضی اثر تلبیس و تدلیس است و لا غیر. دوی دردی که تو بدان مبتلی هستی معلومست و برای تحصیل قوت قلب آنرا استعمال میکنی. حال نیز همان داروئی را که بارها تجربه

کرده‌ای بکار برتامکر در دلت اندك جرأتی پدید آرد.
 «مانیز برای ازاله ضعف قلب تو چهل هزار تن از لشکر
 ظفر رهبر خود جدا کرده میان قیصریه و سیواس گذاشته‌ایم
 و درباره خصم بیش ازین مروت و مردمی میسر نیست .
 اگر من بعد باز برقرار وضع سابق در کنج زاویه رعب
 و هراس منزوی گردی نام مردی بر تو گذاشتن حرامست
 و بهتر خواهد بود که بجای مغفر معجرو بجای زره چادر
 اختیار کنی و از سودای سرداری و سپهسالاری بگذری .
 ز تو این کار برناید تو با این کار بر نائی . والسلام علی
 من اتبع الهدی . تحریراً فی اواخر شهر جمادی الاخره
 سنه عشرين وتسعمائه^۱ .»

سلطان سلیم این نامه را با مقداری لباسهای زنانه و عطریات
 و لوازم آرایش برای شاه اسماعیل فرستاد و از «چرموک» بطرف
 ترحان رفت . از ترحان مصطفی پاشای کرد را بمحاصره
 قلعه بای برد فرستاد و خود مصمم شد که تاشهر تبریز پیش
 راند و پایتخت صفوی را بتصرف آورد .

همینکه تصمیم سلطان بگرفتن تبریز آشکار

شد سربازان ینی چری ، که از درازی

راه و مصائب سفر بجان آمده بودند ،

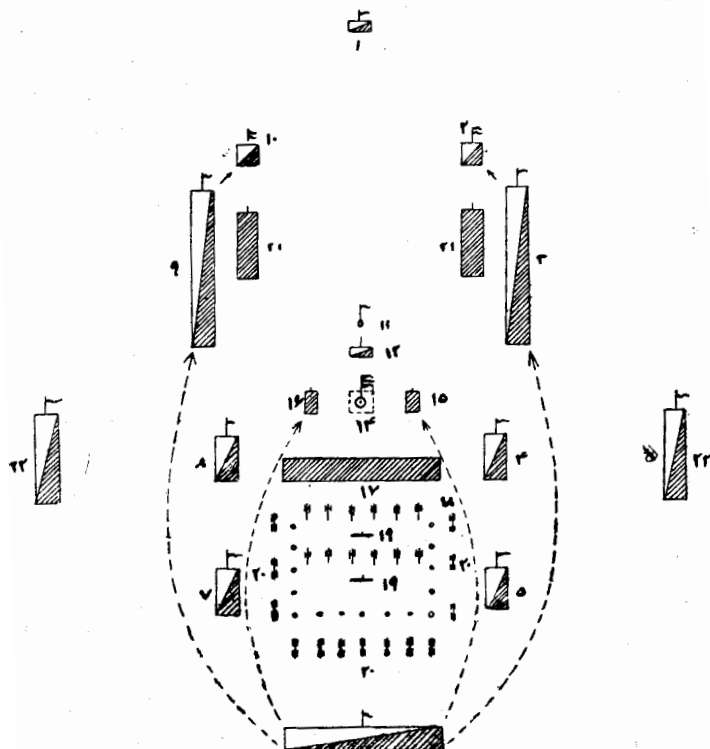
باردیگر زبان بشکایت گشودند و زمزمه

طغیان

ینی چریان

۱- برای اصل ترکی نامه رجوع کنید به منشآت السلاطین

وضع حرکت سپاه عثمانی



- | | | |
|-----------------------------|---------------------------|------------------------|
| ۱ - چرخان با شتر اولان سپاه | ۹ - سپاهی تیرل دارا مدیا | ۱۷ - بی جریان |
| ۲ - بیگورگی نا طرلی | ۱۰ - بیگورگی بدم الی | ۱۸ - توکلانه |
| ۳ - سپاهی صاحب تیرلک سپاه | ۱۱ - مله دار | ۱۹ - کک ترخان |
| ۴ - سپاهی قزاقان خاص | ۱۲ - چاقه داران | ۲۰ - امام اود بیه سپاه |
| ۵ - غریبای یزید | ۱۳ - سلطان عثمانی | ۲۱ - غریبا |
| ۶ - آتشی | ۱۴ - همراهان سلطان | ۲۲ - جانیان سپاه |
| ۷ - غریبای یسار | ۱۵ - قاپوچان | |
| ۸ - سلاهداران | ۱۶ - مولانا آق قزاقان خاص | |

ناخرسندی ایشان، که در «یاسی چمن» باکشته شدن «همدم پاشا» موقتاً خاموش شده بود، بشکل شورش و نافرمانی تجدید شد. تفنگهای خود را در خاک فرو کردند و چکمه هارا بر آن آویختند، و این عمل نشانه آن بود که دیگر قدمی فراتر نخواهند گذاشت و جز راه استانبول براه دیگر نخواهند رفت.

ینی جریان می گفتند که: «مارا برای جنگ آورده اید، در حالی که مقابل مادشمنی نیست که با او بجنگیم. آیا درین مملکت ویران تا کجا باید رفت. کمی جیره و مسافرت طولانی ما و اسبان، لشکر سپاهی (سواره) و توپخانه را از پای در آورده است. سپاه خسته و شکسته اگر در برابر لشکریان آسوده دشمن از عهده دفاع بر نیاید، تقصیر با که خواهد بود؟ اگر خدای - ناکرده از قزلباشان شکست بخوریم این ننگ برای ما از مرگ بدتر است. پس بهتر آنست که کس بفرستیم و با اردبیل اوغلی (یعنی شاه اسمعیل) صلح کنیم...»

سلطان سلیم ناچار از «اوطاغ» یا چادر خود بیرون آمد و با تهدید و تطمیع و وعده و نوید سر بازان را بادامه پیشرفت راضی کرد، و حاضر شد که چون اردو به «خوی» رسید، در صورتی که «اردبیل اوغلی» تکالیف علما را قبول کرد، صلح کنند و برگردند، و گرنه با او بجنگند. سپس فرمان حرکت داد.

در ضمن راه پیشقراولان سپاه خبر دادند که خان محمد استاجلو حکمران دیاربکر، از سرداران بزرگ شاه اسماعیل

بحدود خوی رسیده و شهریار صفوی نیز با سپاهیان قزلباش نزدیک میشود. در نزدیکی ماکو نیز شهسوار علی بیگ، فرمانده دسته‌ای از سواران، خبر داد که سپاهیان شاه اسماعیل و خان محمد استاجلو در محل خوی بیکدیگر پیوسته آماده‌کار زارند^۱. سلطان سلیم خان ازین خبر بقدری خوشحال شد که اسبی قیمتی بازین ولکام مرصع برای شهسوار علی بیگ فرستاد. زیرا از پیشرفت بیهوده در خاک ایران بیم داشت و میدانست که اگر در آذربایجان بیش از آن پیش رود قطعاً با شورش و نافرمانی ینی‌چریها و سایر دسته‌های سپاه روبرو خواهد شد و جانش در خطر خواهد افتاد.

در همان حال پیغامی از شاه اسماعیل رسید که او را در جلگه

۱ - مؤلف عالم آرای عباسی مینویسد که چون نامه سلطان سلیم خان بشاه اسماعیل رسید و از لشکر کشی سلطان عثمانی به ایران آگاه شد، از اصفهان به اطراف همدان آمد و: «... بی آنکه خیال محاربه و نزاع رومیان در خاطر انور داشته باشد از آمدن نابهنگام او (سلطان سلیم) آگاه گشته از غایت حمیت مقید بجمعیت لشکر منصور ممالک ایران نشده با معدودی که در ظل لوای فلکفرسا حاضر بودند، بمقابله اعدا شتافته روز چهارشنبه دوم رجب در صحرای چالدران از اعمال خوی با بیست هزار کس در برابر لشکر نامحصور صف قتال آراست...» - عالم آرا، چاپ تهران، صفحه ۳۱.

چالدران^۱ بجنگ خوانده بود. سلطان سلیم خان بی درنگ دستور حرکت داد و در شب چهارشنبه دوم ماه رجب ۹۲۰ هجری قمری (۲۳ اوت ۱۵۱۴ میلادی) هنگام شب بتهای رسید که از جانب مغرب بردشت چالدران مسلط و مشرف بود.

در راه نیز خبر رسید که قلعه بایزید هم بدست سپاه ترك مسخر گشته است. با گرفتن این قلعه استوار جناح چپ سپاه عثمانی نیز از خطرات احتمالی نجات یافت.

۸ - مقدمات جنگ

سلطان سلیم خان همینکه باقوای ایران روبرو شد دیوان یاشورای جنگ تشکیل کرد، تا معلوم شود که باید بی درنگ بر سپاه ایران حمله برند یا آنکه بسربازان یکروز اجازه استراحت دهند.

وزیران و بسیاری از سرداران ترك معتقد بودند که چون

۱ - دشت چالدران در شمال غربی شهر خوی و در بیست فرسنگی شهر تبریز و از توابع ولایت چخور سعد (ارمنستان) بوده است. وضع طبیعی آن مستطیل و سراسیب و میل آن از شمال غربی بجنوب شرقی است. چون قسمت وسط این دشت بلندتر از اطرافست، رود قره‌اینه از یکسوی آن رو بشمال جاری میشود و برو دماکو میریزد و رود زیوه از شمال بجنوب به آق‌چای میپیوندد. مساحت دشت چالدران در حدود ۷۵۰ کیلومتر - مربعست.

سربازان بسبب راه پیمائی بسیار ، خسته و ناتوان گشته‌اند ،
 بهتر است که بیست و چهار ساعت استراحت کنند . ولی پیری
 محمد پاشا ، دفتردار سالخورده سلطان ، با این عقیده مخالفت
 کرد و گفت : « یکروز استراحت بدشمن فرصت خواهد داد که از
 میزان قوا و اصول نقشه جنگی ما آگاه گردد . اگر ما هنگامی
 که بامرک روبرو شده‌ایم از خستگی بیم داشته باشیم ، بهتر است
 که اصلا جنگ نکنیم . بعقیده من بی تأمل باید فرمان حمله داده
 شود . »

سلیم که خود نیز با این عقیده موافق بود برو آفرین خواند
 و فرمان داد که بقیه آنشب را بتعبیه و ترتیب سپاه مشغول باشند
 و سپیده دم بحمله پردازند .

سحرگاه روز چهارشنبه دوم رجب قوای عثمانی سراسر
 تپه‌ای را که در مغرب دشت چالدران قرار داشت ، فرا گرفته
 بود . عده این سپاه یکصد و بیست هزار تن میرسید و از آنجمله
 هشتاد هزار تن سوار بودند^۱ .

مورخان ترك عده سربازان و سواران
 شاه اسماعیل را در جنگ چالدران از
 هشتاد تا یکصد و پنجاه هزار نفر نوشته‌اند .
 ولی این اعداد بدون شك اغراق آمیز و

قوای ایران

در جنگ چالدران

۱ - حسن روملو در احسن التواریخ عدد سپاهیان

ترك را دویست هزار و خواندمیر در حبیب السیر دویست و
 دوازده هزار نوشته‌اند .

نادرست است . بطوری که از بیشتر تواریخ ایرانی برمی آید ،
 عده مردان جنگی ایران درین نبرد ، به اقوال مختلف مرکب
 از دوازده هزار سوار قزلباش و نزدیک هشت هزار سوار زبده
 دیگر بوده است . قوای ایران بیشتر از سواران بی باک و جنگ
 آزموده ترکمان و قزلباش تشکیل یافته بود و پیاده نظام مرتبی
 که در کار جنگ مؤثر باشد ، وجود نداشت .^۱

سواران قزلباش بیشتر زره و کلاه خود داشتند و پره‌های
 سرخی بر تاج قزلباش خود زده بودند . گذشته از سواران ترکمان
 قزلباش عده‌ای از جنگاوران قبائل کرد و ایرانی نیز در سپاه
 شاه اسماعیل خدمت میکردند . اسبان سواران ایران بر خلاف
 اسبان سپاه عثمانی ، بسیار قوی و چابک و راهوار بودند و بر پشت
 بسیاری از آنها زره‌های خاصی بود که اسب را از زخم شمشیر
 و نیزه محفوظ میداشت .

اسلحه سواران قزلباش گرزهایی آهنین بنام شش‌پر و
 تیروکمان و شمشیر و خنجر و تبرزین بود . توپ و تفنگ در سپاه
 ایران وجود نداشت و ایرانیان در زمان شاه اسماعیل اول هنوز
 استعمال تفنگ و اسلحه آتشین را خلاف جوانمردی و دلیری
 می‌شمردند .

شاه اسماعیل بیشتر به ایمان و عقیده باطنی سواران قزلباش ،

۱- مورخان ترك معتقدند که از ۱۵۰۰۰۰ سرباز ایرانی

قریب دوسوم سوار و بقیه پیاده بوده‌اند .

که جملگی در زمره صوفیان صافی و معتقدان وفادایان از جان گذشته خاندان صفوی بودند، متکی بود. افراد قزلباش گذشته ازینکه فرمان مرشد کامل یا پادشاه صفوی را بی چون و چرا گردن می نهادند، در پی باکی و دلیری و جنگاوری نیز بر سواران ترك بر تری داشتند. بعلاوه شاه اسماعیل میدانست که سربازان ترك بعلت پیمودن راههای دراز و تحمل مشقات سفر و کمی آذوقه و دور بودن از خانه وزن و فرزند و بیم شکست خوردن در خاک دشمن، فرسوده و نومید و بیمناکند. میدانست که سربازانینی چری در طی سفر چندبار اندیشه طغیان و نافرمانی داشته و این اندیشه را از سربدر نکرده اند. میدانست که در میان سربازان ترك افراد شیعه و هواخواه خاندان صفوی نیز بسیارند و با اندك فرصتی از سپاه دشمن کناره خواهند گرفت.

پس اگر شاه اسماعیل فقط با دوازده یا بیست هزار سوار بجنگ صد و بیست هزار سپاه ترك آمده بود، از آن جهت بود که ارزش واقعی سربازان و سرداران دلیر خود را میشناخت و ایشان را مکرر در جنگهای گوناگون و در برابر لشکریان بیشمار دیگر، بمردی و دلیری و پایداری آزموده بود.

یگانه ایرادی که از لحاظ نظامی بر شاه اسماعیل گرفته اند اینست که بی سبب از مواضع طبیعی شمال شهر خوی بدشت چالدران رفت. زیرا در مواضع کوهستانی می توانست بوسیله سواران چابك و دلیر خویش از پهلو بقوای عثمانی بتازد و خود را از خطر



تصویر یک سرباز پیاده ترک
در قرن دهم هجری قمری

توپخانه دشمن ، که یگانه عامل شکست قوای ایران در جنگ چالدران بود ، محفوظ دارد. در صورتی که دشت مسطح چالدران بر خلاف بسلطان سلیم فرصت داد که از تمام قوای خود در جنگ استفاده کند ، و در آن زمین بی مانع سواران بی باک قزلباش را ، که ده بار کمتر از قوای ترك بودند ، هدف گلوله های توپ و تفنگ سازد :

اتفاقاً بیشتر مورخان ایرانی نوشته اند که شبانگاه پیش از آغاز جنگ ، زمانی که هنوز سپاهیان ترك از تپه مجاور دشت چالدران بزیر نیامده و صفوف خود را مرتب نکرده بودند ، خان محمد استاجلو و نور علی خلیفه روملو و برخی دیگر از سرداران ، که از روش نظامی و ترتیب سپاه عثمانی در میدان جنگ آگاه بودند ، بشاه اسماعیل پیشنهاد کردند که شب هنگام اجازه دهد ، پیش از آنکه سپاهیان دشمن در دشت چالدران مستقر شوند و توپخانه و تفنگچیان خویش را مرتب و آماده تیراندازی سازند ، برایشان حمله برند و بدین وسیله استفاده از اسلحه آتشین را بر دشمن دشوار سازند . ولی دورمیش خان رئیس طائفه شاملو ، از سرداران نامی قزلباش ، با این پیشنهاد مخالفت کرد و چنین کاری را خلاف مردانگی شمرد . شاه اسماعیل نیز رأی او را پسندید و گفت که دمن حرامی قافله نیستم . هر چه مقدر الهی است بظهور می آید .

۱ - رجوع کنید بتاریخ عالم آرای عباسی ، چاپ

تهران ، صفحه ۳۱ .

۹ - ترتیب دو سپاه در دشت چالدران

بامداد روز چهارشنبه دوم ماه رجب ۹۲۰ هجری قمری ، سپاهیان ترك بفرمان سلطان
 سلیم از تپه بسوی دشت چالدران فرود آمدند
 عثمانی و در آنجا بترتیب زیر قرار گرفتند:

دسته سواران نیکویی^۱ بسرداری میخال
 اوغلی ، و سواران بولی^۲ و قستمونی بسرداری اسفندیار

حسن روملو در احسن التواریخ درین باره چنین
 نوشته است : « ... خان محمد استاجلو و نورعلی خلیفه
 روملو و بعضی از مردمان ، که از اطوار رومیان با خبر بودند ، عرض
 نمودند که قبل از آنکه مخالفان خود را حراست نمایند ، بر بالای
 چالدران بر سر ایشان رویم و مهم آن ناتمام را با تمام رسانیم ،
 دور مش خان شاملو این سخن را رد کرده بخان محمد گفت
 که کدخدائی تو در دیار بکر میگذرد ، و معروض داشت که مامکت
 میکنیم تا وقتی که آنچه مقدور ایشانست از قوت بفعل آورند در
 محافظت خویش ، بعد از آن قدم در میدان کارزار گذاشته دمار از
 لشکر ایشان بر آوریم . خاقان سکندر شان سخن دور مش خان را
 قبول نمود ... » - چاپ کلکته ، صفحه ۱۴۵ .

اوغلی بادسته آکنجی‌ها پیشقراول یا چرخچی سپاه بودند. بیرق دسته اول سرخ و بیرق دسته دوم سبز بود. سواران آناتولی و قرامان، یاسپاهیان آسیائی عثمانی، بسررداری سنان پاشا معروف به خادم و زینل پاشا درمینه جای گرفتند.

سواران روم ایلی (روملی) یا سپاهیان اروپائی عثمانی، بسررداری حسن پاشا درمیسره ایستادند.

ینی چریان پیاده بفرماندهی عثمان آغا بال ییمز اوغلو سگباناشی، بشکل مربع درخط دوم قلب سپاه پشت عراده‌های توپ قرار گرفتند.

حیوانات بارکش اردو را ازسه جانب دراطراف سربازان ینی چری جای دادند و ارا به ها را محکم بیکدیگر بستند و جلو حیوانات مرتب کردند. بطوری که مانند سنگری محکم از حمله سواران قزلباش جلو گیری میکرد. بدین صورت یکنوع حصار در میان سپاه عثمانی بوجود آمد که سپاه پیاده را از خطر حمله ناگهانی سواران دشمن محفوظ میداشت.

میمنه و میسره سپاه عثمانی را يك ردیف عراده های توپ، که با زنجیرهای محکم بیکدیگر بسته شده بود، بهم مربوط میساخت، و بدین ترتیب توپخانه نیز بمنزله حصار دیگری از آهن و آتش بود که پیادگان ینی چری را از حمله سواران ایران حفظ میکرد.

دسته قراولان خاص سلطان، که مرکب از دسته های مختلف

سلاحدار و علوفه چى و غربا و قراولان پیاده صولاغ و قاپوچى بود ، در پس ینى چریها جای گرفته و فرماندهى آن با شخص سلطان بود .

سلطان سلیم نیز با وزیران خود احمد پاشا هرسکلى اوغلى صدراعظم ، و احمد پاشا دوقه کین اوغلى وزیر دوم، و مصطفی پاشا بیغلوجاوش وزیر سوم، بر بالای تپه‌ای که بردشت چالداران تسلط داشت، در زیر دویرق سرخ و سپید قرار گرفته بود .

دسته پیاده عزیمت راهم جلو توپخانه جای داده بودند تا توپها را از نظر دشمن مستور دارد. این دسته طولمه (نیمتنه های شمشه دوخته) های سرخ پوشیده بودند.

یکدسته سپاه نیز بسرداری شادی پاشا مرکب از سوار و پیاده، در پس تمام لشکر جای گرفته بود ، تا از حملات احتمالی دشمن پشت اردو جلو گیری کند .

وضع سپاهیان ایران نیز ازین قرار بود:

ترتیب سپاه
دسته‌ای از سواران قزلباش ، با دورمیش
خان شاملو و خلیل سلطان ذوالقدر ،
ایران حکمران فارس، و حسین بیگ الله وزیر سابق
و نورعلی خلیفه روملو حکمران اردنجان،
و خلیل بیگ و منتشا سلطان حاکم تبریز و سلطان علی
میرزا افشار و پیره بیگ چاوشلو، در میمنه .
دسته دوم با محمد خان استاجلو حکمران دیاربکر

و جمعی از خانان و سلطانان استاجلو و پسران بابا الیاس
چاوشلو و گروهی دیگر از سرداران در میسره .

نظام‌الدین میر عبدالباقی وکیل السلطنه با وزیر
اعظم ، و میرسید شریف‌الدین علی صدر قاضی عسکر ، و
سید محمد کمونه نقیب‌الاشراف نجف نیز ، با دسته‌ای دیگر
از سواران دوزیرلوای شاهی در قلب لشکر جای گرفتند .

یکدسته از سواران ایران هم سرداری سارو پیره قورچی
باشی و یوسف بیگ و رساق حکمران قلعه «کماخ» چرخچی
یا پیشقراول سپاه و مأمور مستور داشتن حرکات لشکر بودند^۱ .
شاه اسمعیل نیز خود با گروهی از دسته قورچیان ، که
زبده‌ترین سواران قزلباش بودند ، در طرفی از قلب لشکر قرار
گرفته آماده بود که اگر قسمتی از سپاه مورد حمله سخت دشمن
واقع شد ، بیاری آن قسمت شتابد .

برخی از مورخان ایران نوشته‌اند که هنگام ترتیب صفوف
سپاه ، شاه اسماعیل با کمال خونسردی و آسایش خیال، در دشت
چالدران بشکار بلدرچین مشغول بود^۲ .

۱ - مؤلف عالم‌آرای عباسی مینویسد که خان محمد
استاجلو ، حکمران دیاربکر نیز ، با ایندسته بود .

۲ - عالم‌آرای عباسی ، صفحه ۳۲ ، و تاریخ
جهان‌آراء ، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران .

۱۰ - نبرد چالدران

نقشه سلطان سلیم خان در نبرد چالدران این بود که
بهر حيله انبوه سواران قزلباش را هدف توپخانه خود سازد .
زیرا تیررس توپهای سرپر عثمانی کوتاه بود و نمیتوانست ازدور
بسپاه دشمن آسیبی رساند . بهمین سبب برای فریب دادن حریف
از سپاه ترك دسته معروف به **عزبها** را جلو صف عراده های
توپ قرارداد بود ، تا توپخانه را از نظر ایرانیان مستوردارند .
افراد این دسته مأور بودند که بمحض نزدیک رسیدن سواران
قزلباش ، از برابر توپها بچپ یا براست کناره گیرند ، تا
توپخانه ناگهان به تیراندازی مشغول شود و سواران دشمن را
از پای درآورد .

اما شاه اسماعیل ، که بوسیله جاسوسان خود از جزئیات
نقشه های نظامی سلطان سلیم آگاه بود ، مصمم شد که با دودسته
بزرگ از سواران قزلباش ، ازدو طرف بر سپاهیان ترك بتازد ،
تا برای «عزبها» مجال کناره گرفتن از جلو توپخانه و آزاد نهادن
توپها برای تیراندازی نماند . سپس همینکه سواران قزلباش از
صف توپخانه گذشتند با خیال آسوده از دو سو بر قراولان خاص
سلطان و محلی که او خود قرار گرفته بود ، حمله برند و بادرهم
شکستن قراولان ، از پشت پیاده نظام ینی چری را در میان بگیرند .

در آغاز نبرد سارو پیره استاجلو و
 حمله شاه همراهانش، که پیش قراول یا «چرخچی»،
 اسماعیل سپاه بودند، بریکدسته از پیشقراولان سپاه
 عثمانی تاختند، ولی شکست خوردند. پس
 شاه اسماعیل خود با گروه انبوهی از سواران زبده قزلباش، که
 درمینه لشکر بودند، برمیسه سپاه ترك حمله برد^۱. خان-
 محمد استاجلو نیز دستور داشت که با سواران دیار بکر
 بهمان صورت برمینه سپاه عثمانی بتازد. جانبازان قزلباش
 با فریادها «شاه، الله!» پیش تاختند و شهریار صفوی چنان
 بسرعت و شتاب رسید که «عزبها» فرصت حرکت نیافتند^۲، و

۱- بیشتر مورخان ترك نوشته اند که شاه اسماعیل باده هزار
 سوار زره پوش حمله کرد. ولی چون میدانیم مجموع سواران
 سپاه ایران از بیست هزار بیشتر نبوده قطعاً این عدد درست
 نیست.

۲- بسیاری از مورخان ترك نوشته اند که حمله شاه بقدری
 شدید و دلیرانه بود که اسبان سواری او از شدت حمله های پیایی
 یامیترکیدند و یا از حرکت باز می ماندند. بطوری که در جنگ
 چالدران هفت مرتبه اسب خود را عوض کرد و با آنکه در هر حمله
 گرفتار هزار گونه آسیب میشد، باز از حمله و کشتار رونمی تابید
 «بنقل از کتاب انقلاب الاسلام بین الخاص و العام، نسخه
 خطی کتابخانه ملی، ص ۱۹۶.»



تصویر يك سرباز يني چری
در قرن يازدهم هجری قمری

بجای آنکه از جلو توپها بکنار روند ، در همانجا بتیغ و نیزه سواران دلیر قزلباش از پای درآمدند . بدینصورت توپخانه ترك در قسمت میسره بیکار و بیفائده ماند و سواران روم ایلی که بسر داری حسن پاشا در میسره بودند ، از فشار حمله سواران ایران تا ساقه سپاه ترك ، آنجا که شادی پاشا جای گرفته بود ، عقب نشستند و حسن پاشا در حمله اول بخاك افتاد .

ولی شاه اسماعیل در تعقیب سواران روم ایلی از هدف اصلی خویش ، که دسته قراولان خاص سلطان و پیادگان ینی چری بود غافل شد و ازین هدف دورتر رفت .

سلطان سلیم نیز ازین حمله ناگهانی دریافت که نقشه نظامیش باطل گشته و لشکرش در خطر است .

هرگاه خان محمد استاجلو هم مثل شاه اسمعیل موفق میشد که جناح راست قوای ترك را درهم شکند ، و سنان پاشا را شکست دهد ، کار سپاه عثمانی پایان میرسید . زیرا درینصورت توپخانه سپاه ، که تغییر جهت آن امکان ناپذیر بود ، بکلی بیفائده و بی مصرف می ماند . خاصه که پر کردن توپهای سرپر آنزمان نیز بزودی وآسانی میسر نبود . با ازکار افتادن توپخانه سپاه پیاده ینی چری بکلی ازدو سوم محصور میشد و از قراولان خاص سلطان هم ، که چندان زیاد نبودند ، کاری ساخته نبود .

با اینهمه سلطان سلیم خان بجای آنکه قوای ذخیره را بمقابله شاه اسماعیل فرستد ، منتظر نتیجه حمله سواران خان

محمد استاجلو بجناح راست سپاه خود گردید.

شاه اسماعیل نیز همچنان با کمال جسارت و بیباکی تیغ میزد و سواران جناح چپ را دنبال میکرد. ولی در همانحال منتظر بود که خان محمد از جانب دیگر بدو پیوندد و کار محاصره سپاهیان ینی چری را تمام کند.

حمله خان محمد استاجلو بجناح راست سپاه کشته شدن عثمانی، برخلاف حمله شاه اسماعیل به نتیجه خان محمد قطعی نرسید، زیرا خان استاجلو دیرتر از شاه استاجلو و آهسته ترازوی حمله کرد. بطوری که سنان پاشا، فرمانده سواران آناطولی فرصت یافت که در کار جنگ بیندیشد، و شکست جناح چپ را تلافی کند. این سردار چون مشاهده کرد که بسبب حمله ناگهانی و سریع شاه و سواران اودسته «عزبها» نتوانستند در جناح چپ از جلو توپها بکناری روند، پیش از آنکه خان محمد بسپاه ترك نزدیک رسد، بدسته عزبها در جناح راست فرمان داد که پشت توپخانه منتقل شوند. عزبها نیز اطاعت کردند و از روی زنجیرها و عراده های توپ با زحمت پشت توپها رفتند. بدین ترتیب توپخانه در جناح راست آزاد شد و سواران «خان محمد» را گلوله باران کرد. خان محمد که پیشاپیش سواران اسب می تاخت، بخاك افتاد و نیمی از همراهان وی نیز تلف شدند.

سنان پاشا پس از این پیروزی قسمتی از سواران خود را بتعقیب بقیه سواران خان محمد فرستاد، تا آنان را متفرق کنند

و از حمله‌ای تازه بازدارند . سلطان سلیم نیز بی‌درنگ ازین پیش‌امد استفاده کرد و چون خیالش از جناح راست سپاه آسوده شد، با تمام قوایی که در اختیار داشت، از پهلو بر شاه اسماعیل و سواران وی حمله برد. در همان حال فرمان داد حصار ارا به‌ها و حیوانات بارکشی را که گرد پیاده نظام ینی‌چری تعبیه شده بود، در دو نقطه شکافتند، و با این عمل ینی‌چری‌ها هم که تا آن زمان محصور بودند، آزاد شدند و سواران شاه را هدف تیرهای تفنگ ساختند .

ینی‌چری‌ها هفت بار متوالی شلیک کردند و درهم شکستن بسیاری از دلاوران قزلباش را بجا کافکندند. سپاه قزلباش درهمین ضمن شاه اسماعیل مکرر بتوپخانه عثمانی تاخت و هفت بار بضر شمشیر حلقه زنجیرها را برید^۱، و سواران قزلباش نزدیک بسصد تفنگ‌انداز ینی‌چری را در پس عراده‌های توپ ناچیز کردند . ولی چون سلطان سلیم با قراولان خاص و شادی پاشا نیز با سواران خود بر شاه و همراهان وی حمله بردند، شکست در ایرانیان افتاد . عاقبت شاه اسماعیل با گروهی از قورچیان در میان سواران دشمن محصور شد. با اینهمه در کمال رشادت از خود دفاع میکرد و در آنجا بود که با علی بیگ مالقوچ اوغلی فرمانده توپچیان

۱ عالم‌آرا ، صفحه ۳۲ - احسن التواریخ ، چاپ

کلکته ، صفحه ۱۴۸ .

ترك روبرو گشت. اینمرد که سرداری قوی هیکل و زورمند و پهلوان بود بابرادر خود **نورعلی بیگ** بشاه حمله برد و بر یکدست او زخمی زد. ولی شاه اسماعیل چنان باشمشیر برفرق وی نواخت که کلاه خودش با سربدو نیم شد و شمشیر شاه تا گردن وی فرود آمد^۱. نوشته اند که سلطان سلیم نیز از آن ضربت در شکفت شد و شاه را بقوت بازو تحسین کرد^۲.

در همان حال شاه اسماعیل بردوش و پانیز مجروح شد و در صدد برآمد که خود را از آن گیرودار برهاند. ولی ناگاه اسبش در گل فرو رفت و بر زمین غلتید، و دسته ای از سواران ترك برای کشتن او پیش تاختند. ولی **میرزا سلطانعلی** نام افشار، از سران قزلباش، که در صورت و لباس بشاه شباهت بسیار داشت، بمدافعه برخاست و خود را شاه اسماعیل معرفی کرد، و حمله ووران بگمان اینکه براستی شهریار ایرانست، او را زنده نزد سلطان سلیم بردند. سلطان عثمانی از و پرسید: «مگر تو نمیدانستی که من بادویست هزار مرد و توپخانه و سوارانی چری بجننگ آمده ام؟ پس چگونه با سپاهی اندك بمقابله آمدی و بی سبب خلقی را بکشتن

۱ - احسن التواریخ، صفحه ۱۴۶.

۲ - حبیب السیر، چاپ تهران. مورخان ایران همگی نوشته اند که شاه اسماعیل **مالقوچ اوغلی** را در آغاز کارزار از پای - درآورد. در **انقلاب الاسلام** نیز آمده است که شاه **میخال اوغلی** فرمانده چرخچیا را دوانیمه کرد.

دادی و خود را گرفتار ساختی ؟ » سلطانعلی در عالم اخلاص و صوفیگری همچنان بجای شاه در جواب گفت : « من میدانستم که لشکر تو بسیار است، ولی نمیدانستم که خود را بحصار تو پخانه می اندازی و در دنیا و عقبی بدنام میکنی ! » در همان حال **خضر آقا** نام معروف به **آت چکن** ، از مهتران سپاه ایران ، اسب خود بشاه اسماعیل داده^۱ ، و شاه باردیگر بجنگ و کشتار دشمن پرداخته بود. چون فریاد و غوغای او و همراهانش بگوش سلطان رسید و دریافت که سلطان علی سواران ترك و او را فریب داده و بدینوسیله پادشاه خود را از مرگ قطعی رها نموده است، خشمگین شد و فرمان داد که آن سردار فداکار را گردن زدند^۲.

سنان پاشا فرمانده میمنه سپاه ترك پس از آنکه بشکست شاه اسماعیل و سوارانش اطمینان یافت، سواران خود را بتعقیب سواران و پیادگان ایران که هنوز وارد میدان جنگ نشده بودند روانه کرد و این دسته را درهم شکست و متفرق ساخت و تمام

۱ - شاه اسماعیل بعد از آن پیاس این خدمت قریه سیس از قراء **ارونق** را که در شش فرسنگی تبریز است ، به **خضر آقا** بخشید .

۲ - در کتاب **انقلاب اسلام** آمده است که سلطان سلیم میرزا سلطانعلی را پیاس نمکشناسی و شاهدوستی وی بخشید و خلعت داد و مرخص کرد . ولی دزدان در راه خوی و مرند او را گرفتند و برای ربودن پول و اسب و لباسش کشتند . صفحه ۱۹۸

اردوی ایران را غارت کرد^۱. دسته دیگر از سواران عثمانی هم باقیمانده سپاهیان «خان محمد استاجلو» را تا فرا رسیدن شب دنبال کردند و بسیاری از ایشان را کشتند.

مورخان ترك بروش نظامی سنان پاشا در جنگ چالدران اهمیت بسیار داده اند و معتقدند که اگر او با زبردستی خان محمد استاجلو و سواران وی را تا تیررس توپخانه عثمانی پیش نمی آورد و از میان برنمیداشت، شکست سپاه ترك مسلم بود.

شاه اسماعیل چون مقاومت در برابر آتش توپ و تفنگ

۱ - یکی از سرداران قزلباش بنام خلیل سلطان ذوالقدر، حکمران فارس، در نبرد چالدران خیانت کرد و در جنگ شرکت ننمود، و هر چه شاه پیغام فرستاد که زودتر با سواران فارسی وارد معرکه گردد، نشنید و عاقبت نیز بفارس گریخت. به همین سبب شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران یکی از قورچیان قزلباش بنام کورسلیمان را بکشتن او مأمور ساخت. کورسلیمان وقتی بشیر از رسید که خلیل سلطان با جمعی از دوستان و نزدیکان خویش مجلس بزمی آراسته بود. پس آهسته بگوش او گفت که به امر شاه باید بضر دوازده چوب ترا تنبیه کنم و باز کردم و انجام دادن این امر درین مجلس شایسته نیست. خان ذوالقدر فریب خورد و با او تنها بخلوت رفت. در آنجا کورسلیمان فرمانی را که درباره کشتن وی داشت نشان داد و بی درنگ سرش را برید و باز گشت! - احسن التواریخ، صفحه ۱۵۲، روضة الصفویه، نسخه خطی.

دشمن را بیهوده دید، فرمان داد که کرنای نواختند و با قریب سیصد سوار که بر او گرد آمدند، جنگ کنان خود را از معرکه بیرن کشید و راه تبریز پیش گرفت. بقیه سواران میمنه سپاه قزلباش هم، که میسره لشکر ترك را در آغاز نبرد درهم شکسته بودند، دلیرانه بر قلب سپاه دشمن زدند و دنبال شاه از میدان بدر رفتند. سلطان سلیم از بیم آنکه مبادا ایرانیان حيله‌ای کرده باشند، سپاه ترك را از تعقیب ایشان بازداشت. ولی در آغاز شب معلوم شد که از لشکر ایران اثری در آنجند و باقی نمانده است. آنگاه سر بازان ترك بجپاول باقی مانده اردوی ایران پرداختند.

تلفات دوسپاه در جنگ چالداران، که از ساعت تلفات دوسپاه نه و نیم صبح تا سه ساعت بعد از ظهر، دوام یافته بود، بگفته نویسندگان ایرانی به پنجهزار تن میرسید که از آن جمله دوهزار کس از سپاهیان قزلباش و سه هزار از لشکر ترك بودند. ولی دسته‌ای از نویسندگان ترك عدد تلفات خود را از سی تا چهل هزار دانسته و تلفات سپاه ایران را دو برابر آن پنداشته‌اند. یکی از مورخان ترك نیز عدد کل تلفات را هشت هزار و دویست و شانزده نفر و عده کشتگان لشکر عثمانی را دوهزار و نهصد و سی و سه نفر نوشته است.^۱

در سپاه عثمانی سواره نظام میسره از حمله شاه اسماعیل و میمنه اردوی قزلباش تقریباً بکلی نابود شد، ولی بر سایر

۱ بنقل از کتاب انقلاب اسلام، نسخه خطی کتابخانه



تصویر سلطان سلیم خان
کار آقارضاى نقاش ، در قرن دهم هجرى

قسمتهای سپاه آسیب فوق العاده نرسید. در سپاه ایران نیز بسواران خان محمد استاجلو، یعنی میسرۀ قوای قزلباش، تلفات سخت وارد آمد.

از سرداران بزرگ قزلباش خان محمد استاجلو، سارو پیره قورچی باشی، حسین بیگ الله، حاکم خراسان، میر عبدالباقی وکیل السلطنه، میرسید شریف صدر، قاضی عسکر، خلفا بیگ، حاکم بغداد، سید محمد کمونه نقیب الاشراف نجف، سلطان علی بیگ، حمزه بیگ کوسه، سردار بیگ حاکم بردعه و گنجه، برادر اغزیوار خان حاکم مغان، بخاک هلاک افتادند.

از سرداران عثمانی نیز حسن پاشا امیرالامرای روم ایلی، حسن آقا سنجق بیگ مورۀ علی بیگ مالقوج اوغلی سنجق بیگ صوفیه، طورعلی بیگ سنجق بیگ سلستره^۲، سلیمان بیگ پریزرنده^۳، محمد بیگ سنجق بیگ قره سی، اویس بیگ سنجق بیگ قیصریه. اسکندر بیگ یوسف اوغلی سنجق بیگ نیکده^۴، قارلی اوغلی سنجق بیگ بیگ شهری و مصطفی بیگ میخال اوغلی سنجق بیگ نیکویی کشته شدند.

مورخان ترك غالباً نوشته اند که اگر لشکر سلطان سلیم مدافع نبود و مانند سپاه قزلباش متعرض می بود، قطعاً عدد کشتگان سپاه عثمانی چندین برابر میشد، و هرگاه لشکر قزلباش توپ و تفنگ و پیاده نظام کافی میداشت، و سردارانش مست نبودند

Silistrie - ۲ Morée - ۱
Nigdé - ۴ Prizrend - ۳

و با عقل و تدبیر می‌جنگیدند ، بدان آسانی شکست نمی‌خوردند و می‌توانستند مدتی اردوی عثمانی را مشغول دارند. مخصوصاً چون زمستان نزدیک بود سلطان سلیم ناچار میشد که تن بمصالحه دهد و بکشور خود باز گردد^۱.

۱۱ = بند از جنگ

پس از آنکه میدان چالدران از سپاه قزلباش غنائم جنگ خالی شد، چنانکه پیش ازین اشاره کردیم ، سربازان ترك اردوی ایران را غارت کردند و غنائم و اموال و زروسیم فراوان بچنگ آوردند .

بگفته مورخان ترك چندتن از زنان ایرانی هم که در لباس سربازی همراه شوهران خود بمیدان جنگ آمده بودند ، بدست سربازان سلطان سلیم افتادند و زن از حرم شاه اسماعیل نیز، بنام بهروزه خانم و تاجلی خانم، از آنجمله بودند^۱. گذشته از زنانی که اسیر شدند، جسد بسیاری از زنان نیز در میدان جنگ پیدا شد، که بفرمان سلطان سلیم آنها را باتشریفات مخصوص نظامی بখاك سپردند. این زنان دلیر، بگفته نویسندگان

۱ - نقل از کتاب انقلاب الاسلام ، نسخه خطی

کتابخانه ملی، صفحه ۲۰۳

۲ - منجم باشی در صحائف الاخبار می‌نویسد که ایرانیان زنان خویش را همراه خود بجنگ می‌بردند تا وجود ایشان در میدان نبرد مایه تحریک غیرت و حمیت سربازان شود.

ترك ، بازره و خفتان و كلاه خود دوشادوش شوهران خویش در جنگ شركت جسته بخاك هلاك افتاده بودند . بهمین سبب پس از جنگ چالدران در جهان معروف شد كه شاه اسماعیل سوارانی از زنان شمشیرزن با اردوی خود داشته است كه در حدود ده هزار بوده اند!

یكی از مورخان ایتالیائی بنام ساگردو^۱ در كتاب قاریخ امپراطوری عثمانی درین باره می نویسد:

«... در میان كشتگان اجساد زنان ایرانی پیدا شد كه در لباس مردان جنگ بمیدان آمده بودند تادر سر نوشت شوهران خود شريك و در افتخار نبرد سهیم باشند . سلیم بر جرأت و دلیری و میهن پرستی ایشان آفرین گفت و فرمان داد كه باتشریفات نظامی آنان را بخاك سپارند».

از زنان حرم شاه بهروزه خانم زن عقدی و تاجلی^۲

۱ - Sagredo

۲ - تاجلی خانم زن شاه اسماعیل بوده نه معشوقه او، وچند تن از مورخان ایران ، مانند مؤلف تاریخ عالم آرای شاه اسماعیل و میرمنشی قمی ، نویسنده خلاصه التواریخ ، صریحاً او را زن شاه خوانده اند. میرمنشی مینویسد كه «پس از مرگ شاه اسماعیل كپك سلطان استاجلو و دیوسلطان روملو، كه دو پیر سال خورده معركه دیده بودند، با قاضی حسن كه وزیر بود... به استصواب تاجلو خانم... شاه طهماسب را.. پیادشاهی نشانند...»

خانم ، بگفته مورخان ترك ، معشوقه او بود . تاجلی خانم که اسیر مسیح پاشا زاده از سرداران ترك شده بود ، پس از آنکه دوشب در اردوی عثمانی بسربرد ، يك جفت گوشواره خود را ، که بشکل قلوه از لعل ساخته شده و يك طاق آن شکسته بود ^۱ ، به مسیح پاشا زاده فدیة نجات داد و در لباس مردانه از اردوی دشمن بتبریز گریخت . این گوشواره گرانها لعل بمرک نام داشته و هر قطعه لعل آن باندازه کف دستی بوده است .

۱- مؤلف کتاب انقلاب الاسلام از قول نویسندگان ترك مینویسد که طاق گوشواره تاجلی خانم را شبی شاه اسماعیل در حال مستی بادوانگشت فشرده و شکسته بود . «صفحه ۲۰۱ از نسخه خطی کتابخانه ملی» .

در تاریخ جنگ چالدران ، تألیف «مقبل بیگ» نیز آمده است که «شاه اسماعیل چون پس از شکست چالدران بتبریز آمد ، چند ساعتی در آنجا توقف کرد و برای آنکه اندوه شکست را فراموش کند بشرابخواری پرداخت و در مستی گوشواره گرانهای زن خود تاجلی خانم را خرد کرد . زیر از تماشای این جواهر گرانها بخاطر می آورد که زن زیبای خویش را در دست دشمن رها کرده و تنها گریخته است ! سلطان سلیم خان همینکه پس از فتح چالدران بتبریز آمد خرده های این گوشواره را بیچنگ آورد و دستور داد تا آنها را بیاد گار آن فتح در قبضه خنجرش بنشانند . ولی ظاهراً روایت اول بحقیقت نزدیکتر است .

نویسنده تاریخ گرانهای عالم آرای شاه اسماعیل^۱
 نیز درباره فرار تاجلی خانم (یا تاجلو بیگم) چنین مینویسد :
 « . در جنگ شاه اسماعیل با سلطان سلیم زنی نقابدار
 در میدان شمشیر میزد و با ترکان میجنگید . این زن تاجلو
 بیگم زن شیخ اوغلی (یعنی شاه اسماعیل) بود . سلطان
 سلیم میخواست او را دستگیر کند ، ولی توفیق نیافت ...
 نقابدار پس از فرار شاه اسماعیل مفقود شد . شاه دورمیش
 خان را با سیصد کس بدنبال او فرستاد که مگر او را پیدا
 کنند ، زیرا که در تبریز نبود . تاجلو خانم زخم برداشته
 از میدان بدر رفته بود و نمیدانست بکجا میرود . اتفاقاً
 میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر دورمیش خان شاملو
 بارخانه گرفته از اصفهان برای خان می آورد . چون دو
 منزل از تبریز بیرون آمد ، رسید بان صحرا و فرود آمد
 و از شاه و از شکست قزلباش خبر نداشت . تاجلو بیگم با او
 برخورد و او بیگم را برداشت که برگردد و از راه مراغه
 بدر رود و شاید سراغ شاه کند که کجاست ، که به دورمیش
 خان برخورد و بخدمت شاه رفتند . شاه به بیگم عتاب و
 خطاب بسیار کرد ، که ترا بچنگ چکار ! اگر پس ازین
 چنین کاری کنی ترا خواهم کشت ... »

۱ - يك نسخه ازین كتاب نفیس در كتابخانه مرحوم
 وحیدالملک شیبانی بود و نگارنده این مقاله از آن استفاده کرد.

شاه اسمعیل میرزا شاه حسین اصفهانی را پیاداش خدمتی که بانجات دادن «تاجلی خانم» کرده بود ، بمنصب عالی «وزارت و نظارت دیوان شاهی» مفتخر گردانید ، وازین کار او میتوان دریافت که بدان زن عشق و علاقه وافر داشته است. نویسنده تاریخ جهان آرا درین باره می نویسد:

«... و منصب وزارت و نظارت دیوان اعلی را، بسبب جان سپاری که در باب رسانیدن یکدو نفر از مخدرات سرادق جاه و جلال در درگزینه بدرگاه سپهر اشتباه، یعنی وحید افراد انسانی میرزا حسین معمار اصفهانی که در سلك ملازمان نواب دورمیش خان بود ، مرحمت فرمودند و مقرر شد که آنجناب من حیث الاستقلال والا نفردا متعهد سرانجام امور سلطنت گشته جمیع امرا و ارکان دولت غاشیه متابعتش بردوش گرفته و بی وقوف او در هیچ مهمی از مهمات جزئی و کلی دخل ننمایند»...

بطوری که گذشت مورخان ایرانی هم وجود زنانی را که بانقاب در چالدران شمشیر میزده اند ، تصدیق کرده اند . منتهی شاید به احترام شهریار صفوی صریحاً از اسیر گشتن زنان وی چیزی ننوشته اند .

سرنوشت بهروزه خانم ، زن دیگر شاه اسماعیل را ، در صفحات آینده بیان خواهیم کرد.

۱- تاریخ جهان آرا ، منسوب به ملا بوبکر تهرانی ،

متعلق بکتابخانه ملی ، نسخه خطی.

پس از پایان جنگ چالدران سلطان سلیم خان
 رفتن سلطان به اردوگاه عثمانی بازگشت و همانشب احمد
 سلیم خان به پاشا هر سکلی اوغلی صدراعظم را مأمور
 تبریز کرد که بتبریز رود و پایتخت دولت صفوی را
 تصرف کند . مردم تبریز را نیز بموجب فرمان
 زیر دعوت کرد که از صدراعظم عثمانی اطاعت کنند:

داکابر و اعیان سکان خطه تبریز ، سیما فخر-
 السادات میر عبدالوهاب رزقت سلامتہ ، بعنایت و
 مراحم شاهانه سمت اختصاص یافته بداند که شفقت و رأفت
 در ترفیه حال مسلمانان و تطیب قلوب عجزه و مسکینان
 و تثمیم مصالح ملک و ملت و تنظیم منازم دین و دولت بیش
 از پیش است . همه کس را شکر ایزد متعال واجبست که
 ایشانرا از دست ظلم چنین ظالم غدار رهانید و سایه عدالت
 سعادتبخش ما را بر سر ایشان گسترانید . حالیا پیش از
 نزول اجلال اردوی همایون برافاضه عدل و انصاف و ازاله
 جور و اعتساف دستور مکرم و وزیر معظم و کبیر مفخم
 ذوالقدرالات و المجدالاشم و النجابه و الکرم ، مدبر الامور
 بالرأی المعصاب بین الامم ، نظام الملک فی العالم ، مقرب-
 الحضرة السلطانیه ، مشیرالدولة الخاقانیه ، الخاص بمزید
 عنایة الملک الصمد ، مبارزالدنیا والدین احمد ، دامت
 معالیه ، بدان جانب فرستادیم چون پاشای مومی الیه بشهر
 تبریز فرودآید با انواع تعظیم و تبجیل و تکریم و تجلیل

پیشداد (پیشوازه) او در دوید و اوامر و نواهیش که همه فرمان قضا جریان قدر نفادماست ، بسمع اطاعت و انقیاد بشنوید و امتثالش را ازصمیم دل و جان قیام تام نمائید و این معنی را درباره شما عین عنایت و محض حمایت دانید .
تحریرا فی الیوم الثانی من شهر رجب المرجب سنه عشرين وتسعمائة^۱»

بامداد روز جمعه سوم ماه رجب سلطان سلیم خان سرداران و بزرگان لشکر را بارداد و یکسانی که در روز جنگ دلیری و مردانگی نشان داده بودند ، خلعت و پاداش عطا کرد . اسیران قزلباش را نیز بفرمان وی گردن زدند ، و کشتگان دوسپاه را بخاک سپردند .

سپس برای دیدار بهروزه خانم زن شاه اسماعیل ، که که اسیر گشته بود ، بچادر مخصوص وی رفت و بامهربانی و احترام ازو دلجوئی کرد .

روز دیگر نیز غنائمی را که از آن جنگ بدست آمده بود ، بسرداران و سربازان بخشید و جز بیرقهای ایران چیزی برای خود برنداشت .

پس از آن از دشت چالدران راه تبریز پیش گرفت و از شهر خوی ، فتحنامه هائی برای سلطان مصر و سلطان سلیمان پسر و ولیعهد خویش ، و خان تاتار «قریم» (شبه جزیره کریمه) و

عبیدخان از بک فرستاد.

در روز پنجم شب نهم رجب نیز دوتن از سرداران عثمانی بنام پیری پاشا چلبی و احمد پاشا دوقه کین اوغلی را با حکیم الدین ادریس بدلیسی کرد ، و پانصد سربازینی چری بتبریز روانه کرد ، تا مقدمات ورودش را فراهم سازند و اگر از سران و سواران قزلباش کسی در آنجا مانده باشد ، بکشند و اموالشان را تصرف کنند .

روز دهم رجب در راه تبریز یکی از امیران قزلباش بنام حاج رستم با پنجاه سوار به اردوی سلطان سلیم آمد و اظهار اطاعت کرد . ولی سه روز بعد معلوم شد که او و همراهانش بدستور شاه اسماعیل آمده اند تا هنگام فرصت سلطان را بکشند ، پس بفرمان وی همگی را گردن زدند ، و پس از سه روز خالد بیگ نام از سران قزلباش را هم که با صد و پنجاه نفر به اردو آمده بود ، کشتند .

نویسنده حقیقه التواریخ می نویسد که شاه اسماعیل چون در چالدران شکست یافت بر آن شد که دشمن را بحیله از میان بردارد . پس بجمعی از سران و افراد جانشین قزلباش دستور داد که دسته دسته به اردوی سلطان سلیم پناهنده شوند و از در اطاعت در آیند ، و همینکه جمعشان بدو سه هزار رسید ، ناگهان شبی بر اردوی عثمانی شبیخون زدند و سلطان را بکشند . ولی چون

حاج رستم به اردوی عثمانی رسید یکی از امیران ترکمان سلطان را نهانی از قصد وی و همراهانش آگاه کرد . سلطان دستور داد که ایشان را شکنجه و استنطاق کردند و چون حقیقت امر آشکار شد ، جملگی را کشتند^۱.

روز پنجشنبه شانزدهم رجب ، سلطان سلیم خان بمحله سرخاب رسید . ازین محل تاشهر تبریز تمام راه را باقالیهای گرانبها مفروش کرده ، وچندتن از علما و اعیان شهر باجمعی از مردم به استقبال آمده بودند .

سپاهیان عثمانی در کنار شهر فرود آمدند و سلطان سلیم امر کرد که سربازان دست از کشتار و غارت و تصرف دارائی مردم باز دارند. همچنین دستور داد مسجد جهانشاه^۲ و مسجد حسن پادشاه^۳ را که بفرمان شاه اسماعیل ویران شده بود ، تعمیر

۱- از حقیقة التواریخ ، بنقل از کتاب انقلاب الاسلام
صفحة ۲۱۱ .

۲ - مقصود امیر مظفرالدین جهانشاه قراقو -
یونلوسست که از ۸۵۱ تا ۸۷۲ هجری در آذربایجان و قسمتی
از ایران سلطنت کرد .

۳ - مقصود اوزون حسن ترکمان بایندری ،
امیر آق قویونلوسست که از سال ۸۵۷ در دیاربکر و قسمتی از
ارمنستان حکومت میکرد و از سال ۸۷۲ ، با برانداختن سلسله

کنند^۴ و اوقاف این دومسجد در تصرف هر کس باشد بگیرند و تصرف کننده را بکشند .

روز بعد که جمعه هفدهم ماه رجب بود، سلطان سلیم بمسجد حسن پاشا (درمیدان صاحب آباد) رفت و نماز گزارد و خطیب بقاعده اهل سنت و جماعت خطبه خواند. ولی چون خطبه بنام پادشاه رسید، بجای آنکه نام سلطان سلیم را بر زبان آورد، گفت : «السلطان بن السلطان ابوالمظفر اسماعیل بهادر خان..» سرداران ترك شمشیرها کشیدند تا خطیب را بکشند، ولی سلطان سلیم نگذاشت و گفت که «زیانش عادت کرده است و گناهی ندارد..» سپس سلطان سلیم دستور داد که تمام خزائن و اموال شاه اسماعیل و سران قزلباش را، از نقد و جنس، تصرف کنند و احمد بیگ قاپوچی باشی را مأمور اینکار کرد. پس از آن شهر تبریز را مرکز فرماندهی سپاه خود ساخت. زیرا مصمم بود که زمستان را در تبریز بگذارند و سراسر آذربایجان را مطیع سازد، و در



قراقویونلو، بر آذربایجان و عراق عرب و قسمت بزرگی از مغرب و جنوب ایران نیز دست یافت، و شهر تبریز از سال ۸۷۶ پایتخت وی بود و تا سال ۸۸۲ هجری قمری پادشاهی کرد .

۴ - مورخان ترك نوشته اند که این دومسجد را بفرمان شاه اسماعیل ویران کرده بودند، زیرا بر کتیبه ها و کاشیهای هر دو اسامی عشره مبشره نوشته شده بود و اختصاص پیروان مذهب تسنن داشت .

آغاز بهار بمراق واصفهان وفارس حمله برد .

ولی مدت توقف او در تبریز از هشت روز بیشتر بازگشت نشد . زیرا هر چه آذوقه و غلات در شهر و سلطان سلیم آبادیهای اطراف آن بود ، بفرمان شاه اسمعیل بخاک عثمانی سوخته و نابود کرده بودند ، و سلطان عثمانی بزحمت می توانست خوراک کافی برای اردوی خویش فراهم سازد . گندم و جو و علوفه لازم را از گرجستان و کردستان و ارمنستان بقیمتهای گزاف می خریدند و با فرارسیدن زمستان تدارک آذوقه دشوارتر میشد .

سر بازان ترك و مخصوصاً ینی چریها نیز بانقشه های سیاسی و نظامی سلطان سلیم در ایران موافق نبودند و میخواستند زودتر بخانه های خود بازگردند . هنوز دو روز از رود سلطان بشهر تبریز نگذشته بود که ینی چریها آغاز مخالفت کردند و با آنکه بفرمان سلطان مواجب سه ماهشان را یکجا پرداختند ، باز هنگام ظهر از گرفتن «شوربا» خودداری نمودند ، و این کار علی الرسم نشانه اعتراض و ناخرسندی ایشان بود .

سلطان سلیم آغا ، یعنی فرمانده سپاه ینی چری ، و جمعی از سران ایشان را نزد خود خواند و با غضب پرسید : «سر بازان چرا شوربا نبردند ؟ علت ناراضی بودنشان چیست ؟ سه ماه مواجب پیش داده ام ، از غنائم سهم قابلی برده اند ، انعام فتح را دو برابر دیگران گرفته اند ، دیگر چه میخواهند ؟»

آغا و سران سپاه در جواب گفتند : «استدعای ما و سر بازان

اینست که **بهمین فتح بزرگ قناعت** فرمایند و زودتر بمرز و بوم روم (آسیای صغیر) باز گردند، و چون سلطان سبب این استدعا را استوال کرد، بیست و چهار ساعت مهلت خواستند تا جواب خود را نوشته تقدیم کنند.

فردای آنروز عریضه سر بازان بمضمون زیر برای سلطان فرستاده شد :

«... نزدیک چهل و پنجهزار نفس در مملکت ما و نزدیک بیست هزار نفر در خاک ایران بتهمت رفض والحاد طعمه شمشیر غدر و بیداد شد. علمای با تعصب ما مارا از معنی رفض والحاد بخوبی آگاه نساختند و اعلی حضرت سلطان را نیز اغفال کردند و موجب ریخته شدن خون اینهمه نفوس بیگناه شدند و مارا بکشتن مسلمین برانگیختند. آیا در مملکتی که مانند اهل سنت در اوقات پنجگانه اذان محمدی گویند، و وضو گرفته نماز را بجماعت ادا کنند، و روزه گیرند، و قرآن خوانند، و کلمه طیبه «**لااله الا الله، محمد رسول الله**» همیشه بر زبان جاری سازند، مردم را بچه حجت شرعی میتوان کشت؟ اگر دست باز نماز گزاردن و در اذان واقامت «**اشهدان علیاً ولی الله**» و «**حی علی خیر العمل**» گفتن خلاف شرعست، چرا شافعیان گاه دست باز و گاه دست بسته نماز می گزارند، و «**اشهدان علیاً ولی الله**» اگر چه بدعت است اما مانند مناره بمسجد ساختن، بدعت حسنه

است و همه مقر و معترفیم که علی ولی خداست، و مؤذنان ماهم در اذانهای صبح «**حی علی خیر العمل**» میگویند.
 «راستی اینست که ما با ایرانیان جنگ نخواهیم کرد، و هرگاه فرمایند که جنگ ما بر سر ملک است، این مملکت ویران به این همه خونریزی نمی‌ارزد...»
 سلطان ازین عریضه سخت متأثر شد. فرمان داد تا علما وقفات را گرد آورند و درباره این مسئله ازیشان استفتاء کرد که :

«**آیا مذهبی که با اقدامات صوفی اوغلی (شاه اسماعیل) در ایران شیوع یافته حق است یا باطل ؟**» .

علما جوابی بدینمضمون نوشتند :

«چون در پیشگاه علمای مذهب حق اهل سنت و جماعت بثبوت رسیده است که این مذهب مخالف قرآن و سنت و جماعت است، لذا باطل و عدول از اسلامست. هر کس از مسلمانان این طریقه را بپذیرد و پیروی کند مرتد است، و بر پادشاه اسلام واجب است که مرتدان را بسزا رساند و نگذارد که در ممالک اسلام این مذهب ناحق شیوع و رواج یابد. زیرا قرآن را که کلام خداست و کلام قائم بمتکلم است اینان حادث و مخلوق میدانند و معانی شریفه آنرا تأویل میکنند، و در هر نوع مسئله شرعی که در حقیقت محکم

نباشد ، قیاس را قبول نکرده عمل را در ضد آرای اهل سنت بجای آوردند ، و این ضدیت را واجب میدانند ، و اجماع امت را مشروع نداشته شیخین ذوی النورین را غاصب خلافت و مرتد قرار داده ناسزا می گویند ، و در حق ام المؤمنین عایشه انواع افترا و بهتان روا داشته متهم بتهمت های بسیار شنیع نموده لعنت میکنند ، و غالب اصحاب کبار ، منجمه غالب عشره مبشره و اصحاب صفه و بدر و تحت الشجره را تکفیر کرده سب میکنند ، و اهل سنت را بدتر از کافر حربی معرفی نموده مال و جان و عرض مسلمانان پاک را برای خودشان حلال میدانند . غالب چیز های حرام را حلال و حلال را حرام کرده احکام قرآن را تغییر می دهند... ۱»

سلطان سلیم خان همین فتوی را به اردو فرستاد تا برای سر بازان خواندند . یعنی چریان گرچه بظاهر آرام شدند ، ولی باز نهانی میگفتند که ما این سخنان را تازه میشنویم و نمی توانیم بی سبب با ایرانیان بجنگیم .

در همان شب نیز سه تیر بسرا پرده سلطان زدند و تیرها چادر را سوراخ کرد ، ولی هر چه جستجو کردند مرتکبان را نیافتند .

سلطان ناچار تن برضا داد و آماده بازگشت شد . نخست گروهی از هنرمندان و صنعتگران ایرانی تبریز را ، از شاعر و

نقاش و نویسنده و زرگر و قالی باف و اصحاب و امثال ایشان^۱ برگزید و باجمعی از تجار و توانگران شهر، که پیش از هزار خانوار بودند، همراه دسته ای از سربازان ترك، معروف به عزب، در روز بیست و دوم ماه رجب به استانبول روانه گردید^۲ خزائن شاه اسماعیل و ذخائر و نفائس و اشیاء گرانبهای راهم که در تبریز بچنگ آورده بود، با چند زنجیرفیل از اصطبل شاهی، با ایندسته پایتخت عثمانی فرستاد. سه روز بعد نیز خود با بقیه لشکر از شهر بیرون آمد و از راه ارمنستان متوجه آسیای صغیر شد. بهروزه خانم زن شاه اسماعیل نیز با اردوی او همراه بود.

سلطان سلیم خان در بازگشت، بجای راه خوی،

از تبریز طریق مرنند و زنوز را اختیار کرد، زیرا که

تا ماسیه درین راه آذوقه بیشتر بود. هنگام عبور از رود

ارس، بسبب طغیان آب، نزدیک دوهزار تن از

همراهانش غرق شدند. سربازان پیاده بروی مشكهای پراز

باد از پوست بز، شناکنان از آب گذشتند. توپها و عراده های

جنگی را نیز روی چوبهائی که بهم بسته و باب افکنده بودند،

۱ - عده هنرمندان و صنعتگرانی را که سلطان سلیم

به استانبول فرستاد به اختلاف از چهل تا هزار تن نوشته اند.

۲ - بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین میرزا

با یقرا، نواده تیمور، حکمران بلخ هم، که از سال ۹۱۴ هجری

قمری بسبب حمله شیک خان از بك بخراسان، بدر بار شاه اسماعیل

پناه آورده بود با ایندسته به استانبول رفت.

از رودخانه گذراندند و بسیاری از آنها در آب افتاد.

روز دوم ماه شعبان شهر **نخجوان** بتصرف سپاهیان ترك درآمد و روز هفتم آنماه قلعه **ایروان** گشوده شد. از آنجا سلطان به **قارص** و **ارزروم** رفت و در روز بیست و هشتم همان ماه خبر رسید که قلعه **بایبورد** نیز بدست سپاهیان ترك افتاده است. سلطان سلیم از ارزروم راه **اماسیه** پیش گرفت و در روز ششم شوال سال ۹۲۰ وارد آن شهر شد. پنجروز بعد چهارتن از رجال بزرگ دربار ایران بنام **میر نورالدین عبدالوهاب**، **قاضی اسحق**، **ملاشکرالله** مغانی و حمزه خلیفه با نامه و هدایائی از طرف شاه اسماعیل به اماسیه رسیدند. ریاست این هیئت بامیر نورالدین عبدالوهاب بود و او مأموریت داشت که پس از تقدیم نامه و هدایای شاه، از سلطان خواهش کند که **بهروزه خانم** زن او را به ایران بازفرستد. سلطان سلیم خان در جواب سفیران شاه اسماعیل گفت:

« بصوفی اوغلی بنویسد که حضرت خداوندگار (یعنی سلطان سلیم) میگوید زنش را بفتوای علمای اهل سنت بشوهر دادم^۱ تا بدانکه زنان مسلمین را در حضور شوهرشان بکام قزلباشان دادن چه تأثیری دارد ... آنروزها که به اغوای ملاهای بیدین و دنیا پرست علما و اعیان سنیان ایران را زنده در آتش می انداخت، و دختران

۱ - سلیم در این تاریخ هنوز **بهروزه خانم** را بشوهر

نداده بود.

مسلمین را مثل اسرای کفار حربی محل اطفای آتش شهوت قرار میداد... آیا نمیدانست که منتقم حقیقی انتقام خواهد کشید؟ تا از آن مذهب ناحق عدول نکند و آن آخوندهای پیدین را که فتوی بجواز وحلیت ضبط املاک و اموال و اولاد و عیال و ریختن خون ناحق مسلمین و سب خلفای ثلاث و ام المؤمنین و سایر اصحاب کرام و تابعین داده اند، به این درگاه نفرستد و بدعت‌هایی که خلاف شرع انور است و شایع ساخته ممنوع و مرفوع نسازد، او را و تابعانش را بدتر و کمتر از کافر حربی میشناسم. در شریعت غرام بدون ضرورت مصلحه با کافر حربی حرام است. انشاء الله رحمن باز در اول بهار در قلب مملکتش با او روبرو خواهد شد و بار دوم باز بخت یکدیگر را آزمایش خواهیم کرد...»

چند روز بعد نیز فرمان داد که سفیران شاه را بزدان افکندند. میر عبدالوهاب وقاضی اسحق را بقسطنطنیه فرستادند و ملاشکر الله مغانی و حمزه خلیفه را در قاعه‌ای نزدیک «ادرنه» محبوس کردند.

امتناع سلطان سلیم خان از بازفرستان «بهروزه خان» به ایران تمام سلاطین و علمای ممالک اسلامی را خشمگین و متأثر کرد. حتی بسیاری از علمای عثمانی هم او را بدینکار ملامت کردند و گفتند که هیچ فاتح مسلمانی حق ندارد زن دشمن خود را که مسلمانست تصاحب کند.

چنانکه پیش ازین گفته شد، برخی از مورخان
 سرفروشت دوره صفوی بشرکت زنان ایرانی در جنگ
 بهروزه خانم چالدران اشاره کرده اند^۱، ولی در هیچیک از
 آثار نویسندگان ایرانی اینزمان، که در دسترس
 نگارنده قرار گرفته است، درباره اسیر شدن زنان شاه اسماعیل
 چیزی دیده نمیشود. بنا بر این آنچه درین باب نوشته ایم،
 منحصرأ از تواریخ عثمانی، که نویسندگان بعضی از آنها نیز با
 سلطان سلیم خان اول معاصر بوده اند، گرفته شده است.

بگفته نویسندگان ترك سلطان سلیم خان بقصد آزردن و تحقیر
 کردن شاه اسماعیل مصمم بود که زن او بهروزه خانم را به ایران
 بازفرستند و باوی مانند اسیری که از کفار حربی گرفته باشند
 رفتار کند. ولی چون مشاهده کرد که باز نفرستادن این زن به ایران
 و نگهداشتن او در اردوی عثمانی، موجب بدگمانی سرداران و
 سربازان ینی چری و ناخرسندی علما گردیده است، درصدد بر
 برآمد که از طریق دینی این مشکل را حل کند و مقصود ناپسند
 خویش را به انجام رساند.

پس روزی جعفر چلبی تاج زاده از علمای بزرگ
 عثمانی را، که نخست شغل نشانجی یا منشی حضور داشت، و
 ازماء شعبان آنسال بمقام قاضی عسکر آناتولی، که ازمقامات

۱- مثل تاریخ جهان آرا، منسوب به ملا ابوبکر تهرانی،
 نسخه خطی کتابخانه ملی، و تاریخ عالم آرای شاه اسماعیل، نسخه
 خطی متعلق بکتابخانه مرحوم وحیدالملک شبیانی.

بزرگ دینی عثمانی بود ، منصوب شده بود ، احضار کرد و از وی دربارهٔ شوهر دادن «بهروزه خانم» فتوی خواست ، و همینکه قاضی باین امر فتوی داد ، امر کرد که او خود با آئین ازدواج کند .

بعقیده مورخان ترك سلیم با انتخاب قاضی عسکر بهم سری بهروزه خانم نیز میخواست تیر دیگری بر قلب حریف زند ، و با این کار ناشایسته نشان دهد که زن «شیخزاده» شایسته همسری با سرداران و جنگاوران نیست و اورا جز به اهل سبزه و دستار نمیتوان داد .

جعفر چلبی بخاطر سلطان ناگزیر بچنان ازدواج نامه طلبی رضاداد و سر انجام جان بر سر این کار گذاشت .

هنوز دوماه ازین ازدواج شوم نگذشته بود که بار دیگر سر بازان ینی چری دراماسیه بشورش برخاستند و خانهٔ پیری پاشا وزیر مشاور سلطان ، و یکی از علمای عثمانی بنام حلیمی را ، که معلم و مورد کمال احترام وی بود ، غارت کردند . این شورش و ناقرمانی ده روز دوام یافت . سر انجام سلطان سلیم خان چون «احمد پاشا هرسکلی اوغلی» صدر اعظم سابق و «احمد پاشا دوقه کین اوغلی» صدر اعظم تازه را محرك و مسبب شورش میدانست ، اولی را از تمام مناصبی که داشت معزول کرد و دیگری را بدست خود کشت . (۱۸ محرم سال ۹۲۱ هجری) .

ششماه بعد نیز چون به استانبول بازگشت ، درصدد برآمد که علل اساسی شورش ینی چریها را در تبریز و اماسیه پیدا کند و

محرکان و مقصران اصلی را بسزا رساند. پس جمعی از سران و ریش سفیدان ینی چری را احضار کرد و سخن از شورشهای مذکور بمیان آورد و خود را غضبناک ساخت و تهدید کرد که اگر نام مقصران و مفسدان را نگویند از سلطنت کناره خواهد گرفت. پس از چند روز گفت و شنید معلوم شد که محرکان شورش اسکندر پاشا آغا یا فرمانده سپاه ینی چری و نایب او بال یمیز اوغلی عثمان سگبا باشی بوده اند، و در شورش اماسیه تاجزاده جعفر چلبی قاضی عسکر نیز دست داشته است.

سلطان سلیم از اینکه جعفر چلبی در اماسیه با شورش طلبان همدست گشته بود، در اندیشه شد. زیرا قاضی عسکر تازمانی که اردو به چالدران میرفت و سر نوشت جنگ معلوم نبود، همواره افراد سپاه را بر عایت نظم و آرامش و اطاعت دعوت میکرد. پس بجهت بعد از شکست دشمن و بازگشت سپاه تغییر روش داده و در اماسیه با تحریک کنندگان همدست شده بود؟ نافرمانی و شورش ینی چریها و پراکندگی سپاه برای قاضی عسکر چه سودی داشته است؟

سلطان پس از اندیشه بسیار ناگهان متوجه شد که خیانت تاجزاده جعفر چلبی پس از ازدواج او با بهروزه خانم صورت گرفته است، و بدین نکته پی برد که شاید قاضی عسکر را آزن ایرانی بچنین کاری برانگیخته باشد، تا بدینوسیله اردوی عثمانی پراکنده شود و سلطان ناگزیر از حمله دیگری بخاک ایران منصرف گردد.

اعدام «اسکندر پاشا» و نایب او آسان بود، ولی کشتن قاضی
عسکر دشوار مینمود. زیرا از آغاز دولت عثمانی تا زمان او
هیچ سلطانی بکشتن یکی از علمای دین فرمان نداده بود.

سلیم بعد از اندیشه بسیار مصمم شد که فرمان قتل جعفر چلبی
را از خود او بگیرد. پس او را بحضور طلبید و ناگهان پرسید: — جعفر
چلبی، بموجب قوانین شریعت کسی که سر بازان اسلام را بشورش
و نافرمانی برانگیزد و برای باطل کردن نقشه‌های دولت توطئه
کند، مجازاتش چیست؟

قاضی عسکر در جواب گفت: اعلیحضرتا، اگر گناهش
ثابت شود مجازاتش مرگست.

سلطان خیره در چشمان او نگریست و گفت: جعفر، تو
خود حکم به اعدام خویشتن دادی.

جعفر با قیافه‌ای که بظاهر آرام مینمود پرسید: دلیل مقصر
بودن من چیست؟

سلطان جواب داد: تمام سران ینی چری خیانت ترافاش
کرده و بد رستی آن سوگند خورده‌اند.

قاضی عسکر گفت: استدعای عاجزانه چاکر از پیشگاه
خواندگار آنست که عدل و انصاف را رعایت فرماید و کاری نکند
که خدای ناکرده خون بیگناهی بر گردش بماند.

جعفر میدانست که سلیم سنگدل را بر سر رحم آوردن امریست
محال. ولی از بیم مرگ جسارت یافت و گستاخانه گفت: اعلیحضرتا،
هارون الرشید چون جعفر برمکی را بیگناه کشته بود با یکدنیا

ندامت از جهان رفت . کاری نکنید که بسر نوشت او گرفتار شوید .

سلیم با کمال خونسردی جواب داد: - صدای خائنین باید الی الابد خاموش شود . حکمی که من با سمت فرماندهی عالی لشکر در باره سرداران خیانتکار سپاه داده ام ، و حکمی که تو با عنوان قاضی عسکر درباره خویشان داده ای ، هر دو اجرا خواهد شد . برو زودتر خود را برای مردن آماده کن !

«اسکندر پاشا» و «بالیمیز اوغلی عثمان» را بفرمان سلطان پیش چشم او گردن زدند و اجسادشان را جلوسگان انداختند ، ولی بقاضی عسکر اجازه داد که پیش از مرگ نماز گزارد ، و او را دور از انتظار باریسمانی ابریشمی خفه کردند .

برخی از مورخان ترك نوشته اند علت قتل جعفر چلبی آن بود که برخلاف امر سلطان با «بهروزه خانم» هم بستر شد . می نویسند سلطان سلیم روزی که این زن را بوی میسپرد گفت: - «جعفر، من ترا مرد درستکاری میدانم . این زن متعه نیست ، منکوحه است . او را بتو اما نتأمیسپارم . میباید به او دست درازی کنی... من فقط برای اینکه دل «اردیل اوغلی» را بسوزانم باوی مانند اسیران رفتار میکنم ، و گر نه زن گوینده لا اله الا الله ازین گونه تعرضات مصونست ..» و چون بعد از آن شنید که بهروزه خانم آبستن است ، بظاهر چیزی

نگفت ، ولی شورش سربازان را بهانه ساخت و جعفر چلبی را مجازات کرد ^۱.

سرنوشت بهروزه خانم پس از مرگ جعفر چلبی روشن نیست ، همینقدر میدانیم که در استانبول محترم زندگی میکرد و سلطان سلیم شخصاً مراقب احوال وی بود . چنانکه در روز پانزدهم ماه رمضان ۹۲۱ یک دستگاه کالسکه اسبی بانه خواجه سرا و یکدسته غلام و پنجهزار آقچه پول عثمانی (در حدود هشتاد و سه تومان پول ایران در دوره صفوی) برای او فرستاد تا از استانبول بشهر «درنه» رود.

۱۲- روابط ایران و عثمانی پس از جنگ چالدران

شاه اسماعیل وقتی که در جنگ چالدران از سلطان سیاست شاه سلیم خان اول شکست خورد و مجروح شد ، اسماعیل پس بیست و هشت سال داشت . تا این زمان در هیچ از جنگ جنگی شکست نخورده و زخم برنداشته بود و چالدران چون پیوسته خود را پیروز و دشمنان را مغلوب و مقهور دیده بود ، هیچکس را هم وارد خود نمیدانست و خویشتن را شکست ناپذیر می پنداشت .

۱- نقل از انقلاب الاسلام ، صفحات ۲۶۳ و ۲۶۴- اشاره

جعفر چلبی بدستان هارون الرشید و قتل جعفر برمکی هم این روایت را تأیید میکند ، زیرا که هارون الرشید نیز جعفر را بچنین گناهی هلاک کرده بود .

شکست چالدران در اخلاق و رفتار او تأثیر فراوان کرد .
 خودخواهی و غرورش بنومیدی و ملال مبدل شد . پس از آنکه از
 دشت چالدران به تبریز و از آنجا به **درجزین** رفت ، آن شکست
 را ماتم گرفت . لباس سیاه پوشید و عمامه سیاه بر سر نهاد و دستور
 داد که عموم سادات نیز سیاه پوشیدند و مانند وی دستار سیاه
 بسر بستند . پرده بیرقهای سپاه را هم بفرمان وی سیاه کردند
 و بر آنها باخطی سپید کلمه «القصاص» نوشتند . حتی نوشته اند که
 چون یکی از زنانش در همان سال پسری آورد ، نام او را **القصاص**
 نهاد . از همان سال نیز در شراپخواری براه افراط رفت ، و کاسه
 سر شیک خان را که جام شرابش بود ، کمتر از دست میگذاشت .
 در ترویج مذهب شیعه نیز از سختگیری و خشونت و کشتار
 خود داری کرد و بحکام ولایات دستور داد که خلق خدا را برای
 ترك و تبدیل مذهب نرنجانند .

پس از آن در صدد برآمد که با دشمن از در صلح درآید ،
 و چنانکه پیش ازین اشاره کردیم ، هیئتی را بریاست **میر -**
نورالدین عبدالوهاب با نامه ای دوستانه و هدایای گران بها
 نزد سلطان سلیم خان فرستاد تا قرارداد صلح منعقد کنند و زنش
 بهروزه خانم را بازستانند . ولی سلطان سلیم چون مصمم بود که
 سال دیگر باز بخاک ایران حمله آورد ، بدرخواستهای او اعتنائی
 نکرد و سفیرانش را بزندان افکند .

شاه اسماعیل چون حریف را در دشمنی پایدار دید ، ناگزیر
 بچاره جوئی برخاست . نخست **نورعلی خلیفه روملو** و

محمد بیگ ایغوت اوغلی از سرداران نامی قزلباش را
 مأور کرد که در نواحی ارزنجان و «سیواس» بقتل و غارت پردازند.
 ولی این دو سردار کاری از پیش نبردند و در نزدیکی ارزنجان از
 سپاهیان ترك شكست یافتند و نور علی خلیفه بهلاکت رسید (جمادی
 الآخر سال ۹۲۱ هجری).

پس از آن شاه اسماعیل قر اخان استاجلو برادر خان -
 محمد، حکمران قدیم دیاربکر، را به آنولایت روانه کرد تا در
 راه اردوی عثمانی آبادیها را بسوزاند و آذوقه را نابود کند و
 گاه و بیگاه بر اردوی دشمن بتازد. این سردار هم با آنکه قلعه
 دیاربکر را محاصره کرد و جمعی از سربازان ترك را بھاك انداخت،
 از عهدہ گشودن آن قلعه بر نیامد و سرانجام بتیر تفنگی کشته شد.
 شاه اسماعیل با «علاءالدوله ذوالقدر» هم از در اتحاد درآمد
 و هدایائی نزد وی فرستاد و تحریکش کرد که در سرحدات قلمرو
 خویش بر قلاع عثمانی حمله برد و آذوقه و ذخیره ای را که سلطان سلیم
 در آن قلعه ها برای حمله دیگری به ایران فراهم آورده بود، غارت
 کند. «علاءالدوله» نیز بتحریر وی چنین کرد، ولی اینکار سبب
 شد که سلطان سلیم خان با سپاه بسیار بدفع وی همت گماشت و در
 ماه ربیع الثانی سال ۹۲۱ هجری قوای ذوالقدر را در محل
 گووکسو درهم شکست. «علاءالدوله» درین جنگ کشته شد و سراسر
 متصرفاتش بدست سلطان سلیم خان افتاد.

در اواخر سال ۹۲۱ هجری بار دیگر شاه اسماعیل سفیرانی

بنام کمال لدین حسین بیگ و بهرام آقا باهدایای گرانبها و نامه‌ای دوستانه بدربار استانبول فرستاد و از سلطان سلیم خان درخواست صلح کرد . سلطان سفیران ایران را در روز سوم شوال آنسال بحضور پذیرفت ، ولی آئین دست بوسی ، که نشان دوستی و محبت بود انجام نگرفت . روز دیگر نامه شاه اسماعیل را بشرح زیر درحضور سلطان خواندند :

آخرین نامه شاه اسماعیل به سلطان سلیم خان :

«حضرت سامی مرتبت عالی منقبت سلطنت پناه عدالت
دستگاه ، خورشید رفعت ، جمشید رتبت ، فریدون فر ،
اسکندر در ، دارای ممالک آرای ، ناهید انتفاع برجیس
ارتفاع ، افتخار اعظم السلاطین ، اعتضاد افاحم الخواقین ،
رافع اعلام الملك والدین ، حامی الاسلام والمسلمین ، المنتشر
مناشیر معدلته فی الآفاق ، الظاهر تباشیر نصتفه من افق-
الاستحقاق ، المؤید من عند الملك الاله ، غیاث السلطنة
والمعدلة والحشمة والشوكة والاقبال ، سلطان سلیم شاه ،
ایدا الله میامن ملکه و سلطانہ وایده بکمال لطفه واحسانه .
شرایف دعوات طبیات محبت آیات و لطایف تحیات
زاکیات مودت سمات مقتبس از انوار دان لر بکم فی ایام
دهر کم نفحات ، که طراوت ازهار و نضارت گلزارش
صفا بخش خاطر ارباب صدق و صفا و روح افزای ضمائر
اصحاب صداقت و ولا بود و نسیم دلکشای آن مروح ارواح
و مفتوح ابواب فتوح باشد ، متحف و مهدی و مبلغ و مؤدی

داشته منهای ضمیر منیر مهر تنویر آنکه بنا بر استحکام قواعد محبت و ولا و انتظام مودت و صفا که از مقتضیات آثار علاقه ابوت و بنوت و متممات اطوار رابطه قنوت و مروت است و در سوابق ایام با تم و احق تحقق آن از جانب حضرت ابوت مکان فردوس آشیان انا را الله برهانه بنوعی منظور و مشهود بود که محسود سلاطین اقطار و منبوط خواقین امصار گشته علی الدوام چنانچه مستدعای شیمه جبلیه و مقتضای فطرت اصلیه این محب است بدفع و رفع ارباب زیغ و عدوان و قلع و قمع اصحاب عصیان و طغیان اشتغال نمود، و بهیچوجه از آنجانب امکان مخالفت و احتمال منازعت ملحوظ و متصور نبود. بلکه همیشه احیاء مراسم محبت موروثی صمیمی و اعلاء معالم صداقت یقینی قدیمی فیما بین اولاد امجاد سلطنت نژاد حضرت فردوس مکان نسبت این محبت را از حضرت خلافت مرتبت ظهور می یافت، و اشعه لمعات نیر اختصاص و اتحاد در مجایبی خواطر و مرایای ضمایر از ایشان می تافت.

«مکمون ضمیر و مکنون خاطر تصویر معانی آن بود که هرگاه که در امور سلطنت و مهام مملکت بمیانم معدلت و نصفت آن حضرت اتساق و انتظام یابد تسدید این معانی و تشیید این مبانی بموجب فرموده محبة الالباء قرابة الابناء بنوعی ثبوت و تحقق پذیرد که در وقایع ملکیه و ملیه و حوادث دینیه و دنیویه از جانبین و طاقت موافقت امداد

ولوازم مراقبت اسعاد بظهور رسد . فکیف که مظنه تعرض و مداخلت و تصور تعصب و مجادلت . اما عجب از اعتقاد آنست که منشأ نشأه خلاف ، غیر افساد ارباب فتنه و فساد و ایقاع اصحاب اغراض و عناد نبوده ، از اقاویل کاذبه باطله و باطیل لاطائله جمعی غرضناک بی باک آئینه خاطر بی عیب را که مطرح انوار غیب است ، مکدر ساخته باشند ، و ضمیر منیر را از انعکاس صور معانی صفا و وفاء ارثی و اتساقی پرداخته ، و مع ذلك همچنان از جیلت کریمه و محبت قدیمه تعجب نام روی نمود که با وجود تأسیس آن قواعد مشیده - الارکان و ترصیف آن مقاعد مستحکمة البنیان تأثیر اقوال و تنبیه احوال تواند بود .

« بناءً علیه هر چند از اکناف اخبار توجه ایشان بدین بلاد آثار خلاف مقتضیات محبت و وداد میرسید ، قطع رابطه اعتماد ننموده بسمع قبول مسموع نمیشد ، و شاهد عدل این کلام صدق آنکه در آن هنگام چنانچه بمسامع علیه رسیده باشد ، احضار عساکر اطراف نکرده بعد از تبیین آن اخبار بامخصوصی چند از ملازمان رکاب و معدودی از مردم حدود « دیار بکر » وقت الضروره بصوب مقابله استقبال نمود و حسب المقدور آنچه مرقوم صفایح صحایف غیب بود بر لوایح عالم شهادت پرتوانداخت . و چون استنشاق نسایم صلاح و استرواح روایح اصلاح حین معاودت از ریاض احوال ایشان نموده ، همگی همت و جملگی نهمت

بامنیت بلاد و فراغ عباد مصروف و منعطف بود. حمایت حدود
 اسلام مخزون خزینة نیت و مکنون گنجینه طویت بود .
 مخالفت سلاطین دیندار موجب اختلال مبانی دین و ایمان
 و سبب جرأت و جسارت اهل کفر و عصیان میشود. هر آینه
 بمقتضای حقیقت مؤدای «من سبق بین الاخوان بالصلح
 فهو اسبق بدخول الجنة» رعایة لحقوق الاخوة و وثوق المحبة
 باهداء آثار موافقت و اشعار شعار مصادقت مسابقت نموده
 و مضمون سعادت رهنمون آیه کریمه «الصلح خیر» ، وان -
 طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما و لا تتبع
 سبیل المفسدین ، وجهة توجه و قدوة تنبه ساخته سیادت
 و نقابت پناهی، افادت و افاضت دستگاهی، امیر نورالسیادة
 و نورالدین عبدالوهاب راجعت تأسیس اساس یکانگی
 و تغییر مخالفت و یکانگی بدان صواب صواب مآب روانه
 گردانیده است، و ترصد آن بود که چون اصلاح کافه انام
 و مصالح اهل اسلام را متضمن است ، سیادت مآب مشارالیه
 را بزودی روانه ساخته اظهار خصایص اتحاد ذاتی علی الرسم -
 السابق والوجه اللاحق فرمایند ، و اکنون مدتی از آن
 گذشته و اثری بر آن مترتب نگشته ، بخاطر خطور نمود
 که چون درین اثنا بی وقوف و شعور جانبین بعضی امراء
 حدود طرفین تجاوز نموده صورتی چند بفعل آورده که
 موهم تبلیغات محوله سیادت پناهی مرضی الصفاتست، همان
 که سبب تسویف و تعویق آن باشد. لهذا امارت مآبی رفعت

نصابی کمال الدین حسین بیگ و عمده الاعظم بهرام آغا را که از زمره خواص ارباب اخلاص این خاندانند ، فرستاد و تفصیل حالات بتقریر وافی مشارالیهما که از حقایق آن کمای آگاهی دارند و معتمد علیه اند محول شد که هنگام مجال مرفوع گردانند . یقین که مصالح عموم انام و انتظام منازم امور جمهور اهل اسلام را نصب العین ساخته فتح ابواب رخا و نشر اسباب و لا با نبعث و سابط و رسایل و تجویز آمد شد قوافل و رواحل خواهند فرمود ، و الحق از ارسال رسل و ابلاغ مراسلات و بسط بساط مفاوضات و مکاتبات غیر ملاحظه فراغ حال عموم بر ایا و جمعیت بال قاطبه رعایا نبوده و نیست . چه وثوق بعنایت نامتناهی و اعتماد بکرم بیدریغ الهی زیاده از آنست که صورت دیگر متصور خاطر تواند شد ، والدعا مخلص و مؤید و ختم بالصلوة علی محمد و آل محمد ، بمقام تبریز^۱ .

سلطان سلیم خان به این نامه نیز جوابی نداد و باز سفیران شاه را بزندان انداخت .

پس از آن شاه اسماعیل نامه ای با دو بست غلام و کنیز گرجی و ترکمان برای سلطان مصر الملك اشرف قانصو غوری فرستاد ، و بر ضد سلطان عثمانی با او متحد شد . در همان حال نیز سفیرانی به مجارستان و لهستان و صربستان روانه کرد و سلاطین این

ممالك را بجنگ باسلطان عثمانی تشویق نمود^۱. ازطرفی نیز باقی مانده صوفیان آناتولی را، که درقلعه **تورخال** از توابع **اماسیه** گردآمده بودند، تقویت کرد و ایشان در سال ۹۲۵ هجری بتحریر و دستیاری وی خروج کردند و در آناتولی بتاخت و تاز و غارت پرداختند و امیرالامرای «قرامان» را که بدفع آنان رفت، کشتند. ولی سرانجام از **علی بیگ شهسوار اوغلی** وزیر عثمانی شکست خوردند و پراکنده شدند.

سلطان سلیم خان تا سال ۹۲۳ قسمتی از کردستان و کردستان را هم با سراسر شام و مصر تسخیر کرد و آخرین خلیفه عباسی مصر **الموکل علی الله محمد** هم، که در آن کشور بنوان خلافت دلخوش بود، مقام خلافت را بدو سپرد، و چنانکه برخی از مورخان نوشته اند، سلیم ازین تاریخ عنوان خلافت را هم بر عنوان سلطنت اضافه کرد.

سلطان سلیم خان در سال ۹۲۶، با آنکه بیمار بود، از قسطنطنیه بیرون آمد تا به «ادرنه» رود و مقدمات حمله دیگری را بپاک ایران فراهم سازد، ولی در راه درگذشت (هشتم شوال ۹۲۶ هجری قمری) و به آرزوی شوم خود، که تسخیر سراسر ایران بود، نرسید.

شاه اسماعیل نیز در شب دوشنبه نوزدهم رجب سال ۹۳۰ هجری بمرض سل، در محل **صائن کدوکی**، نزدیک شهر «سراب» آذربایجان، درسی و هشت سالگی وفات یافت.

۱ - رجوع کنید بکتاب روابط ایران و اروپا در دوره صفویه، تألیف نویسنده این مقاله چاپ تهران.

۱۲- ماخذ مهم مقاله نبرد چالدران :

- ۱- احسن التواریخ ، تألیف حسن روملو ، چاپ کلکته در سال ۱۹۳۱ میلادی.
- ۲ - احسن التواریخ ، تألیف محمد فرید بیگ ، ترجمه فارسی میرزا عبدالباقی مستوفی اصفهانی ، در سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۰ هجری ، چاپ تهران.
- ۳ - تاریخ الفی ، از ملا احمد تنوی ، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ، (Supp. 1326) از فهرست بلوشه .
- ۴ - تاریخ جهان آراء ، منسوب به ملا ابوبکر تهرانی ، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران .
- ۵- تاریخ هشت بهشت ، از حکیم الدین ادریس بدلیسی نسخه خطی متعلق به دانشمند مرحوم سعید نفیسی .
- ۶- حبیب السیر ، تألیف غیاث الدین خواند میر ، چاپ تهران .
- ۷- خلاصة التواریخ ، از قاضی احمد حسینی ، معروف به میرمنشی قمی ، نسخه خطی
- ۸ - دائرة المعارف اسلامی ، چاپ «لیدن» .
- ۹ - روضة الصفا ، تألیف محمد بن خاوند شاه ، معروف به میرخواند ، چاپ تهران در سال ۱۲۷۴ هجری .

۱۰ - روضة الصفویه ، تألیف میرزا بیگ جنابدی ،

نسخه خطی

۱۱ - زبدة التواریخ ، تألیف ملا کمال پسر جلال الدین

محمد منجم یزدی ، نسخه خطی از مرحوم سعید نفیسی .

۱۲ - عالم آرای شاه اسماعیل ، نسخه خطی ، متعلق

به مرحوم وحید الملک شیانی .

۱۳ - عالم آرای عباسی ، از اسکندر بیگ مشی

ترکمان ، چاپ تهران در سال ۱۳۱۴ هجری .

۱۴ - قصص الخاقانی ، تألیف ولی قلی شاملو ،

نسخه خطی کتابخانه ملی تهران .

۱۵ - انقلاب الاسلام بین الخاص و العام ، تألیف

محمد عارف ارزرومی در سال ۱۳۰۷ هجری قمری در

تهران . نسخه خطی کتابخانه ملی بنمره ۱۳۰۸ - منابع این

کتاب نفیس که برای ناصرالدین شاه قاجار گرد آمده از

اینقرار است :

تاج التواریخ ، از خواجه سعدالدین .

حقیقة التواریخ ، از اسماعیل بیگ توفیقی .

مشاهیر النساء ، از ذهبی افندی .

تاریخ جهانما ، از مصطفی افندی معروف بکاتب چلبی .

مصباح الساری ، از دکتر ابراهیم افندی .

- ۱۶ - منشآت السلاطین ، تألیف احمد فریدون
توقیعی، معروف به فریدون بیگ ، چاپ استانبول ، در سال
۱۲۷۴ هجری .
- ۱۷ - منشآت فارسی و ترکی ، نسخه خطی کتابخانه
ملی پاریس ، بنمره (Ancien fonds 78) از فهرست
بلوشه .
- ۱۸ - تاریخ ادبیات ایران ، از آغاز عهد صفویه تا
زمان حاضر، تألیف پروفیسور ادوارد براون انگلیسی.
۱۹ - تاریخ کشیشان کرمیت در ایران ، چاپ لندن،
بزبان انگلیسی ، در سال ۱۹۳۹ .
- ۲۰ - تاریخ شاه اسماعیل اول ، بزبان انگلیسی،
تألیف غلام سرور، چاپ علیگر.
- ۲۱ - تاریخ امپراطوری عثمانی ، تألیف هامر،
ترجمه فرانسه از مسیو دوشه (Dochez) در سالهای
۱۸۴۰/۴۲ .
- ۲۲ - تاریخ ترکیه ، تألیف کلنل لاموش ، چاپ
پاریس در سال ۱۹۳۴ بزبان فرانسه .
- ۲۳ - تاریخ جنگهای ایران و عثمانی ، از
مینادوی (Minadoi)، ترجمه انگلیسی آن از هارتول ،
چاپ لندن در ۱۶۹۵ .
- ۲۴ - صحائف الاخبار ، تألیف منجم باشی، چاپ
استامبول .

۲۵- تاریخ لاویس ورامبو ، بزبان فرانسه، چاپ
پاریس .

۲۶- کتاب نبرد ایران (Campagne de Perse)
تألیف مقبل بیگ ، بزبان فرانسه ، چاپ پاریس در سال
۱۹۲۸ میلادی .

حکایاتی چند از

پیشگونی‌های منجمان و غیبگویان

حکایاتی چند از:

پیشگوئی‌های منجمان و غیبگویان

اخترشناسی و علم احکام نجوم و غیبگوئی و طالع‌بینی، از آغاز تمدن بشر بازندگان اوهمراه بوده است، زیرا انسان ناکام فانی از قدیم ترین ادوار تاریخ میکوشیده است که در ظلمات زندگانی مبهم و پیدوام و پر بیم و امید خویش، بسوی آینده نامعلوم مرموز روزنه‌ای باز کند، و از سرنوشتی که دست قضا در اوراق معدود دفتر عمرش نوشته است، خبری بدست آورد.

چون حوادث و تحولات سپهری، از ابر و باد و باران و رعد و برق و تاریکی و روشنائی را بر حیات کوتاه خود مسلط و حکمروا یافته است، آسمان را با همه اختراعات ثابت و سیارش، در احوال و اوضاع زمین و جانداران خاک مؤثر پنداشته، وراثت و سیاری را خدای توانائی دانسته است که رشته‌ای از شئون مختلف زندگانی انسان بیچاره ناتوان محکوم بمرگ را در دست دارد.

مطالعه در حرکات منظم و طلوع و غروب ستارگان و

نزدیکی و دوری و گردش و تأثیرات طبیعی آنها در یکدگر، و آنچه مربوط بشعبه‌های مختلف علوم ریاضی باشد، از خواص علم نجوم یا اخترشناسی است. ولی علم احکام از تأثیر ستارگان در حوادث زمین بحث میکند، و منجمانی که درین علم دست دارند، معتقدند که از وضع اختران سپهری، هنگام بسته شدن نطفه یا تولد هر کس، می‌توان به‌اسرار سرنوشت او پی‌برد و از اوضاع کواکب ممکنست حوادث جهان را پیش‌بینی کرد.

درین مقاله منظور نگارنده بحث در تاریخ علم احکام نجوم نیست. فقط می‌خواهم چند سطری دربارهٔ ایمان و علاقهٔ مردم ایران و اروپا در قرون گذشته به اقوال منجمان، بنویسم و نمونه‌ای چند از پیش‌گوییهای اخترشناسان را در ادوار پیش نقل کنم.

غیبگویی در تاریخ قدیم

واضع علم احکام نجوم ظاهراً مردم «کلده» بوده‌اند که از حدود پنجهزار سال پیش در بین‌النهرین سفلی (قسمت جنوبی کشور عراق امروزی) زندگی میکردند و تمدنی داشتند. مردم این سرزمین چون پنج ستاره عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل را با آفتاب و ماه مظهر خدایان میدانستند، بمطالعه در احوال و حرکات آنها پرداختند و برای هر يك قدرت و خاصیت و مقامی قائل شدند، که بگمان ایشان در زندگانی افراد بشر و

حوادث زمین تأثیر فراوان داشت. ازین عقیده علم احکام نجوم پیدا شد و کم کم پیش بینی اوضاع آینده زندگانی اشخاص و غیبگوئی کشید. ستاره شناسی و علم احکام نجوم از کلدیه به مصر و یونان و ایران رفت. یونانیان آنقدر به اختر شناسان و غیبگویان عقیده داشتند که بی مشورت و صوابدیدایشان بهیچ کار مهمی دست نمیزدند. کویهای آتن قدیم و سایر شهرهای یونان، از منجم و غیبگو و معبر پر بود. یونانی بی اجازه اختر شناس و غیبگو بکشتی نمی نشست، زن نمی گرفت، در اجتماعات ملی داخل نمیشد، بجنگ نمی پرداخت، با دشمن صلح نمی کرد و بسفر نمی رفت.

در ایران دوره های هخامنشی و اشکانی و ساسانی هم اختر-شناسان و غیبگویان مقام و منزلت عالی داشته اند، و غالباً در دربار شاهنشاه با اعیان دولت و سران لشکر برابر بوده اند. بجوانان ایرانی، گذشته از اصول دین زردشت و زبان و تاریخ و سواری و تیراندازی و بازیهای مختلف، علم نجوم و احکام نیز می آموختند و غالباً مؤبدان، یا روحانیان زردشتی، از این علوم آگاه بودند. شاه در هر امری با منجمان مشورت میکرد و بی صوابدیدایشان بهیچ کار نمی پرداخت. در دوره ساسانیان منجم را «اخترمار» و رئیس منجمان را «اخترماران سردار» میخواندند.

اگر احکام اختر شناسان درست در می آمد، از شاهنشاه خلعت و پاداش می گرفتند و اگر در پیش بینی بخطا رفته بودند، مجازات میشدند. نوشته اند که خسرو پرویز برای ساختن سدی بر روی رود دجله، از سیمد و شصت منجم و غیبگو عقیده خواست.

آنان پس از مطالعات دقیق ، متفقاً بشروع بساختن آنسد در روزی
معین موافقت کردند . اما اتفاقاً در آن کار پیشرفتی حاصل نشد
و خسرو بهمین گناه جمعی از آنان را هلاک کرد .

بعد از انقراض دولت ساسانی و ظهور دولتهای
اخترشناسی اسلامی هم کار اخترشناسان و غیبگویان در دربار
در ایران سلاطین سامانی و غزنوی و سلجوقی و غیره رونق
بعد از اسلام و رواج بسیار داشت . همیشه جمعی از ایشان
مشاور و ندیم و هم رکاب و طرف اعتماد پادشاهان
بودند ، و هیچ امری از جنگ و صلح و سفر و شکار و غیره ، بی مشورت
و اجازه آنان صورت نمیگرفت . گاه قدرت و منزلت ایشان پیاپی
میرسید که محسود بزرگان دولت میشدند ، و حتی گاه کمال دانش
و صحت احکام نجومی و پیش بینیهای درست آنان ، مایه برانگیختن
حسد و کینه شخص سلطان میشد .

چنانکه **ابوریحان محمد بن احمد بیرونی** ، ریاضی دان
و اخترشناس نامدار ایران ، بچنین بلائی گرفتار آمد و ششماه تمام
بجرم اینکه در کار خود زبردستی و استادی نموده بود ، رنج
کشید . داستان او ازینقرار است :

ابوریحان بیرونی ، چنانکه در تاریخ
بجرم دانش او را زندگانی پرافتخار وی باید دید ، نخست با
از بام بزیر **شیخ الرئیس ابوعلی سینا** و جمعی دیگر از
افکندند **دانشمندان بزرگ زمان** ، در خدمت
ابوالعباس مامون خوارزمشاه ، بسر

می برد، سلطان محمود غزنوی، پس از آنکه سراسر خراسان را گرفت، سفیری نزد خوارزمشاه فرستاد و آنان را بدربار خود خواست. ابوریحان و چندتن از دانشمندان بخدمت محمود رفتند و ابوعلی سینا به گرگان گریخت.

چون ابوریحان در شهر غزنین بدرگاه محمود رسید، برخی از بزرگان دربار غزنوی بسلطان گفتند که قدرت وی در علوم ریاضی و نجوم پیاپیست که هیچ چیز برو پوشیده نیست. سلطان گفت وجودی که برو چیزی پوشیده نیست آفریدگار است. ابوریحان در جواب او گفت که: «اگر حضرت سلطان در آنچه ایشان از من گفتند تردید دارد، خوبست که چیزی ازین بنده بپرسد تا حقیقت برو آشکار گردد.»

اطاقی که سلطان محمود آنجا نشسته بود چهار در داشت که بیاغ معروف «هزاردرخت» بازمیشد. محمود به ابوریحان گفت که من ازین اطاق بیرون خواهم رفت، حکم کن که از کدام در بیرون می روم و بر کاغذ پاره ای بنویس و در زیر مسند من بگذار. ابوریحان اسطرلاب خواست و طالع معلوم کرد، و پس از حساب و اندیشه بسیار بر روی کاغذ چیزی نوشت و زیر مسند سلطان گذاشت.

آنگاه سلطان فرمان داد تا در برابر او، دیوار شرقی اطاق را شکافتند و از آنجا بیرون رفت. سپس باز گشت و نوشته ابوریحان

را بخواند. نوشته بود که: «سلطان ازین چهار دربیرون
نشود. بر دیوار مشرق دری باز کنند و از آن جابریون
شود!»

محمود از حکم درست او خشمگین شد و فرمان داد که آن
مرد دانشمند را از بام خانه بزیر اندازند. فرمان سلطان اجرا
شد، ولی از اتفاق نیک در میان بام و زمین خانه دایمی بسته بودند،
ابوریحان در آن دام افتاد و دام پاره شد و او آهسته بر زمین
رسید، چنان که آسیب سختی ندید. بفرمان سلطان ابوریحان
رأدوباره نزد وی بردند. بخنده گفت: «ابوریحان یقین دارم
ازین خطری که از تو گذشت آگاه نبودی؟» ابوریحان گفت:
«خداوند گارا، ازین خطر نیز آگاه بودم!» سپس غلام خود
را پیش خواند و دفتر احوالات روزانه خویش را ازو بخواست.
در احکام آن روز نوشته بود که: «مرا از جامی بلند بیندازند،
ولیکن بسلامت بزمین آیم و تند دست بر خیزم.» این سخن محمود
را خشمگین تر ساخت و فرمان داد تا او را بقلعه ای بردند و بزنندگان
افکندند.

بیچاره ابوریحان شش ماه در آن زندان بسر برد، تا
سرانجام روزی احمد بن حسن میمندی، وزیر سلطان محمود،
در شکارگاه بمناسبتی سخن از علم نجوم و ابوریحان بمیان آورد
و بسلطان گفت: «بیچاره ابوریحان که دو حکم بدان نیکوئی
کرد و بجای خلعت و انعام بزنندگان افتاد...» محمود جواب
داد: «من میدانم که این مرد را در عالم نظیری نیست.»

مگر «بوعلی سینا»، ولی هر دو حکمش بر خلاف رای من بود. پادشاهان مانند کودکان خردسالند. باید سخن بمیل ایشان گفت تا از ایشان بهره مند بتوان شد. آن روز که ابوریحان آن دو حکم کرد، اگر یکی از آن دو خطا میشد، بزدان نمی افتاد. فردا دستور ده که او را از حبس بیرون آرند و خلعت و اسب و هزار دینار و غلامی و کنیزکی بدهند.»

شاه عباس بزرگ نیز به احکام و آراء شاه عباس بدستور منجمان عقیده کامل داشت و صوابدید ایشان منجمان، خود را از در غالب کارهای کشوری و لشکری رعایت شاهی خلع کرد می کرد. به گفتار و احکام اخترشناسان چندان معتقد بود که در سال ۱۰۰۱ هجری قمری، بدستور جلال الدین محمد یزدی، منجم مخصوص خود، سه روز از سلطنت کناره گرفت، و مردی را که محکوم به اعدام بود، بر جای خویش نشاند. تفصیل واقعه اینست:

در سال ۱۰۰۱ هجری ستاره دنباله داری در آسمان ظاهر شده بود. اخترشناسان معتقد بودند که ظهور این ستاره نشان تغییر یا مرگ پادشاهی از سلاطین زمانست. جلال الدین محمد یزدی منجم باشی، برای این که شاه عباس ازین خطر احتمالی دور بماند، چنین چاره اندیشید که شاه چند روزی از سلطنت ایران کناره گیرد و شخصی را که محکوم به مرگ باشد، بجای خویش نشاند، ویس از چند روز او را بکشد، و خود بار دیگر

به مقام شاهی باز گردد ، تا بدین حيله خطر ستاره دنباله دار از میان برخیزد .

شاه عباس نیز چنین کرد ، و درویشی بنام « یوسفی خراسانی » ترکش دوز را ، که از پیروان « نقطویه »^۱ ، و بعقیده مردم زمان ملحد و مستوجب مرگ بود ، بجای خود به شاهی نشاند . به اشاره او یوسفی را لباس شاهی پوشاندند و تاج سلطنت بر سر نهادند و بر تخت نشاندند ، و همه بزرگان و رجال دولت در خدمتش ایستادند . حکیم رکن الدین مسعود کاشی ، که از شاعران و ندیمان شاه عباس بوده ، در این باره چنین گفته است :

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت

هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد

فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش

دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد

جهانیان همه رفتند پیش او به سجود

دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد

نکرد سجده آدم به حکم حق شیطان

ولی به حکم تو آدم سجود شیطان کرد .

شاه خود نیز عصای مرصعی بدست گرفت و مانند « ایشیک

۱- برای اطلاع یافتن از احوال **نقطویان** و تفصیل این

واقعه رجوع کنید به مجلد دوم **زندگانی شاه عباس اول** ،

تألیف نگارنده ، صفحات ۳۳۸ تا ۳۴۴ ، و مجلد سوم همان تاریخ ،

صفحات ۴۰ تا ۵۱ .

آقاسی در برابر او بخدمت ایستاد . یوسفی درویش سه روز بدین صورت پادشاهی کرد ، اما درین مدت ، با آنکه هر چه فرمان میداد ، مانند اوامر شاه ، اجرا میشد ، به صلاح کار خویش نیندیشید .

نوشته اند که یکی از ظریفان به ملاجلال الدین منجم باشی گفته بود که مسبب سلطنت چندروزه و مرگ این درویش توئی ، اگر در این چند روز بکشتن تو فرمان دهد ، چه خواهی کرد ؟ منجم باشی که تا آن زمان ازین خطر غافل بود ، سخت پریشان حال شد و در زمان حکمرانی درویش ، خود را از چشم وی پنهان داشت : در روز یکشنبه دهم ذیقعد سال ۱۰۰۱ درویش یوسفی را ، که سه روز پیش از آن ، در هفتم آن ماه بر تخت نشسته بود ، به دار آویختند ، و شاه عباس بار دیگر ، با صلاح دید منجم باشی بسلطنت بازگشت .

در اروپا نیز اختر شناسان و غیبگویان از **اختر شناسی** قدیمترین دوره های تاریخ ، نزد مردم عزیز **در اروپا** و گرامی و مورد اعتقاد و علاقه بوده اند . اگر هم گاهگاه پیشوایان دین مسیح با ایشان در افتاده و از رواج بازارشان کاسته اند ، این مخالفت موقتی و بیدوام بوده است .

«نستراداموس»^۱ منجم و غیبگوی معروف در دربار

۱- «میشل دونوتردام» یا «نستراداموس» (Nostradamus)

«کاترین دو مدیسی»^۱ ملکه، و شارل نهم^۲ پادشاه فرانسه خدمت میکرد و پیشگویی های او در تاریخ آن کشور مشهور است . غیبگوی دیگر بنام «کالیوسترو»^۳ نیز، که در قرن هجدهم میزیست، به لوئی شانزدهم و زنش ملکه ماری آنتوانت، که در انقلاب کبیر فرانسه با گیوتین کشته شدند، خبر داده بود که مرگ موحشی در انتظار ایشانست .

دو تن از اخترشناسان فرانسوی ، بنام «پی یر دایی»^۴ و «ژرسن»^۵ هم ، که در دانشگاه پاریس خدمت می کردند ، در کتابی که بعنوان «صورت عالم» در سال ۱۴۱۴ میلادی تألیف کرده اند ، انقلاب فرانسه را پیش بینی کرده و صریحاً نوشته اند که در سال ۱۷۸۹ میلادی انقلابی سیاسی و دینی ظهور خواهد کرد و خون جمع فراوانی از مردم فرانسه ریخته خواهد شد .

نسخه اصلی این کتاب اکنون در کتابخانه ملی شهر «دووه»^۶ از شهرهای فرانسه موجود است ، و این مطلب را عیناً در آن میتوان خواند که : «تغییرات و تحولات بزرگ حیرت انگیز سیاسی و دینی در جهان روی خواهد داد ، و مخصوصاً در قوانین سیاسی و آداب مذهبی فرانسه ، در سال ۱۷۸۹ ، انقلابات کلی ظهور خواهد کرد .»

۱- Charles IX - ۲. Chatherine de Médicis

۳- Cagliostro . ۴- P. d'Ailly . ۵- Gerson

۶- Doué

در اواخر قرن هجدهم، در یکی از کوی های
ناپلئون پاریس، مردی سالخورده و منحنی بنام «پی.یر
درخانه غیبگو لوکلر» در طبقه پنجم خانه محقری زندگی
 میکرد. برخی از همسایگانش او را دیوانه
 و برخی جادوگر می پنداشتند. استخوان صورتش از ریاضت
 برآمده، و قدش در زیر بارگران عمر کمان آساخته بود. شب و
 روزش بکار حساب و اخترشناسی می گذشت، و دقیقه ای از کتاب های
 خطی خود، که با خطوط عجیب و غریبی نوشته شده بود، چشم
 برنمیگرفت.

یکروز از پلکان خانه او صدای پائی شنیده شد. دستی در
 اطاق تاریک محقرش را با فشار باز کرد، و مرد جوانی بدرون
 آمد که سنش از بیست و پنج یا بیست و شش نمی گذشت. لاغر و رنگ
 پریده بود، و موی سرش بر شانه ها ریخته. نیم رخش بصورت قیصران
 قدیم روم شباهت داشت.

به پیر مرد گفت: - آمده ام تا از معلومات شیطانی تو
 استفاده کنم. پیر تبسمی کرد و چراغ کوچکی برافروخت و از
 جوان پرسید: در چه سال بدنیا آمده ای؟

گفت: - در ۱۷۶۹

پرسید: در کدام ماه و کدام روز؟

گفت: در ۱۵ ماه اوت

پیر کاغذی باو داد و گفت: - اسم و نام خانواده خود را

روی این کاغذ بنویس .

پس از آن اختر شناس پیرو روی همان کاغذ مقداری عدد نوشت و حساب کرد و در اندیشه شد، و با عبارات مبهمی گفت :- هفت روز پیش از تولد تو، در شب ۸ یا ۹ اوت ۱۷۶۹، ستاره دنباله داری در انتهای منظومه حمل پیدا شده، و در روز ولادت تو بمنظومه ثور داخل گشته، طالع تو در خانه (X) یعنی در محل افتخار و مال و قدر تست .

در طالع دو واقعه متضاد می بینم : اعتلاء و سقوط!... صبر کن! از مقارنه شمس و مریخ معلوم میشود که دولت تو در خطر است. ولی از آثار عطارد چنین می فهمم که بعالی ترین مقاماتی که یک فرد آدمی می تواند رسید، خواهی رسید .

جوان با تعجب گفت : گویا دیوانه شده ای ! من صاحب منصب گمنامی بیش نیستم. حتی رئیس کمیته جنگ نام مرا امروز از صورت سربازان فرانسه خارج کرده است. **ناپلئون بناپارت** درین ساعت يك سرباز عادی هم نیست !

شرح بالا را یکی از مورخان معروف نجوم و طالع شناسی، بنام «**گریستال**» ، درباره ملاقات ناپلئون با «**پیر لو کله**» نقل کرده است . بناپارت پس از آن باز به این غیبگو مراجعه کرد، و چون امپراطور فرانسه شد او را در قصر سلطنتی جای داد و بسیار محترم میداشت .

ایکاش براستی احکام نجوم حقیقتی میداشت ، و ما

می توانستیم یکبار در صفحهٔ بیکران سپهر ، سر نوشت مجهول
 آیندهٔ عمر خویش را بخوانیم. درین صورت هر گونه مسئولیتی
 درین زندگانی بی دوام از ما سلب میشد . از زحمت و کوشش
 بی فایده دست می کشیدیم ، و آرزوهائی را که غالباً جز ناکامی
 ثمری ندارد ، از دل برون می ریختیم .

زندگانی شاعران درباری

زندگانی شاعران درباری

از آغاز رواج شعر پارسی تا حمله مغول به ایران

چنانکه شعر پارسی از آغاز رواج آن تاکنون، در لفظ و معنی با حوادث سیاسی و تحولات اجتماعی و روحی و اخلاقی مردم هر قسمت از ایران متناسب و موافق بوده، و ازین رو صورتهای مختلف یافته و فراز و نشیبهای فراوان پیموده است، زندگانی شاعران نیز در هر عصر و دوره ای، بمتابعت احوال سیاسی و اجتماعی و اخلاقی زمان، دستخوش تحولات و تغییرات گوناگون گشته است.

از آغاز تسلط عرب بر ایران تا پیش از دوقرن، که حکام تازی یا دست نشاندهگان ایرانی ایشان، بر ایران حکومت داشتند، زبان عربی زبان کتابت و لغت رسمی بود و نویسندگان و دبیران از آموختن آن ناگزیر بودند. هر چه میسر بودند و می نوشتند، از شعر و نثر یا فرمانها و احکام و تاریخ و تفسیر و علوم و حکمت بعربی بود. پس از آنکه یعقوب لیث صفار دست تسلط خلفای عباسی و عمال ایشان را از قسمت بزرگی از ایران کوتاه کرد، این امر برای ایرانیان دلیر دیگر، مانند دیالمه آل زیار و

آل بویه و امیران سامانی نیز سرمشق تحصیل استقلال و تجدید سلطت ایرانی گردید ، کم کم از نیروی زبان عرب ، خاصه در مشرق و شمال شرقی ایران ، کاسته شد و زبان پارسی از نو رونق گرفت .

پادشاهان بزرگوار صفاری و سامانی ، که حکومت سیاسی را با شمشیر و تدبیر از عرب باز گرفته بودند ، بتشویق شاعران ایرانی نژاد پارسی گوی همت گماشتند ، و با ترویج پارسی ، زبان تازی را که از کام خشک و تشنه عربستان بیرون آمده و بهر سوی ایران دراز میشد ، قطع کردند . پادهاشان غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی هم ، که بعد از آن بر نواحی مختلف ایران حکم روا شدند ، بتقلید ایشان آداب و رسوم ملی ایران باستان و مقررات و مراسم درباری شهریاران ساسانی را محترم داشتند ، و مخصوصاً در ترویج زبان پارسی و تشویق شاعران پارسی گوی توجه و علاقه وافر نشان دادند .

درینجا ازینکه نخستین شعر پارسی در چه زمانی سروده شده ، و نخستین شاعر پارسی سرای پس از اسلام ، **ابو حفص سغدی** یا **ابوالعباس مروزی** یا **محمد بن وصیف سگری** بوده است ، سخن نمیگوئیم ، چه از موضوع بحث ما خارجست . چنانکه از تاریخ صفاریان برمی آید ، نخستین کسی که از شعر عربی اظهار ملال کرد و شاعران ایرانی را بر آن داشت که شعر پارسی گویند ، **یعقوب لیث صفار** بود . مؤلف **تاریخ سیستان** مینویسد که : «... چون یعقوب بر بیشتر خراسان غلبه

کرد و مخالفان خود را برانداخت، شعرا او را بتازی شعری گفتند و چون بروخواندند دریافت... گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست، و بدان روزگار نامه پاریسی نبود. پس محمد وصیف شعر پاریسی گفتن گرفت و اول شعر پاریسی اندر عجم او گفت. پیش از او کسی نگفته بود...^۱

ولی البته در دوره امیری یعقوب و برادرش عمر و شعر پاریسی آن رونق و اعتباری را که در زمان سامانیان و غزنویان یافت نداشته است و شاعران دربار این دو برادر معدود و گویندگان ایرانی هنوز در پاریسی سرائی مردد بوده اند.

این تردید، چنانکه فردوسی در شاهنامه تصریح کرده است، در عهد سلطنت امیر نصر بن احمد بن اسماعیل، سومین امیر سامانی، ازمیان برخاست. امیر نصر و وزیر دانش دوست او ابوالفضل محمد بلعمی، برای اینکه بنیان نااستوار زبان پاریسی آمیخته به عربی بعد از اسلام را استوار کنند، و آنرا از دستبرد عرب محفوظ دارند، بتربیت شاعران زبردستی مانند رودکی و شهید و فرالوی و امثال ایشان همت گماشتند، و آنان را پیاری سرائی و زنده کردن زبان ملی ایران تحریض کردند و بترجمه آثار قدیم ایرانی، که به عربی نقل گشته و در دست بود، پرداختند. از آنجمله یکی کتاب گرانهای کلیده و دمنه بود که رودکی آنرا بفرمان امیر نصر و بتشویق ابوالفضل

بلعی از عربی بنظم پارسی درآورد ، و این چند بیت فردوسی
بر آنچه گفتیم دلیلی روشن است :

.

.

نیشند بر نامه خسروی^۱

نبود آنزمان خط بجز پهلوی

همی بود با ارج در گنج شاه

بدو ناسزا کس نکردی نگاه

چنین تا بتازی سخن راندند

از آن پهلوانی همی خواندند

چومأمون^۲ جهان روشن وتازه کرد

چنین نامه بر دیگر اندازه کرد

دل مؤبدان داشت ، رای کیان

بیسته بهر دانشی بر میان

کلیله بتازی شد از پهلوی

برینسان که اکنون همی بشنوی^۳

۱ - یعنی کلیله و دمنه را.

۲ - در برخی نسخ هارون .

۳ - کلیله و دمنه را نخست داذبه پسر داد گشنسپ

(عبدالله بن مقفع) ایرانی بنثر عربی ترجمه کرد و او معاصرا

ابوجعفر منصور بن محمد خلیفه دوم عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸

بتازی همی بود تا گاه **نصر**
 بدانکه که شد در جهان شاه‌عصر
 گرانمایه **بوالفضل** دستور او
 که اندر سخن بود کنجور او
بفرمود تا پارسی دری
بگفتند و کوتاه شد داوری
 از آن‌پس چو بشنید رای آمدش
 برو بر خرد رهنمای آمدش
 همی خواستی آشکار و نهان
 کزو یادگاری بود در جهان
 گزارنده‌ای^۱ پیش بنشانند
 همه نامه بر **رودکی** خواندند^۲

→

هجری) بوده است. ظاهراً منظور فردوسی در اینجا ترجمه منظوم کلیله و دمنه است بتوسط **ابان بن عبد الحمید بن لاحق** از مردم بصره که معاصر با **هارون الرشید** و پسرش **مأمون** بود و در سال ۲۰۰ هجری درگذشت و کلیله و دمنه را برای **یحیی بن خالد برمکی** وزیر ایرانی هارون بنظم عربی ترجمه کرد. یا شاید فردوسی هم مانند نویسنده مقدمه شاهنامه ابومنصوری تصور میکرده است که ابن المقفع، مترجم کلیله و دمنه از عربی به پهلوی، معاصر با مأمون خلیفه بوده است.

۱- گزارنده یعنی مترجم.

۲- ازین بیت چنین برمی آید که رودکی هنگام سرودن کلیله و دمنه نابینا بوده است.

پیوست گویا پراکنده را
 بسفت این چنین درآکنده را
 بر آن کو سخن داند آرایشست
 چو نادان بود جای بخشایشست
 حدیث پراکنده پراکند
 چو پیوسته شد جای مغز آکند^۱

۱ - در مقدمه قدیم شاهنامه ابو منصورى نوشته شده است که: ... و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت. یکروز با مهتران نشسته بود، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشد و توانائی دارد بکوشد تا ازو یاد گاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفت که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند. گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه بر زویه طبیب از هندوی پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش. دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست باو اندر زدند و ورود کی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت....

رودکی از پرتو صلات و بخششهای نصرین احمد و وزیر او سایر بزرگان و اعیان دربار امیر سامانی مال و حشمت فراوان یافت و از جمله ندیمان خاص آن امیر و وزیر دانش دوست شد^۱ و کارش بدانجا رسید که در دربار امیر نصر «هیچکس محترمتر و مقبول القولتر از او نبود»^۲.

دارائی رودکی بدان پایه بود که هنگام سفر چهار صد شتر زیر بنه وی میرفت^۳ و دو یست غلام مخصوص خویش داشت^۴. برای نظم کلیله چهل هزار درم صله یافت و بر اثر صلات و جوائز

→

ولی باید دانست که عبدالله بن مقفع دبیر مأمون نبوده و در زمان ابوجعفر منصور بن محمد خلیفه دوم عباسی میزیسته و در سال ۱۴۲ هجری قمری، یعنی ۵۶ سال پیش از اینکه مأمون بخلافت رسد کشته شده بوده است.

۱ - سمعانی در کتاب الانساب در شرح حال رودکی گوید که «ابوالفضل بلعمی همیشه میگفت که رودکی را در عرب و عجم نظیری نیست».

۲ - چهار مقاله نظامی عروضی، چاپ لیدن، ص ۳۲.

۳ - ایضاً، ص ۳۳.

۴ - لباب الباب عوفی، ج ۲، ص ۷ - جامی گوید:

رودکی آنکه در همی سفتی
مدح سامانیان همی گفتی

←

هنگفتی که بدو رسید ، یکباره دل بکار شاعری بست ، و بقولی
یکمیلیون و سیصد هزار بیت شعر سرود ، و استاد شاعران
جهان شد ، و کاخ بلندپارسی را بنیانی نهاد که دست بیگانگان
و بدخواهان تاهزار سال پس ازوی نیز از انهدام آن کوتاه مانده
است .

شعر دوستی و شاعر نوازی امیر نصر بن احمد و جانشینان
وی شاعران را بخدمت و مداحی پادشاهان و اعیان دولت متوجه
ساخت و شاعری نیکوترین وسیله نزدیکی بفرمانروایان و کسب
نام و نان گردید . پس کسانی که ذوق و قریحه و طبع و فضلی داشتند ،

صله شعرهای همچو درش

بود دربار چهارصد شترش

رشیدی سمرقندی شاعر که در قرن ششم میزیسته ،

گفته است :

گرسری یابد بعالم کس بنیکو شاعری

رودکی را بر سر آن شاعران زبیدسری

شعراورا بر شمر دم سیزدهره صد هزار

هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

شاعران و نویسندگان دیگر نیز مانند جامی و مؤلف هفت

اقلیم و شیخ منینی در شرح یمنینی و مؤلفان زینت-

المجالس و حبیب السیر بدین مقدار شعر از رودکی اشاره

کرده اند .

ازهر طبقه، شاعری پیشه کردند، و چون از ممدوحی صاحب کرم نشان یافتند، روی بدرگاه وی نهادند. چنانکه فرخی، که فرزند غلامی ترك بود، چون از خدمتگری دهقان سیستانی سودی نبرد، بچستجوی ممدوحی صاحب کرم برخاست و چون از شاعر نوازی امیر ابوالمظفر چغانی^۱ خبر یافت، از جان و دل حله‌ای تنید و کلائی از رشته خرد و بافته عقل فراهم آورد و با کاروان حله از سیستان از پی نام و نان به چغانیان شد، و از طریق شاعری بدرگاه سلاطین نامدار زمان راه یافت، و کارش بدانجا رسید که «تایست غلام سیمین کمر از پس او برمی نشستند»^۲.

از زمان پادشاهی سامانیان تربیت شاعران و نگاهداری ایشان از جمله تشریفات و مراسم سلطنت گردید. شاعران نیز مانند ندیمان و نوازندگان وظیفه‌خوار پادشاهان و اعیان دولت شدند، و ملك الشعرائی از جمله مقامات رسمی درباری گشت. پادشاهان همچنانکه در کشورستانی و جمع مال با یکدگر همسری

۱ - فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد معروف به شاه جهان پناه از امیران آل محتاج است که در ولایت چغانیان در ماوراءالنهر حکومت میکردند و در دوره سامانیان و غزنویان دارای مقامات عالی و کارهای بزرگ بودند. شاعران دیگری مانند منجیک ترمذی و دقیقی نیز مداح این امیر بوده‌اند.

۲ - چهارمقاله عروضی، ص ۴۰.

میکردند ، در تربیت و جلب دانشمندان و شاعران نیز بر قابت پرداختند . مخصوصاً سلطان محمود غزنوی که در قدرت و عظمت بر پادشاهان همعصر خویش برتری داشت ، درین امر نیز برایشان پیشی گرفت . این پادشاه ، با آنکه خود از علم و دانش بهره فراوانی نداشت ، و تنها در علوم شرعی تحصیلاتی کرده بود ، هر جا از شاعر یا دانشمندی بزرگ خبر می یافت او را بدرگاه خود می طلبید^۱ و امنای دولت و عمال وی هر جا گوینده و فاضلی قابل می یافتند ، بحضرت او میفرستادند^۲ .

دراثر تشویقها و صلہ های او ، چنانکه نوشته اند ، چهار صد شاعر در دربار غزنین گرد آمدند و آن پادشاه همه سال نزدیک

۱ - چنانکه چون از وجود ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابو نصر عراق ، که از دانشمندان بزرگ عصر بودند ، در دربار ابوالعباس خوارزمشاه خبر یافت ، کس نزد وی فرستاد و ایشان را بدرگاه خویش خواست ، و سه تن از آنان بخدمت او پیوستند . (چهار مقاله ، صفحات ۷۶ و بعد) .

۲ - چنانکه عنصری و بروایتی فرخی را نیز امیر نصر بن ناصرالدین برادر محمود ، که سپهسالار خراسان بود ، بدربار او رهبری کرد و حسنک وزیر در سال ۴۱۷ امام ابوصادق تبانی را ، که از علمای بزرگ نیشابور بود ، بدستور آن پادشاه بحضرت وی برد . (تاریخ بیهقی ، چاپ تهران ، ص ۲۰۶) .

چهارصد هزار دینار در^۲ راه تشویق شاعران و دانشمندان بکار
می برد^۱.

۱ - درباره سخاوت سلطان محمود و پسرش مسعود
و آنچه این دو پادشاه بشاعران میدادند، از اشعار گویندگان
زمان دلائل و مدارك روشن در دست است. از آن جمله در سخاوت
محمود عنصری گفته است :

وگر سخاوت گوئی بر سخاوت او
بود سخاوت دریا و ابر هزل و هدر
که داد پاسخ سائل جزو پیدره سیم؟
که داد پاسخ زائر جزو پیدره زر؟
هزار مثقال اندر ترازوی شعرا
کسی جز و نهاده اندرین جهان یکسر

.....

.....

بيك عطا سه هزار از گهر بشاعر داد
از آن خزینگی زرد چهره لاغر
و فرخی دریکی از قصاید خود گوید :
دینار چنان بخشد بر ما که بر ما
پیوسته بود خوارترین چیزی دینار
و در قصیده دیگر گفته است :

در خانه های ما ز عطا های ملك او
زر عزیز خوارتر از خاك رایگان

حتی شاعرانی از ممالك دور دست و از قلمرو پادشاهان

→

و نیز در قصیده دیگر:

بهرمی خوردنی چندان بما برزرتودرپاشی

که از بس رنگ زرتوسلب زرین شود برما

و در ضمن قصیده‌ای که پس از مرگ محمود سروده است،

بر حال شاعران افسوس میخورد و میگوید:

شعرا را بتو بازار برافروخته بود

رفتی و باتو بیکبار برفت آن بازار

و همین فرخی برای قصیده‌ای که پس از فتح سومنات سرود،

از سلطان محمود **يك پيل وار** زر گرفت . (تاریخ فخرالدین

مبارکشاه، ص ۵۲) . چنانکه عنصری نیز درباره فتحی دیگر

از فتوحات هندوستان شعری گفت و ازین پادشاه **صد برده و**

صد بدره زر بدورسید و **خاقانی** در یکی از قطعات خود

درین باره چنین میگوید:

... بلی شاعری بود صاحبقران

ز ممدوح صاحبقران عنصری

بده بیت صد برده و بدره یافت

ز یکفتح هندوستان عنصری

شنیدم که از نقره زد دیکدان

ز زر ساخت آلات خوان عنصری

←



و معزی در یکی از قصاید خود در ضمن ستایش سلطان
سنجر اشاره بسخاوت محمود میکند و میگوید:

پادشا بخشد بشاعر زر و دیبا و قصب
او مرا این هر سه بخشید و جواهر بر سری
هر گز از محمود غازی این عطا کی یافتند
زینتی و عسجدی و فرخی و عنصری
گر ز دند از جود محمودی بگیتی داستان
گشت باطل جود محمودی ز جود سنجری...

مسعود بن محمود را نیز نویسندگان و شاعران زمان
وی در سخاوت ستوده اند و ما از آن جمله بنقل دوبیت از فرخی و
دور روایت از ابوالفضل بیهقی قناعت می کنیم. فرخی گوید:

عطای او از آن بگذشت کورا
توان سختن بشاهین و بطیار
جزو از خسروان هر گز که داده است
بیک ره پنج اشتروار دینار

و بیهقی گوید که: «... و آنچه شعرا را بخشید خود
اندازه نبود، چنانکه در یکشب علوی زینتی را که شاعر بود،
یک پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره
نه نیم آمدی و فرمود تا آن صله گران را در پیل نهادند و بخانه



دیگر مدایحی پیش او میفرستادند و صلوات هنگفت میکردند^۱.

→

علوی بردند، و هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود (تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ص ۱۲۵) و در جای دیگر گوید: «... و امیر شاعرانی که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینتی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند (ایضاً ص ۲۷۶) ... این خداوند شعر میخواست و بر آن صلت های شگرف میفرمود (ایضاً ص ۵۳۹).

۱ - از آنجمله **غضائری رازی** که دوران دربار محمود درری، یعنی مرکز حکومت **مجدالدوله دیلمی**، میزیست، قصائدی در مدح سلطان غزنوی به غزنین میفرستاد و چنانکه **مسعود سعد سلمان** در ابیات زیر اشاره کرده است، سلطان برای هر قصیده او را هزار دینار صله میداد. **مسعود** گوید (در قصیده خود بدین مطلع: همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال - یکی است او را در بزم و رزم دشمن و مال):

.

.

غضائری که اگر زنده باشدی امروز

بشعر من کندی فخر در همه احوال

بهر قصیده که از شهرری فرستادی

هزار دینار او بستدی ز زر حلال

←

از زمان پادشاهی نصر بن احمد سامانی تا حمله مغول، شاعران

→

همی چه گوید بنگر در آن قصیده شکر
 که می نماید از آن زر بی کرانه ملال
 «بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم
 بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال!»
 و بیت اخیر از قصیده معروف غضائریست بمطلع :
 اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال
 مرا بین که بینی کمال را بکمال
 که در مدح محمود غزنوی سروده و اظهار ملال کردن از
 «زربی کرانه» محمود را وسیله مدح وی ساخته است، و عنصری
 که این قصیده را با قصیده ای بدین مطلع :
 خدایگان خراسان و آفتاب کمال
 که وقف کرد برو کردگار عز و جلال
 جواب گفته است نیز اشاره بدانچه از محمود به غضائری
 رسیده است کرده، گوید:
 ازو رسید بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چون کشیده باید بال
 یکی دیگر از شاعران که از شهری دور شعری بخدمت
 محمود فرستاده و صلتی هنگفت یافته ابو منصور عماره مروزی

←

نامی ایران بیشتر در خدمت پادشاهان و شاهزادگان یا وزیران و حکام بزرگ میزیسته اند ، و درین چند قرن شمارة شاعرانی که مانند فردوسی ، یا برخی از شاعران عارف مشرب ، دور از دربار شاهان بسر برند ، یا مثل ناصر خسرو پس از اندک زمان از مدیحه سرائی وزندگان درباری سیر شوند و از پی حقیقتی برخیزند ، معدودست .

درین دوره کالای شعر را جز دربار گاه پادشاهان و در گاه امیر و وزیر طالب و خریداری نبود . هر پادشاهی ، چنانکه در دربار خویش برای مجالس بزم و اوقات نشاط و طرب خوانندگان و نوازندگان مخصوص داشت ، بمیل یا تقلید نیز شاعرانی چند را تربیت و

→

است که دوییتی زیر را بغزلین پیش غلامی از غلامان محمود فرستاد و ازو درخواست کرد تا هنگامی که سلطان را وقت خوش باشد بدو دهد . غلام آن دوییتی را وقت مستی بنظر سلطان رسانید و سلطان فرمود تا دوهزار دینار برایش بپردازند و به مرو نزد عماره فرستادند و آندوییت اینست :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای

بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای

بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم

بیاد همت محمود شاه بار خدای

(از مجمع الانساب شبانکاره ای ، نسخه خطی متعلق به مرحوم

اسماعیل افشار)

نگاهداری میکرد، تا هم از مدایح و گزافه گوئیهای ایشان درباره خود لذت برد و هم نامش با اشعار آنان باقی بماند.

میتوان گفت که درین عصر شعر و موسیقی در قدربها برابر و نوازنده و شاعر در چشم خریداران این دو متاع آسمانی یکسان بوده اند^۱، و شاید بهمین سبب نیز برخی از شاعران، مانند رودکی و فرخی، بهر دو هنر دل بستند تا نزد ممدوح گرامی تر باشند^۲.

۱- چنانکه بیهقی نیز در تاریخ خود شاعران و مطربان درباری را برابر شمرده است. می نویسد: «...امیر رضی الله عنه (مقصود سلطان مسعود بن محمودست) بجهن مهرگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم ذوالحجه، و بسیار هدیه و نثار آوردند، و شعرا را هیچ نفرمود که درین روزگار ابرز پاش سستی گرفته بود و کم باریدی...» (تاریخ بیهقی چاپ تهران، صفحه ۶۰۱)

و در جای دیگر گوید: «...امیر بجهن نوروز بنشست و هدیه ها بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا، که شاد کام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی نیفتاد، و صله فرمود و مطربان را نیز فرمود...» (صفحه ۶۱۹).

۲ - محمد عوفی در لباب الالباب درباره رودکی گوید: «اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاد و از ابوالعباس بختیار... بر بطن بیاموخت و در آن ماهر

بنابرین صنعت شاعری برای شاعران وسیلهٔ نزدیک شدن
 پادشاهان و امیران زمان و کسب معیشت و مال، و برای ممدوحان
 وسیلهٔ اقناع طبیعت خودخواه و تأمین نام جاودانی بوده است،
 و این معنی را از تعریفی که نظامی عروضی سمرقندی در
 کتاب چهارمقاله از شاعر کرده است، میتوان دریافت. می نویسد:
 «... اما شاعر باید که سلیم الفطرة، عظیم الفكرة، صحیح -

الطبع، جید الرویه، دقیق النظر باشد. در انواع علوم
 متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف. زیرا که چنانکه
 شعر در هر علمی بکار همی شود، هر علمی در شعر بکار
 همی شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی
 بود و در مجلس معاشرت خوشروی، و باید که شعر او

→

شد و آوازه باطراف و اکناف عالم برسید...

ورود کی خود گفته است :

رود کی چنگ برگرفت و نواخت

باده انداز کو سرود انداخت

فرخی نیز دربارهٔ نوازندگی خویش گوید :

« گاه گفתי بیا و رود بزن

گاه گفתי بیا و شعر بخوان ،

(رجوع شود بقصیدهٔ او بمطلع:

ای ندیمان شهریار جهان

ای بزرگان در گه سلطان).

بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مستور باشد و بر السنه احرار مقروء . بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظ وافر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد . و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد ؟ اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد ... هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند ... تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید ... تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم . و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را اثر بیت کند، تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از خدمت او هویدا شود، اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدوسیم ضایع کردن و بشعر او التفات نمودن، خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام و هیچ سیم ضایع تر از آن نیست که بوی دهند...

و در جای دیگر گوید :

... پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم
 او را تربیت کند و ذکر او در دوا این و دفاتر مثبت گرداند،
 زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیرست مأمور شود از
 لشکر و گنج و خزینۀ او آثار نماند و نام او بسبب شعر
 شاعران جاوید بماند .

شریف مجلدى گرگانی گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی

که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی ماندست و مدحت

نوای باربد ماندست و دستان.^۱

پس چنانکه اشاره کردیم ، شعر دریندوره برای بیان
 احساسات و افکار و نمایش آلام و مصائب ، یا سرور و نشاط شخصی
 شاعر بکار نمیرفته ، و بیشتر وسیله ای برای کسب جاه و مال بوده
 است . حال اغلب شاعران این عصر در شاعری درست مانند حال
 سازندگان بود که موسیقی را برای مطربی پیشه کردن و تحصیل
 روزی آموخته باشند ، نه برای کسب افتخار و استفاده معنوی .
 زندگانی درباری و نزدیک بودن بسلطین و درباریان
 طبعاً شاعران را متملق و کزافه گوی و آزمند کرد ، و این اخلاق
 ناپسند که در آثار شاعران دوره سامانی ، مانند رودکی و معاصران
 او کمتر دیده میشود ، در عهد پادشاهان غزنوی و سلجوقی و

خوارزمشاهی یعنی در دوران فرمانروائی امیران ترك نژاد ، که برخلاف میل مردم ایران ، بازور واستبداد براین سرزمین باستانی حکومت می کردند ، بتدریج قوت گرفت . زیرا بسبب تشویقهای بیریائی که نصر بن احمد وجانشینان وی از شاعران کردند ، صناعت شاعری رونق یافت و روز بروز بر عدد شاعران افزوده شد ، وفزونی عدد مایه شکست کاروکسادى بازار گشت و حس همکارى ورقابت پدید آمد .

از طرفى چون تربیت و نگاهدارى شاعران ، در عهد غزنویان وسلاجقه وسلسله‌های دیگرى که بعد از سامانیان بوجود آمدند ، غالباً تقلیدى ودور از میل ورغبت و عقیده واقعى بود ، تنها مداحى وتملق وستایشهای اغراق آمیز شاعرانه میتوانست ممدوحان را خرسند کند وشاعر را از خزانه ایشان نصیبى رساند ، والبتة شاعرى که درین راه بردیگران پیشی میگرفت بممدوح نزدیکتر مى شد و در درگاه وی بنام ونان میرسید . عنصرى در قصیده‌ای که برای امیر نصر بن ناصر الدین ، برادر سلطان محمود غزنوی وسپهسالار خراسان ، سروده است درباره خود بدین معنی اشاره کرده گوید :

ز رسم تو آموختم شاعری

به مدح توشد نام من مشتهر

که بودم من اندر جهان پیش ازین ؟

کرا بود در گیتی از من خبر ؟

ز جاه تو معروف گشتم چنین
 من اندر حضر نام من در سفر
 ز مال و ز نام تو دارم همی
 هم اندر سفر زاد و هم در حضر
 و این نام و نان را بدستیاری مدایح اغراق آمیزی از ینگونه
 یافته بود :

.

.

نامور میر نصر ناصر دین
 آفتاب ملوک و گنج هنر
 هرچه اندر جهان همه هنرست
 عرض است و کفایتش گوهر
 قدر است و قضا بروز مصاف
 نتوان جستن از قضا و قدر
 فضل او را بعمر نوح تمام
 نشمرد مردم ستاره شمر (!)
 هر که را بر زمین بدو ره نیست
 نیست او را بر آسمان اختر...
 یا چنانکه در قصیده دیگر گفته است :

.

.

شاه همه شاهان و سپهدار خراسان
 کز عدل پدید آرد برهان عمر بر

آن نام بلندش رقمست از بر نصرت
 وز کنیت او نام نهاده بظفر بر
 هر روز رسد نامش هر جا که رسد روز
 چون مهر سما هست همیشه بسفر بر
 حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان
 گر نام خلافت بگذاری بشکر بر
 گرد دستقرا از خدمت اوروضه رضوان
 کرواصف خلقتش فکنددم بسفر بر
 آنجا که بماند بصر از دیدن خسرو
 شاید که نهی فضل عمی را ببصر بر..

از میانه شاعران این عهد، آنانکه به ممدوح نزدیکتر و
 پیش او گرامیتر بودند، اجری و مرسوم خاص مرتب داشتند، و
 در حقیقت شاعر مخصوص وی و از جمله اعضاء دائمی و رسمی دربار
 او بشمار میرفتند. چنانکه عنصری در اشعار زیر، در ضمن شکایت
 از بی مهری ممدوح و کاسته شدن مرسوم خویش^۱ بدین مطلب
 اشاره کرده است:

.

.

بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال
 که میر سیر شد از بنده سخن گستر

۱ - در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین

سیکتکین برادر سلطان محمود.

گرانی آمدش از من بدل مگر که چنین

بکاست رسم من و سوی من نکرد نظر

هزار نفرین کردم ز درد برایام

هزار مستی کردم ز گردش اختر

فرخی نیز دریکی از قصائد خویش بمرسوم معینی که از

ممدوح به او میرسیده است اشاره کرده گوید :

.....

.....

دی کسی گفت که اجری تو چندست زمیر

گفتم اجری من ایدوست فزون از هنرم

جز که امروز دوسالست که بی امر امیر

نیست از نان و جو اسب نشان و خبرم ..

و معزی نیز درین اشعار از مرسوم خویش ، که ظاهراً

حوالهٔ بیهق شده بوده است ، نام میبرد و از نرسیدن آی شکایت

میکند :

.....

.....

مدتی از بهر حاصل کردن مرسوم خویش

خواستم دستوری و کردم برین جانب گذر

۱ - چنانکه نظامی عروضی در چهار مقاله اشاره کرده

است ، پس از آنکه امیرالشعرا برهانی پدر معزی در آغاز

پادشاهی ملک‌شاه سلجوقی در گذشت ، و معزی بخدمت شاه پیوست ،

جامگی و اجراء برهانی را باو دادند (چهارمقاله ، ص ۴۰ و بعد)

گفتم این عامل که با اوصحبتی دارم قدیم
 نقد فرماید بشهر اندر همانا این قدر
 کی گمان کردم که هر بنده که باشد پیش شاه
 جای او نزدیکتر، خطش نویسد دورتر (۱)
 هست پنجه روز تا باخط عامل رفته اند
 چاکران و خاصگانم سوی بیهق سربسر
 يك درم حاصل نگشت واز دویدن گشته اند
 چاکرانم نابکار و خاصگانم در بدر
 اما هر گاه شاعران کسی را مدح میکردند که از مرسوم
 خاصی به ایشان نمیرسید، برای هر مدیحه صلت و وجهی جدا گانه
 طمع میداشتند. متاع شعر بخشیدنی نبود و بی عوض بکسی تعلق
 نمیگرفت، و اگر احیاناً ممدوحان در ادای وجه آن کوتاهی
 میکردند شاعران نیز در وصول آن جهد می نمودند، چنانکه
 فرخی گفته است^۱ :

.....

هرگز بدر گهش نرسیدم که حاجبش
 صد تازگی نکرد و نگفت اندرون گذر
 ناخوانده شعرهای دو جشن از پی دو جشن
 کاین کرد نزد من که بیا رسمها ببر (۲)

۱ - در مدح ابوعلی حسن بن احمد میکال معروف به
 حسنگ سومین وزیر سلطان محمود غزنوی .

از مهتران بجهد ستانیم سیم شعر

اونا رسیده سیم بداد این کرم نگر
و هرگاه ممدوحی در برابر ایشان ایستادگی میکرد ،
زبان بیدگوئی ازو میکشوند و آنچه پیش از آن در سخاوت و
بلند طبعی وی به اغراق گفته بودند ، در لثیمی و دون همتی او
میکفتند و درین باب نیز دریای طبع ایشان در و گوهرهای
بدیع می آورد . چنانکه فی المثل **منجيك ترمذی** در لثامت
یکی از بزرگان زمان خویش گفته است :

گوگرد سرخ خواست زمن سبزم پریز ،
امروز اگر نیافتی روی زردمی
گفتم که نيك بود که گوگرد سرخ خواست
گر نان خواجه خواستی از من چه کردم ؟
و لامعی گرگانی درباره دیگرى گوید :

ماه رمضان گرچه شریف است و مبارك
سى روز بود نوبت وقت او هر سال
در خانه او سال سراسر رمضانست
تا حشر نبینند عیالانش شوال
و شاعری دیگر گفته است :

خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت
نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام
بخش جائی رسیده کو نکذارد
شوخ بگرمابه بان و موی بحجام
چون برای هر مدیحه صلتی خاص گرفته میشد شاعران

بها نه‌ای می‌جستند تا شاه و بزرگان زمان را بدان بهانه مدح کنند و بنوائی رسند. درهرعید، چه ایرانی و چه تازی، بنام کسانی که بکرم ایشان امیدی بود، قصائدی می‌پرداختند، و خود درحضور وی میخواندند، و ظاهراً گاهی هم که طبع یاری نمی‌کرد و ممدوحان از یک‌دگر دور بودند، يك قصیده را بنام دو ممدوح می‌ساختند، یا قصیده‌ای را که دراعیاد گذشته بنام کسی ساخته بودند، درعیدنازه با اندك تغییری برای دیگری میخواندند، و این معنی را از اشعار زیر میتوان دریافت. ازین اشعار چنین برمی‌آید که عنصری را بچنین کارناپسندی متهم کرده بوده‌اند، و او این قصیده را در بیگناهی خویش و بری بودن از آن اتهام نزد ممدوح فرستاده است:

چگونه برخوردارم از وصل آن بت‌دلبر
که سوخت آتش هجرش دل مرا دربر

.....

.....

سلا لهُ سیر خوب امیر ابویعقوب
که جز بدو نبود قصد مرد خوب سیر
نظام فضل و هنر یوسف بن ناصر دین
بزرگوار پسر ز آن بزرگوار پدر

.....

.....

ایا وفای تو بندی که نیستش سستی
ایا سخای تو بحری که نیستش معبر

دو کار سخت شکفت اوفتاده بود مرا
 کز آن دو کار نیم جز نژند و خسته جگر
 نبود عبرت بسیار تا ندانستم
 کنون که دانستم زو بمانده ام بعبر
 بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال
 که میر سیر شد از بنده سخن گستر
 گرانی آمدش از من بدل مگر که چنین
 بکاست رسم من و سوی من نکرد نظر
 هزار نفرین کردم ز درد بر ایام
 هزار مستی کردم ز گردش اختر
 ز بس که وحشتم آمد دگر نگفتم شعر
 برسم خویش بخد مت نیا مدم ایدر
 دبیر میر ابوسهل گفته بود مرا
 برو که شاه سوی بلخ شد همی بسفر
 که چون نگوئی دیگر مدیح میر همی
 بجهنمها و نیائی بوقت خویش بدر ؟
 ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من
 همی نخواهد تو نیز ازین سخن بگذر
 اگر بخواستی او رسم من نکردی کم
 مرا بگفت غلط کرده ای بدین اندر
 که میر بسیار آزار دارد از تو بدل
 که تو نکردی از کار ناپسند حذر

بگفتم این چه حدیث است، گفت من زینباب
 دگر نکویم بر پرس از کسی دیگر
 چو پار پیش تو عبدالملک مرا امسال
 بشرح گفت حدیث نهفته و مضمحل
 جوابش آتش برزد دل مرا بدماغ
 زدید گانم گفتی برون دمید شرر
اگر بگفتم آن شعر جز بنام تو من
بدان که کافرم اندر خدا و پیغمبر
 کسی که بر تو مزور کند حدیث کسان
 دهان آنکس پر خاک باد و خاکستر
 نگاه کن تو بدین داوری بچشم خرد
 بفضل باش تو اندر میان ما داور
 مرا نیاید حاجت بنقل کردن شعر
 که معنی از دل و از طبع من رود یکسر
 زبان من بمثل ابر و شعر من مطرست
 چو باز رفت نگردد بسوی ابر مطر
 شجر شناس دلم را و شعر من گل او
 گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر ؟
 مرا نباشد دشوار شاعری کردن
 که در محاسن تو عرض کرده ام لشکر
 بنام تو بتوانم سخن طرازیدن
 که فضل تست جهان را ز نائبات سپر...

گذشته از اعیاد و جشنهای سالانه، شاعران درباری برای
 مدیحه گفتن و صله یافتن بهانه‌های دیگر نیز می‌جستند. از آنجمله
 درهریک از لشکرکشی‌های سلطان وقت و سرداران بزرگ او
 فتحنامه‌ای می‌سرودند، و اگر شاه یا وزیر یا یکی از اعیان دولت،
 قصر و باغی بنا می‌نهاد آن قصر و باغ را با اوصاف شاعرانه، رشک
 بهشت برین می‌ساختند. یا اگر ممدوح فرزندی می‌آورد او را با
 قصیده‌ای بدین عنایت الهی‌تهنیت می‌کردند، و حتی خریدن غلامی
 تازه یا استخدام حاجبی جدید یا غنیمت یافتن پیلی از دشمن نیز
 برای مدیحه‌سرایی و تقرب بممدوح و دریافت صله بهانه‌ای بود.
 چنانکه فرخی گوید:

مرا پرسید از رنج راه و شغل سفر

بت من آن صنم ماهروی سیمین بر

.

.

جواب دادم کای ماهروی عالیله موی

نه من ز رنج کشیدن چنین شدم لاغر

مرا جدائی درگاه میر ابو یعقوب

چنین نزار و سرافکنده کرد و خسته جگر

سه ماه بودم دور از در سرای امیر

مرا درین سه مه اندر نه خواب بود و نه خور

.

.

امیر یوسف را اندرین جهان شجریست

که جز بشارت و جز تهنیت ندارد بر

گمان برم که من اندر زمین همان شجرم

شجر که دید ثنا گستر و ستایش گر ؟

.....

.....

گهش به پیل کنم تهنیت گهی بغلام

گهش بحاجب شایسته و گهی بپسر^۱

وقصایدی را که درهریک ازین موارد سروده است دردیوان

او میتوان یافت .

بدیهه گوئی و شیرین زبانی نیز یکی از وسائل نزدیکی

بسلطین و رونق بازار شاعری بود، و گاه نیز جان شاعر را از

خطر مرگ نجات میداد. نظامی عروضی در چهار مقاله

گوید که : «در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که

بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر

بمقصود رسد.»

رودکی از یک بدیهه گفتن ده هزار دینار یافت^۲ و دهان

عنصری از یک بدیهه سه بار پرجواهر گشت^۳ . معزی را بدیهه

۱ - در مدح امیر ابو یعقوب یوسف پسر ناصرالدین

سبکتکین و برادر سلطان محمود غزنوی .

۲ - چهار مقاله، ص ۳۱ و بعد .

۳ - ایضاً ص ۳۴ و بعد .

گوئی بجای پدر امیرالشعرای دربارملکشاه سلجوقی ساخت^۱.
ازرقی بایک بدیهه جان شاعر را ازکشته شدن نجات داد و
 خود پانصد دینار زر یافت^۲، ورشیدی بایک قطعه که بر بدیهه

۱ - ایضاً ص ۴۰ و بعد.

۲ - چهار مقاله ص ۴۳ و بعد، و موضوع این حکایت به
 اختصار اینست: **طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی** پادشاهی
 شعر دوست بود و محاورت و معاشرت او همه باشعرا بود و ندیمان
 او همه شعرا بودند... روزی با **احمد بدیهی** نرد می باخت...
 و امیردوهره درش گاه داشت و احمد بدیهی دومهره دریک گاه
 و ضرب امیر را بود. احتیاطها کرد و بینداخت تا شش زند، دویک
 برآمد. عظیم طیره شد و از طمع برفت... و آن غضب بدرجه کشید
 که هر ساعت دست بتیغ میکرد و ندیمان چون برگ بر درخت همی
 لرزیدند که پادشاه بود و کودك بود و مقهور بچنان زخمی.
ابوبکر ازرقی برخاست و بنزدیک مطربان شد و این دوبیتی
 باز خواند:

گر شاه دوشش خواست دویک زخم افتاد

تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد

در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

... امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد و خوش

طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زرخواست پانصد
 دینار و دردهان او میکرد تا یک درست مانده بود و بنشاط اندر آمد
 و بخشش کرد...»

گفت، هزاردینار صلہ گرفت^۱.

شاعرانی که بشاه یا شاهزاده یا امیری نزدیک بودند در حضر و سفر ازو دور نمیشدند و موکب او را ترك نمی گفتند. چنانکه رودکی و عنصری و فرخی و عسجدی و معزی و امثال ایشان غالباً در سفرهایی که سلاطین زمان بقصد جنگ یا شکاریا مقصود دیگری پیش می گرفتند، با ایشان همراه بوده اند، و چون سفرهای آن زمان غالباً دراز بود شاعران میکوشیدند که اگر هم ممدوح بملازمت ایشان اشارتی نکند، تا بتوانند خود را با موکب او همراه کنند و درطول سفر نیز از بخششهای او بهره گیرند، و این مطلب را از اشعار زیر میتوان یافت^۲.

ای برگزیده از ملکان پایگاه تو

قدر تو بر سپهر برآورده گاه تو

.....

.....

برعزم رفتنی و مرا رای رفتن است

از بهر خدمت تو ملک با سپاه تو

با بندگان مرا بره اندر عدیل کن

تادر دودیده سرمه کنم خاک راه تو

۱ - چهارمقاله، ص ۴۶ و بعد.

۲ - از فرخی ظاهراً در مدح سلطان محمود غزنوی.

اندر پناه خویش مرا پایگاه ده
 کایزد نگاهبان تو باد و پناه تو
 هر شاعری بگاه امیری بزرگ شد
 نشکفت اگر بزرگ شوم من بگاه تو
 فضل تو بر همه شعرا گستریده شد
 گسترده باد بر تو رضای اله تو

چنانکه در صفحات پیش اشاره کردیم ، در زمان سامانیان چون آغاز کار شعر پارسی بود و امیران آن سلسله نیز بترویج زبان پارسی و نقل کتب از عربی بدین زبان ، و همچنین بتربیت شاعران و دانشمندان دلبستگی واقعی داشتند، گویندگان پارسی زبان نزد ایشان گرامی و محترم بودند. این امر نیز در اخلاق شاعران زمان تأثیر فراوان داشت و آنان را بلند طبع و آزاد منش میساخت . چنانکه رودکی اگر میخواست غلامی را که محبوبش بود خریدار شود و در ادای قیمت او عاجز بود ، از بلند طبعی با ممدوح خویش درین باره سخنی نمیگفت و بهای غلام را از دیگری وام میگرفت ، ممدوح صاحب کرم نیز چون ازین امر آگاه میشد پوشیده از وی وام او را ادا میکرد . چنانکه سوزنی سمرقندی همین مطلب را در قصیده ای بممدوح خویش گوشزد کرده گوید :

.....

.....

قیمت عیار راهم فام کرد اذ دیگری

بلغمی عیاروار از رود کی بفکند فام^۱

در دوره غزنویان از قدر و منزلت شاعران ، نسبت بدوره سامانیان، کاسته شد و در نتیجه از بلند طبعی ایشان نیز بکاست. چنانکه از پی صله بمدح هر کس زبان میکشودند و در هر جا بمدوحی میجستند^۲ ، و شاعری مانند فرخی از بمدوح خود غلامی هندی یا قبائی توقع میکرد . ولی باز شاعران چندان عزیز بودند که بمدوح کریم بجای یک غلام هندی سی غلام ترك بشاعر می بخشید . سوزنی گوید :

۱- عیار غلام و محبوب رود کی بوده است و او خود

در یکی از اشعار خویش از عیار نام برده و گفته است :

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا

که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

و سوزنی نیز در قصیده ای بعشق رود کی و عیار اشاره

کرده گوید :

کردم دل خویش ای بت عیار زعشقت

چون رود کی اندر غم عیار شکسته

۲- چنانکه فرخی گفته است :

شاعری گفت مرا چون بر هر کس نشوی ؟

شاعران مردم گیرند همی اندر راه . . .

فرخی هندی غلامی از قهستانی^۱ بخواست

سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوشخرام

لكن درهمین زمان نیز گاه ممدوحان شاعران را باموری
چون پیلبانی می گماشته اند، چنانکه شاعر بلند قریحه توانگری
مانند فرخی به چنین کاری دشوار گرفتارگشته و درین اشعار
از سلطان محمود بعجز درخواست کرده است که او را از تربیت پیلان
معاف سازد :

.

.

ای خسروی که هست همه وقتی

دعوی جود را بر تو برهان

از تو حکیم تر نبود مردم

وز تو کریم تر نبود انسان

ای من ز دولت تو شده مردم

وز جاه تو رسیده بنام و نان

بگذاشتی مرا به لب جيلم^۲

با چند پیل لاغر بی جولان

۱- عمید ابو بکر علی بن حسن قهستانی از اعیان

معروف دولت سلطان محمود غزنوی و زمانی وزیر پسر او
محمد بوده است .

۲- جيلم از شعب معروف رود سند در هندوستان است،

گفتی مرا که پیلان فربی کن
 بایشان همی رسان علف ایشان
 آری من آن کنم که تو فرمائی
 لیکن بحد مقدرت و امکان
 پیلی به پنج ماه شود فربی
 کان پنج ماه باشد تابستان
 من پنج ماه دور توانم بود
 از درگاه مبارك تو زینسان ؟

در دوران ضعف غزنویان ، یعنی از اواخر سلطنت مسعود
 اول و در زمان سلجوقیان شاعران بيقدرتر و فرومایه تر شدند
 و کار ایشان از خواستن غلام بتمنای اسب و استر و شراب و
 جامه و پیراهن کشید ، و از شاعرانی که مانند رودکی و فرخی
 و عنصری دوستان غلام سیمین کمر داشتند ، یا آلات خوان از
 زرمی ساختند اثری نماند. معزى امیرالشعراى سلطان ملک‌شاه ،
 که در دربار وی مقام عنصری را در درگاه محمود غزنوی داشته
 است ، گاه چنان تنگدست بود که از ادای دوستان دینار وام خود
 عاجز می ماند و دست تمنی پیش این و آن دراز میکرد ، چنانکه
 خود گفته است^۱ :

ز شاعران منم اندر جوار خدمت تو
 عزیز دار مرا اندرین خجسته جوار

۱- خطاب به ابوسعید عمادالدین شرف الملك از
 اعیان دولت سلجوقی .

چو پشت گردن من زیر بار منت تست
 روا مدار که بروی زقرض دارم بار
 قریب ششصد دینار قرض بود مرا
 گزاردم به تحمل چهار صد دینار
 دوست دینار اکنون بماند و از غم ورنج
 نمانده است مرا ذره‌ای شکیب و قرار
 بدین قدر چو همی کار من تمام شود

سخن چه باید گفتن زپانصد و زهزار
 دلبستگی نداشتن ممدوحان بشاعران و کسادى بازار شعر طبعاً
 شاعران را ابن الوقت و در دوستی بی ایمان و گاه نیز فرومایه
 و نمک ناشناس و بخیل و گدا طبع^۱ میساخت. تا وزیرى پیش
 شاه مقرب و عزیز بود، قصائد شیوا در مدح وی می‌پرداختند
 و او را بر بال گزافه گوئیهای خویش بر آسمان می‌بردند.
 ولی چون معزول و محبوس میشد، زبان بطعن و بدگوئی
 می‌گشودند و نعمتها و بخششهای گذشته‌اش را بیاد نمی‌آوردند،
 و صد برابر آنچه پیش از آن در مدح وی باغراق گفته بودند،
 برای خوش آمد جانشینش در ذم او می‌گفتند. یا اگر یکی از
 بزرگان زمان آتش از ایشان را، چنانکه طمع داشتند، با

۱- درین زمان شاعران بگداطبعی معروف شده بودند،

چنانکه مسعود سعد سلمان گوید:

کدیه نبود خصلت بنده بهیچ وقت

هر چند شاعران را کدیه بود خصال

آب جوائز و صلات خود فرو نمی‌نشانند ، تیغ زبان بر میکشیدند
و با اهاجی خویش او را تا قیامت بد نام میکردند ، که

شاعر چو ز نجد بگوید هجا

بماند هجا تا قیامت بجا

و فقط ممدوح را برای صلات او میخواستند . چنانکه
امیرالشعرا معزی در ین دو بیت بدین خوی ناپسند اعتراف
کرده است:

گرچه خدمتگر شاهانم و استاد سخن

ورچه مداح بزرگانم امیرالشعرا

هیچ ممدوح در آفاق نیابم به ازو

که بسه شعر دهد سیصد دینار مرا

گاه نیز صریحاً اقرار میکردند که ممدوح را تا دستش بر
ایشان دینار پاش است مدح خواهند گفت ، چنانکه باز امیرالشعرا
معزی گفته است :

جز شکر تو و شکر برادرت نکویم

تا هست ز انعام تو و جود برادر

بر آخر من مرکب و در خانه من فرش

در عیبه من جامه و در کیسه من زر (!)

بنابر این شاعران بلند طبع زمان حق داشته اند که بر
دوران گذشته شعر و شاعری افسوس خوردند و در روزگار خود
شاعری کردن را ننگ شمارند . چنانکه منوچهری دامغانی
هنگام پادشاهی مسعود اول غزنوی گفته است :

گاه توبه کردن آمد از مدیح و از هجی
 کز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی
 گر خسیسان راهجی گوئی، بلی باشد مدیح
 گر بخیلان را مدیح آری، بلی باشد هجی

.....

.....

از حکیمان خراسان کوشید و رودکی
 بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکزی
 گو بیایید و به بینید این شریف ایام را
 تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری؟
 روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند
 کرد هریک را بشعر نغز گفتن اشتی
 اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس
 کار بوبکر ربابی دارد و طنز ججی
 هرکرا شعری بری یا مدحتی پیش آوری
 گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

و نیز شاعری بلند طبع چون مسعود سعد سلمان ،
 که خود ممدوح شاعران زمان بود و ایشان را صلات گران
 میداد ، حق داشته است که چون بازار فضل و شاعری را کاسد
 دید ، جولا هکی را بر آن ترجیح دهد و پسر را از پیروی طریقه
 خود منع کند :

چو کار فضل بدیدم که چیست بگزیدم
 بکار پیشه جولاهگی ز بهر پسر
 بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم
 که ای سعادت ، در فضل هیچ رنج مبر
 اگر سعادت جوئی چون نام خویش همی
 بسوی نقص گرای و طریق جهل سپر!
 اثیرالدین اومانی وضع شعر و شاعری را در قرن هفتم
 هجری چه نیکو وصف کرده است:
 یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد
 که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد
 ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست
 هان وهان تا نکنی تکیه برین بی بنیاد
 در فلك نیز عطار د ز پی شومی شعر
 یابد از سوزش دل هر دو مهی صدیداد
 گفتنش کندن جانست و نوشتن غم دل
 محنت خواندنش آن به که نیاری دریاد
 این چه صنعت بود آخر به نگوئی که از آن
 در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
 خود از آنکس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل
 یا بر آنکس چه فزاید که تو اش خوانی راد؟
 کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی
 پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد

آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست
 پس از آن خط بتو چیزیش چرا باید داد
 وین چه ژاژست دگر باره که ایات مدیح
 گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
 پس بدین هم نشوی قانع واز پی تازی
 بسوی خانه ممدوح چو تیری ز کشاد
 همچو آئینه نهی در رخ او پیشانی
 او ز تو شرم کند همچو عروس ازداماد
 و آن بمشکو که بگویند فلان شخص بشعر
 از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد
 کان پی مصلحت خویش همانا گفتند
 که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد
 ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق
 من بر آنم که کس از مادر ایام نژاد
 و رکسی زاد بیخت منش از روی زمین
 چرخ بیرید بیکباره مگر نسل و نژاد
 آنچه مقصود ز شعرست چو در گیتی نیست
 شاعران را همه زینکار خدا توبه دهد.

مقصود نگارنده از آنچه گذشت ، روشن ساختن احوال
 بیشتر شاعران در قرون چهارم و پنجم و ششم هجری ، و بیان طرز
 زندگانی درباری ایشان و اخلاق و صفاتی که در اثر این طرز

زندگانی طبعاً در آنان پدیدار می آمده است بود ، و گر نه جای تردید نیست که در جهان ادب مقام هریک از آن استادان بزرگوار پیاپی است که بدستگیری وهم نیز بدان نتوان رسید .

آسمان ادبیات ایران به آثار تابناک و فروزنده ایشان روشنست و زبان پارسی بی آثار جاودان آنان مانند تنی بی روان محکوم بفنا خواهد بود . ازین همه گذشته ، عصری را که مورد بحث ماست با امروز مقایسه نباید کرد . در آن عصر عامه مردم جاهل و بیسواد بودند ، فضیلت و ادب جنبه اشراقی داشت ، دوستاران شعر و کتاب و طرفداران علم و دانش بیشتر در میانه امیران و اشراف و بزرگان پیدا میشدند . بنابراین شاعران ناگزیر بودند که بدرگاه پادشاهان و اعیان زمانه پناه جویند و طبع ملکوتی خویش را ، که حقاً بایستی در بیان احساسات بی آلاشی روحی شخص شاعر بکار رود ، بخدمت ایشان گمارند و فرشته زیبای شعر را در لباس ناباندام مدایح جلوه گر سازند . در خدمت سلطانی که جان شاعر در اختیار اوست ، و حتی در هنگام نرد باختن نیز ، اگر کعبتین بر خلاف میل وی نشیند ، از پی هلاک شاعری ، که بر حسب فرمان باوی بنبرد نشسته است ، برمی خیزد ، جز با تملق و گرافه گوئی و فروتنی چگونه حفظ جان میتوان کرد؟ یا در درگاهی که اگر شاعر از طریق خیرخواهی در نصیحت سلطان سخن گوید او را از خانه و دیار تبعید کنند ، جز بدلخواه ممدوح چه میتوان گفت؟ از میان صدها شاعر یکی چون فردوسی توان

۱ - ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی مینویسد:

←

یافت که طبع بلند خویش وسی و پنجسال از عمر گرانمایه را بجای
مدح این و آن در زنده کردن زبان و تاریخ ملی ایران بکار برد،
یا چون مسعود سعد سلمان هجده سال از عمر عزیز را در زندانهای
سیاه بگذراند و باز بلند طبیعی و آزاد منشی فطری را از دست ندهد
و بگوید :

نشوم خاضع عدو هرگز
گر چه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان ؟
شیر روباه را نهد گردن ؟

→

«... و امیر رضی الله (یعنی سلطان مسعود بن محمود) بجهن مهرگان
نشست . روز سه شنبه بیست و هفتم ذوالحجه ، بسیار هدیه و نثار
آوردند و شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت
و او را بهندوستان فرستاد که گفتند که او قصیده گفته است و سلطان
را نصیحتها کرده در آن قصیده و این دوبیت :

مخالقان تو موران بدند و مار شدند
بر آرزو ز موران مار گشته دمار
مده زما نشان زین بیش و روزگار مبر
که اژدها شود از روزگار یابد مار
این مسکین نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شاعران
را با ملوک این نرسد...»

فردوسی

فردوسی

زمانی که فردوسی برای جهان چشم گشود ، سه قرن از تسلط عرب بر ایران میگذشت... سال منحوس چهارده هجری، عربی را که قرن‌ها محکوم شهریاران ساسانی بود ، و بدان فخر میکرد، بر ایران چیره ساخت. زعمای عرب از روزی که پای برهنه ناپاک خویش را بر این سرزمین پاك نهادند، برای اینکه بنیان حکومت دینی و سیاسی خود را استوار کنند، در محو آثار تمدن و شاهنشاهی ایران کوشیدند. قصور شاهان باخاك برابرشد، ایوان مدائن جایگاه بومان گشت، آثار صنعتی ایران بیغما رفت، هر قطعه از بهارستان کسری بدست عربی برهنه پای افتاد، کتب و آثار فکری و روحی ایرانیان نیز، بعنوان اینکه نشانی از کفر و زندقه است، در آتش تعصب عرب و برخی از فرزندان خیانت پیشه ایران خاکستر شد. دست خون آلود عرب بر سراسر ایران دراز گشت، منبر با تخت برابر شد ، حکام عرب بر جای شهرداران ایرانی نشستند، زبان و خط عربی خط و زبان فارسی را بر انداخت، و چنانکه فردوسی خود گفته است: نژاد و بزرگی بیقدر شد ، بندگان بی‌هنر شهر یاری یافتند ، سواران جنگجوی ایرانی گوشه گیر شدند، خون پاك ایرانیان با خون ترك و عرب در آمیخت،

و از آن میان نژادی تازه پدید آمد که بهیچیک از آن سه مانند نبود. آداب و رسوم ایرانی بر افتاد. نوروز را از مهرگان و بهار را از زمستان نمیشناختند. عربی که پیش از اسلام ایرانیان را به آزادگی میستود، چون بر ایران چیره گشت، مارا برده و بنده خویش میخواند!

اما اگر تمدن و مذهب و صنایع و آثار و خط و زبان ایران راه نیستی سپرد، روح سرکش و آزادمنش و استقلال جوی ایرانی باقی ماند، و گرچه دین بر ملیت غلبه کرد، نتوانست آنرا یکباره ناچیز کند. ایرانیان عظمت و افتخار دوران گذشته را فراموش نکردند، و برای زبون ساختن دشمن، و کوتاه کردن دست تسلط او، بحد امکان کوشیدند. حربه ایشان گاه شمشیر و گاه عقل دوراندیش بود ...

چون اعراب در حمله خود به ایران سلاح دین مسلح بودند، گروهی از ایرانیان نیز^۱، در برابر آن قوم دست بدین سلاح بردند، و با ایجاد اختلافات دینی و آوردن مذاهب تازه رشته یگانگی عرب را گسیختند. گروه دیگر چون سران دشمن را بر سر فرمانروائی بایکدگر در زدو خورد دیدند، آتش نفاق ایشان را دامن زدند، و بیاری جانب ضعیف حریف قوی را ناچیز کردند. **ابومسلم خراسانی** ازین دسته بود، که بطرفداری بنی عباس برخاست و با بنی امیه، که بر ایرانیان بدیده حقارت مینگریستند، و آنان را

۱- مانند به آفرید و سنباد و راوندیه و مسلمیه و بابک دمنگ و استاذسیس و غیره.

موالی میخواندند، از در مخالفت درآمد، و خلافت را از مروان حمار، آخرین خلیفه اموی به ابوالعباس عبدالله سفاح عباسی انتقال داد. (۱۳۲ هجری قمری). ولی اولاد عباس نیز کم از بنی امیه نبودند. منصور خلیفه دوم عباسی ابومسلم را بغدر و خیانت کشت، و برای محو آثار عظمت ایران، بنا بود کردن ایوان کسری بر خاست.

جمعی دیگر از ایرانیان پاك نهاد، مانند داذبه پسر داذجشنس (عبدالله بن المقفع) چون کتب و آثار تاریخی و ادبی میهن خویش را دستخوش تطاول و تعصب عرب دیدند، بنقل آن آثار از پهلوی عبری همت گماشتند، تا اگر خط و زبان پارسی برفتد، لا اقل تاریخ ایران و افکار بلند گذشتگان کشور، و آداب و رسوم آن برجای بماند، و روزی ایرانیان را بکار آید. از جمله کتب بسیاری که ابن المقفع از پهلوی عبری ترجمه کرد، یکی خداینامه، یعنی تاریخ شهریاران ایران بود، که بعدها اساس کار فردوسی در نظم شاهنامه شد. ولی این فرزند صدیق ایران نیز جان خویش را بر سر ایران پرستی گذاشت، و عمال خلیفه عرب پیکر شریف او را بجای کتبی که از آتش تعصب عرب برون آورده بود، قطعه قطعه کردند و در تنور سوزان افکندند. دسته دیگر از ایرانیان، که خلفای عباسی برای اداره امور خلافت و حکومت خویش ناچار بکارهای بزرگ وزارت و سپهسالاری و امثال آنها گماشته بودند، مانند برمکیان^۱ و

۱- یحیی برمکی پسر خالد وزیر هارون الرشید و

فرزندان سهل و امثال آنان، چون زمامدار دولت عرب شدند، مناصب دولتی و حکومتی را به ایرانیان سپردند، و تا توانستند دست عنصر عرب را از حکومت شهرهای ایران کوتاه ساختند، و غالباً جان خود را فدای دوستی ایران کردند.

گروهی دیگر در برابر عرب دست بشمشیر بردند و مردانه لوای مخالفت برافراشتند، و درین میان از همه بزرگتر و ایران دوست تر **یعقوب لیث صفار سیستانی** است که با حکومت و زبان عرب و خلیفه و هواخواهان او آشکارا مخالفت کرد، و چون شاعران در مدحش اشعار عربی سرودند، خود را برایشان خشمگین ساخت که «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» و محمد بن وصیف سگزی و دیگر شاعران در بار خویش را بر آن داشت که شعر پارسی گویند. سلسله طاهریان را هم، که فرمانبر و هواخواه خلفای عباسی بودند، و عناصر ایران پرستی مانند **مازیار و افشین** بدستکاری و غدر ایشان از میان برداشته شده بودند، منقرض کرد.

سپس لشکر بجنگ خلیفه کشید و تا پشت بغداد پیش تاخت، ولی معتمد خلیفه عباسی، چنانکه اسلافش ابو مسلم و ابن المقفع

→

پسران وی **فضل و جعفر و محمد و موسی**. هارون با آنکه بدستکاری یحیی بخلافت رسیده بود و بنبروی کاردانی و کفایت پسران وی حکومت میکرد، از قدرت و نفوذ ایشان اندیشمند شد. جعفر را بیپایانی بنیان گشت و پدر و برادرانش را بزنندگان افکند و یحیی و فضل نیز در زندان جان سپردند.

و بر مکیان و فضل بن سهل و مازیار و افشین را بندر و ناجوانمردی کشته بودند ، برو نیز بحیله غالب شد و یعقوب ناگزیر به خوزستان رفت ، و چون خلیفه باوی از در صلح درآمد ، بدو پیغام فرستاد که کارمن و تو جز با شمشیر انجام پذیر نیست ، و در صدد بود که سپاهی تازه گرد آورد و باز بر خلیفه بتازد ، ولی عمرش وفا نکرد^۱...

امیران سامانی هم از آن ایرانیان پاك نهادی بودند که گرچه بظاهر ناچار از خلفای عباسی اطاعت میکردند ، با تشویق شاعران و نویسندگان پارسی گوی ، و تجدید و ترویج آداب و رسوم باستانی ایران ، با حکومت عرب بمخالفت برخاستند ، و در احیای زبان و تمدن از دست رفته ایران جهد بسیار نمودند . هر گاه تشویق افراد ایران دوست این سلسله والا گهر نبود ، رودکی استاد شاعران ایران بسرودن ۱۳۰۰۰۰ شعر پارسی همت نمی گماشت . و این گنجینه پر گهر ، سرمایه ادبی و مشوق شاعران بعد از او در پارسی سرائی نمیشد . گویندگان بزرگ دیگری چون شهید و دقیقی و ابوشکور و کسائی و امثال ایشان مجال پارسی سرودن نمی یافتند ، و بسیاری از آثار تاریخی و ادبی ایران کهن ، که ذکر نام آنها در اینجا بی موردست ، بیارسی دری در نمی آمد ، و اساس ترجمه شاهنامه که موضوع بحث ماست ، بنظم و فتراستوار نمی شد ، و شاید شاعر بزرگوار ایران فردوسی را خیال سرودن تاریخ ایران باستان بخاطر نمی گذشت .

۱- رجوع کنید بمقاله یعقوب لیث صفار ، در همین کتاب .

بزرگترین مردی که پیش از تولد فردوسی در راه احیای استقلال و عظمت ایران و کوتاه کردن دست تسلط عرب ازین مرز و بوم پاك، قد مردانگی برافراشت، **مرداویز پسر زیار گیلی** بود. مرداویز بیک حمله سراسر ایالات غربی ایران را از حکومت عرب پاك کرد، و تا حوالی **حلوان** پیش رفت. سپس ولایات مرکزی، مانند کاشان و اصفهان را بتصرف آورد و لشکر به اهواز و خوزستان کشید. میخواست شاهنشاهی و قدرت دیرین ایران را باز گرداند، حکومت خلفا را بر اندازد، بغداد را ویران کند، و مدائن را آباد سازد. ولی غلامان ترك خیانت پیشه او، که به ایران و عرب هردو خائن بودند، بسبب آنکه آن مرد بزرگ بر ایشان بچشم بی اعتمادی مینگریست، وهم میهنان خود را بر آنان برتری داده بود، در کشتنش همدستان شدند. پس روزی بنامردی او را در حمام از پای در آوردند و خزائن و اموالش را بغارت بردند، و گروهی از ایشان نیز از بیم انتقام ایرانیان به بغداد گریختند و بدشمنان ایران پناهنده شدند.

مرداویز در سال ۳۱۳ هجری شمسی (۳۳۳ هجری قمری) کشته شد و بروایتی درست در همان سال شاعر بزرگوار ایران فردوسی تولد یافت. مرداویز مرد، مردی بوجود آمد. شمشیر زنی در خاک شد، شاعری متولد گشت. شمشیری در نیام رفت، قلمی جولان گرفت، و کاری را که آن شمشیر ناتمام نهاده بود، این قلم پیاپیان برد.

ابومسلم، عبدالله بن مقفع، برمکیان، یعقوب لیث صفار و

مرداوین، همگی برای تجدید استقلال و شاهنشاهی ایران کوشیدند، و همگی جان خویش را درینراه فدا کردند، ولی میتوان گفت که بارقهٔ مرگ حاصل زحمات بیشتر آنان را نیز ناپود کرد، و از رنجهای این فرزندان فداکار آن نتیجه‌ای که منظور ایشان بود به ایران عزیز نرسید.

فردوسی نیز عاشق بازگشت آزادی و عظمت و فرمانروائی ایران بود. میخواست که پادشاهی از نژاد پاک ایرانی، و از نسل شهریان ایران، بر میهن او حکم روا گردد و دست تسلط عرب صحرا گردد، که از آمیزش با ایرانیان اندکی بتمدن خو گرفته بود، و پای ترکان وحشی خونخوار، که کم کم بدین سرزمین راه یافته بودند، کوتاه و بریده شود. آرزو داشت که دوران اهریمنی سرآید، گردون گردان دست ازدشمنی بکشد، ایرانیان باردیگر باستقلال و بزرگی رسند و زبان پارسی و آداب و قوانین نیاکان وی زنده شود...

ولی این آزاد مرد جز همت و هنر سرمایه‌ای نداشت. پس آن‌هردو را، با گرانبهاترین قسمت عمر خویش، در راه احیای نام و نشان از یاد رفتهٔ ایران بکار برد. سی و پنج سال از عمر خود را صرف سرودن شاهنامه کرد، و مجموعه‌ای پدید آورد که نشانی از تمدن کهن و بزرگی و سروری و برتری نژاد ایرانی بردیگر نژادهای جهانست: از داستان کیومرثش چنین برمی‌آید که افراد وحشی بشر را نخست ایرانیان به اجتماع و حکومت و قانون رهبری کرده‌اند: داستان هوشنگش نشان می‌دهد که آتش و آهن را نخست

ایرانیان یافته‌اند. داستان تهمورثش دلیل آنست که گله‌داری و اهلی کردن جانوران و زراعت و لباس پوشیدن را اول ایرانیان به بشر آموخته‌اند و اختراع خط‌کار این ملت است. در سراسر داستانهای شاهنامه، گذشته از مسائل تاریخی، همه‌جا سخن از تمدن دیرین و بزرگی ایران و خدمات ایرانیان قدیم بجهان انسانیت است. در قسمت داستانی شاهنامه، که فردوسی مأخذ دقیقی نداشته و احساسات شخصی وی بیشتر در آن راه یافته‌است، شهریاران ایران همگی عادل و نیکورفتار و کشور دوست و بخشنده و دلیر و جوانمرد و مردم‌نوازند، و ایرانیان میهن‌خواه و شاه‌پرست و دلیر و بلند همت و جوانمرد و فداکار. در قسمت ساسانیان هم، از خوشبختی، تاریخ ماموید احساسات فردوسی است، و شهریاران این سلسله نیز بیشتر بصفات نیک آراسته بوده‌اند. درین قسمت هم فردوسی، در ضمن بیان دقیق تاریخی، هر جا که فرصتی یافته، بستایش نژاد خویش و ایران زبان‌گشوده‌است و آنجا که سخن از تیره بختی ایرانیان و گذشت حادثه شومی بوده، بی‌اختیار بر اوراق تاریخ اشک حسرت ریخته‌است.

خوانندگان شاهنامه شاید از غیر طبیعی بودن برخی داستان‌ها، و دیر ماندن بعضی از شهریاران و پهلوانان داستان، در عجب شوند، که مردی بمقل و درایت فردوسی چگونه پادشاهی جمشید را هفتصد و سلطنت ضحاک را هزار و از آن فریدون را پانصد سال شمرده و چگونه زندگی رستم را از پادشاهی منوچهر تا زمان گشتاسب پایدار ساخته‌است. درباره پادشاهان، چنانکه برخی محققان نیز نوشته‌اند، دور نیست که اسامی جمشید و ضحاک و فریدون نام

مشترك افراد سلسله هائی باشد، كه جمعاً هفتصد یا هزار یا پانصد سال پادشاهی کرده اند یا آنكه اساساً سالهای قدیم کوتاه تر از سالهای کنونی بوده است. علاوه بر این تاریخ داستانی ایران را نیز فردوسی از روی منابع و مأخذ کتبی قدیم، یا روایاتی كه از پیران مطلع و ایرانیان اصیل آگاه شنیده بوده است، سروده و دقت و درستکاری او را بر آن داشته است كه آنچه خوانده و شنیده، گرچه با عقل ن سازد، عیناً بنظم آورد. تنها درباره رستم میتوان احساسات شخصی فردوسی، یا نویسنده اصلی داستان این پهلوان را نیز، در طول عمر وی مؤثر پنداشت.

رستم در شاهنامه نمونه کامل ایرانی است. بهمین سبب فردوسی همه جا او را بانیکوترین صفات مردانگی و راستی و دلیری و گذشت و ایران پرستی و جوانمردی و بی باکی میستاید، و راضی نیست كه كوچكترین خوی ناپسند یا كار ناشایستی را بدو نسبت دهد. در جنگ رستم و اسفندیار نیز، چون فردوسی بر هر دو حریف بدیده احترام و بزرگی مینگریسته، ظاهراً در بیان تاریخ مردد بوده است. چه اسفندیار شاهزاده بود، و شاه پرستی و ستایش شهریاران را فردوسی از نیاكان خود بمیراث برده بود. در ایران قدیم تا تسلط عرب، پادشاهان نماینده استقلال ایران بودند، زیرا پادشاهی مخصوص کسانی بود كه از نسل شاهنشاهان ایران باشند، و ممكن نبود كه ایرانیان جز از تخمه شهریاران کسی را بشاهی بپذیرند، مگر اینکه مانند اسکندر مقدونی، یا اولاد سلوکوس یا اشکانیان بتغلب و زور بر تخت شهریاری

ایران نشسته باشد. بهمین سبب کسانی هم که از میان ایرانیان مدعی تاج و تخت میشدند، مانند **برد یای غاصب**، خود را بخاندان شاهی منسوب می‌شمردند، ولی فرمانروائی ایشان تا زمانی که دروغشان فاش نگشته بود، دوام می‌یافت. این عقیده ظاهر آ پس از اسلام نیز در میان ایرانیان استوار بوده است. بهمین سبب پس از انقراض دولت ساسانی هم، کسانی که درین کشور پادشاهی می‌نشستند برای آنکه سلطنت خود را برحق و درست شمارند، نسب نامه‌ای می‌ساختند، و سلسله پدران خویش را به **یزدگرد سوم**، یا پادشاهی دیگر از شهریاران ساسانی می‌رساندند. نسب نامه **آل بویه و سامانیان و صفاریان**، و مخصوصاً **غزنویان** ترك نژاد، ازینگونه است. پس مفهوم شاه پرستی در ایران کهن با میهن پرستی امروز یکی بوده است، و فردوسی یا گوینده اصلی داستان رستم و اسفندیار، نمیتوانسته است راضی شود که شاهزاده ایرانی بدست رستم، یعنی مظهر ایران دوستی و شاه پرستی، هلاک گردد، و شاید بهمین سبب دست توسل بسیمرغ و چاره‌گری او برده است تا بدینوسیله از گناه رستم بکاهد. پس از آن نیز دیگر بقای رستم شاه کش را شایسته ندیده و بمرگ وی رضا داده است.

از موضوع دور شدیم، مقصود این بود که از رستمی با این صفات آسان نمیتوان گذشت، و دل بریدن از وجود او در تاریخ داستانی ایران، مخالف عقیده و منظور فردوسی، یعنی ستایش ایرانیان قدیم و بیان صفات پسندیده ایشان بوده است. پس ناچار

برای اینکه رونق داستان برجای بماند، عمر رستم دراز میشود و پس از مرگ او نیز تاحدی از طراوت و شادابی و جنبه احساسی شاهنامه میکاهد.

زمانی که فردوسی در سال چهارصد هجری شاهنامه را پایان رسانید، بیش از هفتاد سال داشت. يك نيمه از عمر خویشتن را صرف زنده کردن تاریخ ایران و زبان پارسی و آداب و رسوم نیاگان خویش، و بلند کردن نام شهریاران و پهلوانان ایران کرد، و چنانکه خود گفته است، برای آنکه جهان را پراز نام رستم کند، نیمی از عمرش خویش بکاست.

تصور اینکه محرك فردوسی در سرودن شاهنامه امید وی بصله سلطان محمود غزنوی و فائده ای مادی بوده خطاست. چه اولادیر زمانی پیش از آنکه محمود بسلطنت رسد، و بتقلید امیران سامانی شاعران پارسی گوی را تشویق کند، فردوسی سرودن شاهنامه را آغاز کرده بود. ثانیاً البته فردوسی بهتر میدانست که نزد پادشاهی ترك نژاد، اشعاری که در مدح شخص او سروده شود، از آنچه در ستایش شهریاران ایران کهن گویند، گرامی ترست. چنانکه بعد از آن نیز، چون فردوسی شاهنامه را بر محمود خواند، بروشم گرفت و او را درستودن شهریاران و پهلوانان ایران ملامت کرد.

همان زمان که فردوسی در طوس از کیسه خویش روزگار میگذرانید و بسرودن شاهنامه سرگرم بود، و هیچگاه دخلش

با خرج برابری نمیکرد، و گاه نیز بلاهای آسمانی بر تنگ‌دستیش می‌افزود، شاعرانی در دربار محمود با عزت و احترام بسر می‌بردند، و گاه برای خوش‌آمد وی از آداب و رسوم ایرانی نیز بزشتی سخن می‌گفتند^۱. فردوسی هم اگر دلبسته دینار و درم بود^۲، می‌توانست براه ایشان رود، و بدستیاری قریحه و استعداد آسمانی خود، در دربار شاه بر آن جمله برتری یابد. اساساً سرودن و بیایان بردن کتابی چون شاهنامه، مانند کوه‌کندن فرهاد

۱- عنصری هنگام جشن سده گفته‌است :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم

بجشن دهقان آئین بزینت بهمن

که اندرو بفروزند مردمان مجلس

بگوهری که بود سنگ و آهش معدن

.

.

چنان که دیدم آئین توقوی‌تر بود

بدولت اندر ز آئین خسرو و بهمن

تو مرددینی و این رسم رسم گبرانست

روانداری بر رسم گبرگان رفتن

جهانیان بر رسوم تو تهنیت گویند

ترا بر رسم کیان تهنیت چه گوئیم من

نه آتش است سده بلکه آتش آتش‌تست

که يك زبانه به باری، ز ندیکی به ختن

کاری نیست که امیداستفاده مادی محرك و انجام دهنده آن تواند شد. درچنین هوای بلندی تنها باپروبال عشق واحساس میتوان پرید، جوانی ویک نیمه ازعمر گرانهای بازنیافتنی راتنها در راه عشق فدا میتوان کرد...

فردوسی باسرودن شاهنامه چه خدمتی کرده است؟ شاهنامه سند استقلال سیاسی و اخلاقی و تمدن باستانی ماست. شاهنامه استوارترین اساس زبان شیرین فارسی است. شاهنامه مظهر دلیری ومیهن دوستی وفکر سلیم وذوق وقریحه وعقل و اخلاق پاک ایران است. اگر فردوسی وبرخی دیگر از شاعران بزرگ ایران بعد از اسلام، بوجود نمی آمدند و زبان فارسی را باسرودن شاهنامه و اشعار دیگر پارسی زنده نمیکردند، وباستایش شهریاران و پهلوانان و بیان تاریخ گذشته پرافتخار ایران، آتش ملیت ومیهن پرستی را دردل ایرانیان تندتر نمیساختند، مانیزاکنون مانند مردم مصر ومراکش وتونس والجزایر وشام، ودیگرمصرفات قدیم عرب، هنوز بزبان عرب سخن می گفتیم، واگرهم استقلالی داشتیم، آلوده بتمدن عرب بود.

چگونه نادرقلی نادرشاه شد

چگونه نادر قلی نادر شاه شد

زارش مشروح مجلس دشت مغان و مقدمات سلطنت نادر شاه

از کتاب آبراهام خلیفه ارمنی اوچ کلیسا

که خود در آن مجلس حضور داشته است

نادر قلی قرخلوی افشار مقارن حمله افغانه
بر ایران (۱۱۳۳-۱۱۳۵ هجری قمری) و انقراض دولت
شاه سلطان حسین صفوی، در خراسان قیام کرد. بنیروی
تهور و دلیری بلند نام شد. در سال ۱۱۳۸ بخدمت شاه
طهماسب دوم، پسر شاه سلطان حسین، درآمد. چهار
سال بعد اشرف افغان را در سه جنگ پیاپی شکست داد
و خاک ایران را از وجود افغانه پاک کرد. سپس بی تأمل
بادولت عثمانی بجنگ پرداخت و قسمتی از ولایات غربی
ایران را از آن دولت باز گرفت.

در سال ۱۱۴۵ مصالحه شاه طهماسب را با دولت
عثمانی بهانه ساخت و او را از تخت سلطنت بزندان
افکند، و پسر خرد سالش عباس میرزا را بظاهر پادشاه
خواند و خود با عنوان «نایب السلطنه» فرمانروای ایران

گردید . سپس بار دیگر در مغرب ایران بر متصرفات دولت عثمانی تاخت و قسمتی از کردستان و عراق عرب را بپاک ایران افزود . در آغاز سال ۱۱۴۷ نیز بعزم تسخیر قفقازیه از رود ارس گذشت و تا ماه رمضان ۱۱۴۸ سراسر آن سرزمین را از تصرف مأموران و حکام روسیه و عثمانی و امرای محلی خارج و ضمیمه ایران کرد... و چون از هرسو آسوده خاطر شد و بکمال قدرت رسید موقع را برای تحصیل مقام سلطنت ایران مناسب دید . پس تمام بزرگان و سران کشور را بدشت مغان خواند تا در آنجا ایشان را بتصویب و تصدیق پادشاهی خود وادار کند ...

گزارش اجتماع دشت مغان را خلیفه یا کاتولیکس ارمنی کلیسای معروف اچمیادزین یا اوچ کلیسا، که خود بدعوت نادر در آنجا حضور داشته است ، در کتابی بعنوان: «تاریخ من و نادر، شاه ایران» بتفصیل بیان کرده است . کتاب او حاوی مطالبی است که در سایر تواریخ فارسی و ییگانه کمتر دیده میشود . بنظر نگارنده چنین رسید که قسمتهائی از آن کتاب را ، که مربوط بمقدمات آشنائی خلیفه ارمنی با نادر و تعریف مجلس دشت مغان و اتفاقات گوناگون آن مجلس و تشریفات انتخاب نادر قلی (که آن زمان طهماسب قلی خان نام داشت) پادشاهی ایران و ترتیب تاجگذاری اوست ، در ضمن مقاله ای بنظر

خوانندگان برساند . البته بسیاری از مطالب ناقص و اسامی نادرست ، با توجه بمنابع و تواریخ دیگر ، تا آنجا که میسر بوده است ، کامل و اصلاح گشته ، و از نقل برخی مطالب هم ، که خلیفه ارمنی خارج از موضوع اساسی بیان کرده است ، چشم پوشیده ایم .

ضمناً چون نگارنده میدانست که قسمتی از نسخه اصلی تمهدنامه‌ای که نادر در انجمن دشت مغان از رجال و سرداران و حکام ایران ، در تصدیق پادشاهی خویش گرفته ، در تصرف دوست ارجمند فاضل شاعر آقای محمد دانش بزرگ نیاست ، از ایشان خواهش کرد که اجازه دهند عکسی از آن سند بسیار گرانبها برای نقل درین مقاله برداشته شود . ایشان هم با کمال بزرگواری موافقت فرمودند و عکسی از تمهدنامه مذکور نیز در ضمن این مقاله بنظر خوانندگان خواهد رسید .

تمهدنامه ، یا بقول میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادر ، «وثیقه» دشت مغان ، بسبب گذشت روزگار و از دستی بدستی گشتن ، تازمانی که بتصرف آقای دانش درآید ، پوسیده و فرسوده گشته و قسمت‌هایی از اول و آخر و حواشی و مهرها و امضاهای آن ناچیز شده است . متن کامل این سند تاریخی بزرگ نیز در هیچیک از تواریخ نادری ، که فعلاً در دسترس نگارنده است ، بنظر نرسید . پس ناچار متن تمهدنامه را در مقابل تصویر آن بهمین

صورت فعلی ، یعنی با نقص قسمتی از عبارات ، نقل میکنم
 وازدانشمند محترم آقای برزگ نیا ، که چنین سند منحصر بفرد
 گرانبھائی را ، برای استفاده عموم ، در اختیار من نهاده اند ،
 سپاسگزارم .

آبراهام کرتی^۱ نویسنده کتاب تاریخ من
 ابراهام کرتی و نادر ، شاه ایران از سال ۱۷۰۸ میلادی
 نویسنده کتاب (۱۱۱۹/۲۰ هجری قمری) رئیس روحانیان
 کلیسای شهر رود و ستو^۲ ، کرسی ایالت
 تراکیه ، در کنار دریای سیاه ، بود . پس از آنکه ده سال در آن
 کلیسا بسر برد ، برای شرکت در جشن تجدید بنای یکی از
 کلیساهای بیت المقدس ، به آن شهر رفت و در اوائل سال ۱۷۳۴
 میلادی (۱۱۴۶/۴۷ هجری قمری) بقصد زیارت کلیسای معروف
 اچمیادزین یا اوچ کلیسا باز از رود و ستو راه قفقاز پیش
 گرفت و پس از صد روز مسافرت به اچمیادزین رسید .
 سه ماه و چند روز پس از ورود وی ، خلیفه اچمیادزین
 آبراهام خوشایی در گذشت و آبراهام کرتی بفرمان
 حسین پاشا حاکم ایروان بجای او خلیفه یا « کاتولیکس »^۳
 کلیسای مذکور شد .

در آغاز محرم سال ۱۱۴۸ هجری قمری (اواخر
 نخستین دیدار ماه مه ۱۷۳۵ م.) که نادر (طهماسب‌قلی خان)،
 از خان مخوف^۱ پس از در هم شکستن قوای عبداللہ پاشا
 کوپراوغلی سرعسکر عثمانی، در نزدیکی
 قلعه قارص، بجانب قلعه ایروان میرفت، و در کنار کلیسای
 اچمیادزین اردو زده بود، آبراهام خلیفه با پنج شش
 کشتی و پیشکش‌های مناسب بدیدار او رفت و در محل شیر قلعه،
 که اردوگاه خان بود، بخدمت وی رسید.... مینویسد:

«... چون بمحل ابران نزدیک شیر قلعه رسیدیم،
 خان که از آمدن من آگاه شده بود، به عبدالحسین (۹) بیک
 نسقچی باشی دستور داد که از ما پذیرائی کند. شب را در
 چادر نسقچی باشی بسر بردیم و فردا که روز پنجشنبه (۱۶)
 محرم ۸۰۱۱۴۸ ژون ۱۷۳۵) بود، چون طهماسب‌قلی خان
 میخواست صبح خیلی زود حرکت کند، مرا با آنچه برسم
 پیشکش همراه داشتم، نزد وی بردند. مراسم تعظیم و
 سلام بجا آوردم. خان بترکی گفت: «خلیفه، خوش
 آمدی، حالت چطور است؟ سوار شو تا کمی دورتر برویم.»
 پس بیدرنگ براسب پرید و بادسته‌ای از سواران خود
 حرکت کرد. بچندتن از سرداران و خدمتگزاران خویش

۱- خلیفه ارمنی در کتاب خود نادر را گاه «خان مخوف»،

گاه «خان اعظم»، گاه «ولینعت»، و گاه مانند مورخان زمان
 «خان سکندر نشان» نامیده است.

نیز دستور داد که بامن همراه شوند.

«همینکه بمحل اردو رسیدیم ، خان بچادر خویش داخل شد و بی درنگ از حال من پرسید . فراشان متعدد باشتاب بجهتجوی من آمدند . زیرا عادت ایشان اینست که برای اثبات چاکری و خدمتگزاری در هر کارشتاب کنند . پس مرا بچادرخان بردند و او مرا بسفره خود برای شام دعوت کرد . بدین ترتیب من سه روز در اردوی خان بودم تا بقریه دق رسیدیم . در آنجا خان بمن اجازه داد که به کلیسای اچمیادزین برگردم . من نیز جسارت یافتم و از وی خواهش کردم که بتماشای کلیسای ما بیاید و او پذیرفت .

«طهماسبقلی خان روزشنبه (۱۰ ژون)

قهر و آشتی در نزدیکی اچمیادزین اردو زد .

اسبان سپاه او تمام گندم و جو آنحدود

را ، که نزدیک بدرو بود ، خوردند ، و مزارع را چنان لگدکوب کردند که اثری از زراعت باقی نماند . من چون منتظر بودم که از خان خبری برسد ، روز یکشنبه به اردو نرفتم ، ولی روز دوشنبه یکی از کشیشان موسوم به «وارقابد آلکساندر» را به آنجا روانه کردم تا از قصد خان اطلاع حاصل کند . ساعتی بعد کشیش پریشان حال و رنگ پریده و نیمه جان بازگشت . معلوم شد خان فوق العاده غضبناک است که چرا من همان غروب روزشنبه باستقبالش



تصویر نادر شاه (طهماسبقلیخان)
 کاریکی از نقاشان اروپائی در زمان او
 این تصویر ظاهراً اندکی پیش از سلطنت نادر کشیده شده است

نرفته و بکلیسا دعوتش نکرده‌ام . من مسکین از آداب و رسوم ایرانیان بیخبر بودم ، دیگران هم از نافهمی چیزی بمن نگفتند . از ترس نزدیک بمرگ بودم . دوستان را وداع کردم و از یکایک خواستم که بدیهای مرا ببخشند و برایم دعا کنند . سپس بکلیسا شتافتم و باتضرع وزاری از خداوند طلب آمرزش کردم . بعد نیمه جان باردورفتم . خان هنگامی که من بر جان خود میلرزیدم ، بترکی پرسیدم : « خلیفه ، چرا وقتی که من آمدم تو اینجا نبودی ؟ » . گریه کنان بترکی جواب دادم : « قربان ، یقیناً خاطر مبارک آگاهست که من از یونان آمده‌ام و از آداب و رسوم اینجا خبری ندارم . البته تقصیر کارم ، مرا بکشید ! » خان رو به میرزا مهدیخان وزیر دربار کرد و با غضب گفت : « مگر نمیدانید که خلیفه غریب است ؟ برای چه او را از آنچه نمیداند آگاه نکردید ؟ » پس از آن خدای مهربان دل او را نرم کرد و از حال غضب بیرون آمد و گفت : « حق با خلیفه است ، راست میگوید . »

« بعد خان دستور داد که فرمان خلیفه بودن مرا با فرمانهای دیگر صادر کنند . در یکی ازین فرمانها خان اجازه میداد

۱- مقصود میرزا مهدیخان منشی المماليك استرآبادیست که نخست منشی مخصوص نادر بود و بگفته همین خلیفه ارمنی در دشت مغان از آن منصب معزول و شغل وقایع نگاری با و محول شد ، و شغل سابق وی را به امر نادر به میرزا امقو من دادند .

که دارائی هر کس را که در آن حدود بتبیت عثمانی باقی مانده است ضبط کنند ، و در فرمان دیگر امر می کرد که هیچکس بی دستوری و اجازه او مزاحم کلیساها نشود... سپس فرمان داد که خلعت آوردند و بر تن من کردند. خلعت نیم تنه زر بفتی بود که یقه ای از پوست سمور داشت. هنگامی که در انتظار مرگ بودم، از لطف پروردگار خلعت گرفتم... پس از آن اجازه خواستم که بکلیسا بازگردم و با سایر کشیشان در لباس مخصوص روحانی بخدمت او روم ، تا همگی او را خدمت و دعا کنند و او امر و احکامش را بشنوند... خان اجازه فرمود. پس بکلیسا باز آمدم و کسانی که منتظر بودند مرادر تا بوثی ببینند، با کمال تعجب و تحیر زنده و خلعت پوشیده یافتند!..»

پس از آن آبراهام خلیفه با همه کشیشان **خان بکلیسا** **اوچ کلیسا** در لباس های دینی ، باتشریفات **میرود** مخصوص مذهبی به اردوی طهماسبقلی خان میروند و او را باشکوه و جلال فراوان بکلیسا میبرند. خان چون داخل کلیسا میشود از تاریخ بنا و بانیان آنجا سئوالاتی میکند و جواب های کافی میشوند .

سپس برایش در برابر محراب کلیسا صندلی میگذارند ، می نشیند و امر میدهد که خلیفه و کشیشان بکار مراسم دینی مشغول شوند . پس از تماشای مراسم مذکور از کلیسا خارج میشود و دستور میدهد که مبلتی (در حدود ۴۵۰ روبل نقره روسی) بخلیفه

انعام دهند و او را مرخص میکنند .

یکروز بعد ، باز طهما سبقلی خان با جمعی از سرداران خود بکلیسا میرود و آنچه را که درباره تاریخ آنجا از خلیفه شنیده بود ، برای ایشان نقل میکند و پس از خوردن « شربت و گوشت دود زده و کلاب و تنقلات دیگر » از آنجا بیرون می آید و بخلیفه میگوید :

« راحت باش ، غصه نخور ، نقرس ، اینجا خانه خود من است . پیرمرد خانه تو آبادان خواهد ماند . با خیال راحت زندگی کن . اگر سر بازان و اسبان من محصول ترا خورده اند ، جبران میکنم . »

چند روز بعد به طهما سبقلی خان خبر میدهند
یاد بود که عبدالله پاشا سر عسکر روم از رودخانه
پیروزی آخوریان گذشته ، با سپاه گران پیمش می آید .
 خان ازین خبر اظهار خشنودی میکند و خبر -
 گزار را خلعت میدهد . سپس بتهیه مقدمات جنگ میپردازد .
 بار و بنه اردو و محبوسان و اسیران را به تبریز روانه میکند و خود
 با هجده هزار^۲ سپاهی ، در محل آق تپه (تپه سفید) اردو می زند .

۱ - در تاریخ جهانگشای نادری مینویسد : « عبور -
 عسکر روم از (آرپه چای) ... معروض خدیو ارجمند
 گشت ... »

۲ - میرزا مهدی خان استرآبادی در تاریخ جهانگشای

خرگاه مخصوص وی را بر فراز تپه برپای میکنند و اطراف تپه را با سه چهار دیوار بیلندی شش ذراع ، بشکل نیم دایره محصور می سازند ، تا در صورت حمله ناگهانی سپاهیان ترك ، از آنجا با توپ و تفنگ از خود دفاع بتوانند كرد .

عبدالله پاشا روز شنبه (۲۵ محرم ۱۱۴۸ هـ . - ۱۷ ژون ۱۷۳۵ م .) با سپاه خود فرامیرسد و در محل اغورد^۱ نزدیک ایروان ، در دوفر سنگی اردوی نادر فرود می آید . . .

در جنگی که روز بعد میان دو طرف روی میدهد ، طهماسبقلی خان پیروز میشود ، عبدالله پاشا بقتل میرسد و بگفته آبراهام خلیفه ، از سپاهیان ترك ۴۰۰۰ تن و از سپاه نادر فقط از پانزده تا بیست نفر کشته میشوند !

پس ازین پیروزی طهماسبقلی خان نام آق قپه را به مبارك قپه^۲ مبدل میکند و يكروز خلیفه را با جمعی از سرداران

→

نادری عده سپاه نادر را پانزده هزار و همامر مورخ آلمانی در تاریخ امپراطوری عثمانی ۷۱۰۰۰ نوشته اند .

۱ - در جهانگشای نادری و تاریخ «هامر» باغاوارد نوشته شده است . تاریخ جنگ را نیز مورخ آلمانی ۲۲ محرم یا ۱۴ ژون میداند .

۲ - میرزا مهدی خان در کتاب «دره نادره» مراد قپه نوشته است .

خود بالای تپه میبرد و دستور میدهد که در آنجا پیادگار آن فتح ، در محل خرگاه وی ، بنائی بشکل همان خرگاه بسازند. بعد نیز مکرر خلیفه را بسفره خود دعوت می کند و باو دستور می دهد که با **ملیک مکر توم** نام ، در کار ساختمان بنای مذکور و مخارج آن نظارت کند . دو نفر **معمد** یا **سرکار** را هم مأمور میکند که در تهیه گچ و سنگ از دهکده های اطراف ، و انجام دادن کار بنا با ایشان دستیاری کنند و صورت مخارج را مهیا سازند . خلیفه بدستور خان **پیدرنک** بساختن بنای یادبود اقدام میکند و چهل روزه آنرا پایان میرساند .

این بنا شبیه بخرگاهی بوده است که گنبدی داشته باشد . نادر پس از بازدید بنا دستور میدهد قریه ای را که در دامنه آن تپه از صد سال پیش ویران شده بود ، آباد کنند ، و جمعی از رعایای اطراف را بدانجا منتقل سازند ، و بذر و وسائل کار به آنان بدهند ، و همگی را از مالیات دیوانی معاف دارند ، تا آن ده بزودی آباد گردد .

پس از آن نادر باردیگر بجانب قارص و ارزروم می تازد و آبادیهای آنحدود را ، که بیشتر ارمنی نشین بود ، غارت و ویران میکند و نزدیک شش هزار مرد وزن ارمنی را از آنجا بخراسان کوچ میدهد . سپس چون **احمد پاشا** سرعسکر تازه روم و اعیان قارص و ارزروم از در صلح جوئی درمی آیند ، و متعهد میشوند که **قلعه ایروان** را تسلیم کنند ، از آن حدود عقب می نشیند

بعد از آنکه حسین پاشا سردار عثمانی قلعه
در تفلیس ایروان را تخلیه میکند (۱۵ جمادی الاول
 ۱۱۴۸ هـ - ۱۳ اکتبر ۱۷۳۵ م.) نادر متوجه
 شهر تفلیس میشود و در همان حال فرمانی به خان تازه ایروان،
 میفرستد، بدین مضمون که: «خلیفه و کلانتر و ملیک‌ها و آقایان
 و کدخدایان ایروان را با خود بردار و در کنار رود **آخوریان**
 به اردو ملحق شو.» ولی چون خان ایروان و همراهانش در
 حرکت تأخیر میکنند و نادر بسوی تفلیس حرکت میکند، در
 راه باو نمی‌رسند و یکروز پس از وی وارد تفلیس میشوند.
 در تفلیس نادر بخلیفه مهربانی بسیار میکند و درحضور
 او بخان ایروان و سایر سرداران میگوید:

«خلیفه از دعاگویان ماست، خدا نکند که روزی باعث
 رنجش او بشوید! همچنین مراقب باشید که تجاوزی به
اوچ کلیسا نشود، و راضی نشوید که حتی یک گوسفند
 یا یک مرغ از اموال کلیسا را برای شما بکشند.
 خلیفه غلام صدیق و فدا کاریست که ما را دوست میدارد،
 نسبت بملت ما خدمتگزارست و تمام قوای خود را در خدمت
 ما بکار میبرد، اگر بشنوم که کسی نسبت به آرامنه بدرفتاری

۱- «ملیک» لقب نجبای ارمنی بود که بگفته **آبرام خلیفه**
 بر هر یک از محلات شهر حکومت میکردند و مطیع **کلانتر** شهر
 بودند. خلیفه مینویسد که شهر ایروان هفت محله و هفت ملیک
 داشت.

کرده یا به اموال ایشان دست برده است ، او را بسختی تنبیه خواهم کرد. غیر از جزیه ، مالیاتهای دولتی بایستی کاملاً بتساوی پرداخته شود و ایرانی وارمنی مثل هم مالیات بدهند.»

سپس بخلیفه و همراهانش مهربانی بسیار میکند و امر میدهد که درخواستهای خود را بعرض وی برسانند. همینکه از درخواستهای متعدد ایشان آگاه میشود، با پانزده فقره آنها موافقت می نماید و درباره هر يك فرمانی صادر میکند ، و بخلیفه و همراهان اجازه بازگشت به اوج کلیسا میدهد .

پس از آن چون نادر فرمان میدهد که سبب خانوار از مردم تغلیس را نیز بخراسان فرستند، مردم دریکی از کلیساهای شهر اجتماع میکنند و گروهی از ایشان دست بدامان خلیفه میشوند که چاره ای اندیشد و کاری کند که نادر از فرمان خود بازگردد . خلیفه در کتاب خود مینویسد: دفریاد استغاثه و شکایت مردم بر آسمان میرفت ... بر روی خاک می غلتیدند و مرا قسم میدادند که پیش خان شفیع شوم تا آنان را آزاد کند و بسرزمین بیگانه نفرستد. از وضع ناگوار همکیشان خود که از زن و مرد سیل خون از دیده فرومیر یختند، بسیار متأثر شدم و برای نجات ایشان بدامان سرداران و رجال دولت متوسل گشتم و با تضرع و الحاح و التماس چاره آن بدبختی را خواستار شدم .

« عاقبت بلطف خداوند با دلائلی دل خان نرم شد و آن بیچارگان را بخشید، مشروط بدانکه ۳۰۰۰ تومان نقد و ۳۰۰۰ بارگندم تحویل دهند. ولی از حدود آراءات سیصد خانوار را بخراسان برد و امر کرد که بخرج دولت بهر خانواده ای دو گاو بدهند تا اذدارائی خود آنچه را که مایل باشند همراه ببرند، و نیز بفرمان او از هر خانواده ای که از مهاجرت معاف شده بود، سه گاو نر و سه گاو ماده، مقداری ظروف مسین، سه طاقه پارچه، سه کیسه آرد و گندم و یک تومان نقره بفتح خانواده های مهاجر گرفتند.»

چندی بعد خلیفه از اوچ کلیسا به ایروان خلیفه بدشت میرود تا از محمدقلیخان حکمران آنجا مغان احضار دیداری کند و مقام تازه را باو تبریک گوید. میشود در همان روزها از جانب طهماسبقلی خان، یا بقول خلیفه اردنی «خان مخوف»، بخان ایروان حکم یا «رقمی» میرسد که در شب اول ماه نو از ایروان با خلیفه ارامنه و آقایان وکلانتران و برخی از کدخدایان حوزه حکومت خود حرکت کند و بدون توقف به دشت مغان رود. درین حکم از طرف «خان مخوف» نوشته شده بود که :

۱ - در تاریخ جهاننگشای نادری از بخشایش خبری نیست و مینویسد : «... سرکشان بمؤاخذه درآمدند و شش هزار خانواده ایشان را کوچانیده روانه خراسان ساختند...»

«میخواهم در امور مهمی باشما گفتگو کنم.» هیچکس منظور نادر را از احضار حکام و بزرگان واعیان ایران نمی دانست. جمعی می گفتند که می خواهد دوباره شاه طهماسب ثانی را بر تخت نشاند و جمعی دیگر معتقد بودند که خود خیال پادشاهی دارد... خلیفه بدستور خان ایروان، در روز ۱۴ ماه دسامبر ۱۷۳۵ (۲۸ رجب ۱۱۴۸ ه.ق.) با گروهی از کشیشان و خدمتگزاران کلیسا، که مجموعاً بیست و پنج تن میشدند، از اچمیادزین حرکت می کند و درست یکماه بعد در روز چهاردهم ژانویه ۱۷۳۶ (۲۹ شعبان ۱۱۴۸) در دشت مغان، بمحل تلاقی رودخانه های گر و ارس، که برای اجتماع دعوت شدگان معین شده بود میرسد.

عبدالحسن بیگ (۹) نسقچی باشی، که مأمور در دشت مغان انتظامات مجلس مغان و پذیرائی دعوت شدگان بود، محل چادر خلیفه و همراهان او را در کنار رود ارس، کمی دور تر از پانصد کلبه ای که ازنی و چوب برای خانان و سرداران که پیایی از اطراف کشور میرسیدند، برپا کرده بود^۲، تعیین میکند.

۱ - خلیفه ارمنی همه جا در کتاب خود روز و ماه و سال را بنا بر تقویم ارمنی نوشته است و ما آنرا بر روز و ماه و سال هجری و میلادی تبدیل کرده ایم.

۲ - میرزا مهدی خان در تاریخ جهانگشا می

طهماسب‌قلی خان، یا بقول خلیفه ارمنی **خان اعظم** و **اسکندر ثانی**، در شب دوشنبه نهم رمضان ۱۱۴۸ بدشت مغان وارد میشود. خلیفه بامداد روز سه شنبه باجمعی از اعیان و بزرگان ایروان بخدعت او می‌رود، و دربارهٔ این مجلس چنین نوشته است :

«روز سه شنبه، صبح زود، پس از دقت در «سرو وضع» خود، با عجله از پل رودخانه گذشتم و به آن قسمت از اردو که مقر «خان اعظم» بود رفتم. همین که من با میرزایان و کلانتر و ملیکان و آقایان ایروان حرکت کردم، شیخ الاسلام و سایر اعیان و کدخدایان هم جمع شدند و مرا بخدعت «خان مخوف» هدایت کردند.

«خان بمن توجه مخصوص فرمود. پیشکشهای من که چند اسب و قاطر و برخی اشیاء دیگر بود، پیش از همه تقدیم شد. خان با خرسندی و ملاطفت بسیار بترکی گفت : «خلیفه، چطورى؟ حالت خوبست؟ لابد بواسطهٔ پیری از سرمای زمستان در راه بتوبه گذشته است؟»

... در جواب گفتم: «عمر خان اعظم دراز باد، زیارت روی مبارکت خزان را بر من بهار کرد!» ازین جواب،

→
نویسد: «درمکانی که رود کر و ارس بهم می‌پیوندند دوازده هزار رواق و منظر و سرای نزهت پرور از چوب و نی... ترقیب داده بودند.»

تبسم خرسندی بر لبانش ظاهر شد و روبه عبدالحسن بیگ
 نستقچی باشی کرد و گفت : «عبدالحسن بیگ ، بخلیفه چادر
 خوب و قراولان خوشرفتار بده ، پیرمرد خوبی است . »
 پس از آن پیشکش های کلانتر و ملیکان و آقایان را بنظر
 او رسانیدند و اظهار خرسندی نمود... بعد همگی تعظیم
 کردیم و بیچادرهای خود بازگشتیم .»

شب همانروز نادر بار دیگر خلیفه را باکلانتر ایروان
 بحضور میخواند ، وازو درباره اوضاع نواحی ایروان و قارس
 و بایزید و کردستان ، و عبور و مرور کاروانها و وضع تجارت
 آنحدود سؤالاتی می کند و چون خلیفه جواب میدهد که بسبب
 مصالحه ایران و عثمانی و استقرار آرامش ، بزودی کار تجارت
 رونق تازه خواهد گرفت ، خوشحال میشود . سپس از اوضاع
 فلاحتی ایروان و اچمیادزین میپرسد ، خلیفه جواب میدهد
 که : «متأسفانه وضع زراعت این نواحی خوب نیست و چون گاو
 کمست کشت و زرع کافی نمیشود ، ولی البته با توجه خان اعظم
 گاو از حدود بایزید و قارس خواهند آورد و امور فلاحتی را
 دوباره رونق خواهند داد . » بعد معلوم میشود که در نتیجه این
 مذاکرات نادر مخفیانه کلبعلی بیگ نامی را مأمور ولایت آدرات
 کرده و باو دستور داده است که به اوضاع فلاحتی هر یک از قصبات
 آنجا رسیدگی کند و او را از حقیقت امر آگاه سازد .

دو روز بعد طهماسبقلی خان کوسفندی برای
خلیفه خلعت خلیفه میفرستد که «بخورد و او را دعا کند» و
میگیرد پس از دو روز دیگر نیز او را بحضور خود
 میخواند و دستور میدهد باو و همراهانش
 روزانه برای هر سه نفر یک من تبریز گندم بدهند. در همان ایام
 گنجعلی پاشا^۱ سفیر عثمانی بدشت مغان میرسد و او را در محل
 تلاقی رودهای ارس و کر جای میدهند.

پس از آن ابراهیم خان برادر نادر، که بقول خلیفه ارمنی
 «مانند خان مخوف بلند قامت و درشت اندام بود» از مشهد وارد
 میشود. در همان روز خان سکندر نشان برای خلیفه خلعت
 گرانبھائی میفرستد، که مرکب از دوشنل مخصوص اسقفان بوده
 و بریکی از آندو، که بیش از پنجاه تومان، پپول آنزمان، ارزش
 داشته است، دوازده مجلس از زندگانی حضرت عیسی را زردوزی
 کرده بوده اند.

آبراهام خلیفه در کتاب خود خصوصیات این خلعت را
 بتفصیل بیان کرده است و می نویسد:

«دو تن از خدمتگزاران مخصوص خان حامل خلعت
 بودند و خان بایشان دستور داده بوده که آنها را روی
 دو دست خود افکنده نزد من آورند و پس از ابلاغ مراحم

۱ - در تاریخ جهانگشای نادری «علی پاشا» والی

موصل نوشته شده است.



تصویر نادرشاه

در سال ۱۷۴۲ میلادی (۵۵- ۱۱۵۴ هجری قمری)

کار یکی از نقاشان زمان او

مقابل صفحه ۲۲۸

مخصوص او پیش من گذارند . هر چند که حاملان خلعت، از ترس خان، نمیخواستند از من چیزی بگیرند، با اصرار فراوان ایشان را بگرفتن انعامی که میسر بود، راضی کردم و اطمینان دادم که اگر خود درین باره بدوستان چیزی نگویند من نیز چیزی نخواهم گفت . زیرا عادت خان مخوف اینست که اگر چیزی برای کسی بفرستد و برندگان انعامی مطالبه کنند یا بگیرند، بی ترحم حکم بکشتن ایشان میدهد...

پس از آن از طرف خان اعظم بخلیفه و خان ایروان و همراهان ایشان فرمان میرسد که همه روزه هنگام طلوع آفتاب بسلام وی روند.

نزدیک منزلگاه خان ایوانهایی بطول ده ، پانزده یا بیست ذراع و بعرض دودزاع ازنی ساخته بوده اند و دعوت شدگان از هر شهر و ناحیه ای با انتظاروی درین ایوانها می نشسته اند . خلیفه و خان ایروان و همراهان نیز هر روز بامداد به آنجا میرفتند و در ایوانی که برای ایشان معین شده بود قرار میگرفتند . چون سه ساعت از روز میگذشت خان مخوف از دیوانخانه بیرون می آمد . نخست چاوشان دعا می کردند و سپس دعوت شدگان بنوبت پیش میرفتند و بی آنکه لب بسخن گشایند تعظیم کنان میگذشتند . جایگاه خان از چوب ساخته شده و سقف و ایوانهای آن نیز همه از چوب بود ، ولی دیواری ازنی آن را احاطه میکرد

ودرون و بیرون این دیوار نیز چادرهای فراوان برپا شده بود. دو روز بعد خان بخلیفه و کسانی که از ایروان آمده بودند، فرمان می‌دهد که چادرهایی برپا کنند و بشادی و تفریح پردازند. خلیفه در چادر بزرگی که برای خان از قزوین آورده و در جانب غربی منزلگاه او، نزدیک حرم برپا ساخته بودند، نمایش سرور انگیزی ترتیب می‌دهد که مایهٔ اجتماع و تفریح بسیاری از حاضران میشود ...

آبراهام خلیفه می‌نویسد که در آن ایام دعوت شدگان پیاپی بدشت مغان وارد میشدند، و حتی از ممالك هندوستان و نواحی شهرهای دور افتاده نیز، هر چه خان و سلطان و میرزا و میرصوفی (مستوفی؟) و وکیل و وزیر و شیخ الاسلام و شیخ و ملاباشی و ملاوکلانتر و ملوک و اعیان و کدخدا و سرحددار و حاکم بود، دسته دسته در دشت مغان فرود می‌آمدند، و همه روز بترتیب و بنوبت در دیوانخانه بسلام خان میرفتند... خلیفهٔ ارمنی بسیاری از معارف ایشان را نیز نام میبرد که برعایت اختصار از نقل اسامی آنان خودداری میکنیم.

خلیفهٔ اچمیادزین، صفحه‌ای از کتاب خود را
 نیز بتعریف دشت مغان و وضع طبیعی آنجا
 اختصاص داده است. پس از آن دربارهٔ دسته‌های
 مختلف سپاه و ترتیب صفوف و لباس و اسلحهٔ
 آنان می‌نویسد :

«... کسانی که از اطراف کشور بدشت مغان می آمدند، همه بدسته‌ها و طبقات مختلف تقسیم میگشتند، و هر دسته هنگام طلوع خورشید، در چادرها و ایوانهایی که ازنی در اطراف جایگاه «خان اعظم» ساخته شده بود، جمع میشدند. خان دویاسه ساعت از روز گذشته، بیرون می آمد و در دیوانخانه می نشست. سی تن قراولان مخصوص او همه روز یکبار بصدای بلند صلامیدادند و در حضور خان نماز میخواندند^۱. پس از آن «جزایر چیان» یا قراولان تفنگدار، که عدد آنان بسه هزار تن میرسید، با رئیس خود بمحوطه دیواری، که ازنی گرد جایگاه خان کشیده شده بود، داخل میشدند و بدو یاسه ردیف می ایستادند. افراد این دسته بتفنگهای بلند مسلح بودند و چون صف می بستند قنداق تفنگ را بر زمین نهاده لوله آنرا راست رو بآسمان نگه میداشتند و بر آن مانند عصا تکیه میکردند. جای باروت نصف آنان سیمین و جای باروت نصف دیگر زرین بود. کلاهی نم‌دین (قالپاق) بر سر داشتند که از دو جانب آن قسمتی دراز آویخته بود و بر آن کلمه «الله» بسه شکل مختلف خوانده میشد... از دیدن صفهای این سربازان لرزه بر اندام آدمی می افتاد.

«نزدیک خان برادر او ابراهیم خان و پس از وی،

۱ - مفهوم عبارت درست معلوم نیست، شاید منظور این باشد که اذان میگفتند و نماز میخواندند.

پسر بزرگ «خان مخوف، رضاقلی خان، و بعد از او پسر برادرش مرتضی قلی خان و پسر کوچک خودش محمدقلی خان که طفلی خردسال بود، قرار می گرفتند. بعد از ایشان نیز خانان دیگر بنسبت مقام خویش می ایستادند. دوردیف سرباز دیگر هم، یکی بنام چنداول و دیگری بنام نسقچی، دیده میشدند چنداولان پری از دم خروس بر کلاه خود رده بودند و رئیس نسقچیان نیز سه پرازد م خروس بر کلاه خود نصب کرده بود.

«بسیاری از سربازان یکنوع چماق مسین مطلا یاسیم اندود، که بقسمتی دیگر بشکل تبر و بطول یکذراع منتهی میگردد، در دست دارند...»^۲

«دسته دیگری از سربازان مأمور حفاظت راهها و گردنه ها و دره ها هستند، و هنگام شب اردوی خان را پاسبانی و مراقبت میکنند، و اگر کسی محکوم بمرگ گردد نیز بوسیله ایشان کشته میشود.

۱ - خلیفه ارمنی در جای دیگر از کتاب خود پسر ابراهیم خان را علیقلی بیگ و پسر کوچک نادر را مرتضی قلی میرزا مینامد و این صحیح تر است، زیرا مرتضی قلی میرزا، چنانکه در تاریخ جهانگشاهم نامی از او برده شده، ظاهراً پسر نادر و علیقلی بیگ پسر ابراهیم خان بود، که پس از قتل نادر بنام «علیشاه» بسلطنت رسید.

۲ - ظاهراً مقصود تبرزین است.

«در جنگها رساندن احکام فرماندهان بدسته‌های مختلف سربازان ، حفظ و دفاع ساقه سپاه و کشتن سربازانی که پشت بدشمن کنند ، از وظائف نسقچیان است . همچنین اشخاص را «خان» بوسیله ایشان احضار میکند و احکام فوری خویش را بتوسط آنان بنواحی دور دست میفرستند . پاسبانی اردو نیز شب و روز بعهده نسقچیان است ، و اگر در اردو چیزی از کسی دزدیده شود ایندسته مسئول پیدا کردن و باز دادن آنند و در مجازات دزدان اختیار تام دارند .

«دسته دیگر جارچیانند ، که حتی در میدان نبرد نیز احکام خان بزرگ را با صدای بلند بگوش سربازان و سرداران میرسانند . یکدسته شهزار نفری نیز بنام کشیکچی وجود دارد که سر خود را در دستمال سفیدی می‌پیچند ، بطوری که از موی سرشان چیزی دیده نمیشود . این دسته مسلح بتفنگ معمولی هستند و بنوبت در اطراف جایگاه «خان» کشیک میدهند ، بدین ترتیب که دو هزار تن از ایشان مدت یک شبانه روز بخدمت مشغولند و بعد از آن دسته دوهزار نفری دیگر بجای آنان بکشیک می‌پردازند .

«عده چنداولان و نسقچیان هر یک سیصد نفر است . پسران و برادران و نزدیکان «خان» همیشه با او هستند ، و هرگاه که خان بر کسی خشم گیرد و حکم کند که او را چوب بزنند ، این حکم بوسیله ایشان انجام می‌پذیرد .

بی درنگ محکوم را رو بزمین میخوابانند و پنج شش نفر باهم او را بسختی میزنند ، تا وقتی که «خان» بگوید :
بست ، ولش کنید !»

«چون روز عید رمضان فرامیرسید ، بار
شب عید رمضان دیگر چادر بزرگ را بحکم «خان»
برای «عرفه» درست شرقی جایگاه
او برپا کردند . درین روز من بمحل بار رفتم . خان
مخوف که بزیور عقل و هوش فوق العاده آراسته است ،
نیمساعت از روز گذشته بیرون آمد و رو بشمال ایستاد .
برادرش ابراهیم خان و پسر بزرگش رضاقلی خان و برادر
زاده اش مرتضی قلیخان ، که از پسر بزرگ او جوان ترست ،
و محمدقلیخان فرزند کوچکش هم با او بودند . سایر خانها
نیز بترتیب رتبه و مقام خویش قرار گرفته بودند . سه هزار
تفنگچی با تفنگهای بزرگ ، دایره وارد در یکطرف ، کشیکچیان
با تفنگهای معمولی در مقابل ایشان ، چاوشان در جلو
و نسقچیان از پس آنان و چنداولان از دنبال ایندسته ،
بترتیب ایستاده بودند ... بفرمان خان چند شتر آوردند
و در برابر او بچنگ انداختند . سپس پهلوانانی آمدند
و کشتی گرفتند . بعد بعموم حضار دستور داده شد که مانند
روزهای پیش از جلوخان بگذرند . نمایندگان شهرها دسته
دسته پیش رفتند و در مقابل خان سر تعظیم فرود آوردند .



تصویری از نادرشاه
کار یکی از نقاشان اروپایی در زمان او
مقابل صفحه ۲۳۴

ما نیز از برابر او گذشتیم و بی آنکه لب از لب بگشائیم تعظیم کردیم... و هر کس بجایگاه خود باز گشت.

«فردای آنروز که عید رمضان بود»

بارعام در روز صبح زود بجایگاه «خان» رفتیم و در

عید رمضان محلی که برای استراحت ما تعیین

شده بود ، نشستیم ... نسقچیان ما

را بگرمی پذیرفتند و بنشستن و استراحت دعوت کردند.

اندکی بعد نیز سفیر مسکو^۲ آمد و در محل مخصوص

خود قرار گرفت . پس از آن بتدریج دعوت شدگان از

خان و سلطان و میرزا و میرصوفی (مستوفی؟) و کلانتر و

ملیک و ملاباشی و ملا و کدخدا و مین باشی و یوزباشی و

دهباشی و تفنگچی و کشیکچی و چنداول و نسقچی و

خانزادگان و غیره ، در رسیدند ، و جمعیت یحیی رسید

که جا تنگ شد . سه هزار تفنگچی بدو صف ازدیوار نشین

اطراف جایگاه «خان» تا يك تبررس ، ایستادند و همه

تفنگی بردوش داشتند .

«سفیر عثمانی گنجعلی پاشا ، از میان صفوف ایشان

گذشت و پیش از همه بدون چادر بزرگ رفت . پس زو

سفیر روسیه را نیز بچادر بردند . اسامی دعوت شدگان را

روی ورقه کاغذ بزرگی ، بترتیبی که «خان» خود دستور

۱ - سه شنبه ۱۴ فوریه ۱۷۳۶ میلادی .

۲ - مقصود سفیر دولت روسیه است .

داده بود، نوشته بودند و برای هر يك از آنان درون چادر محل خاص با بالش مخصوص تعیین شده بود که یایستی روی آن قرار گیرد. هر کس که بدرون چادر خوانده میشد، تعظیمی میکرد و با آهستگی و متانت بجایگاه معین خود میرفت و بی تندی و شتاب، در نهایت آرامی و تواضع روی بالش مخصوص خویش می نشست.

«چون نوبت بمن رسید، چندتن از نزدیکان خان بفرمان او مرا بدرون چادر خواندند. همینکه بچادر رسیدم، کفشهای خود را کندم و باترس و لرز داخل شدم. چون بوسط چادر رسیدم سر تعظیم فرود آوردم و عید رمضان را بخان تبریک گفتم و دو زانو بر جای خود قرار گرفتم. چون خواندن اسامی دعوت شدگان، که همگی جز من از جمله خانان بودند، پایان رسید، و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت، قریب نیم ساعت در انتظار فرمان «خان مخوف» بسکوت گذشت... «خان» در بالای چادر در جایگاه مخصوص برمسند خویش نشسته بود. در آنجا سه محل خاص، مانند سه چادر كوچك شاه نشین مانند، که هر يك پرده ای داشت، دیده میشد. خان در شاه نشین وسط، که پرده آنرا بالازده بودند قرار گرفته، بحضوران می نگرست. در طرف راست او، بیرون از شاه نشین ها، سفیر عثمانی گنجعلی پاشا و زیر دست او هفت یا هشت خان

نشسته بودند . بعد بی فاصله بالادست من والی^۱ تفلیس^۲ قرار گرفته بود، و او تنها کسی است که مانند «خان اعظم» میتواند جیقهای بر سر بزند ، زیرا که بعد از شاه شخص اول کشور است و بر تمام خانان و ولات تفلیس و کاخ^۳ ریاست دارد . بعد از او نوبت به «این بنده ناچیز» میرسید و بعد از من هم چهل و پنج خان دیگر نشسته بودند . عده خانان را کلا نتر و ملیک ایروان محمد قلی خان، که آنان را شمرده بودند ، بمن گفتند و گر نه من خود چنان مبهوت و مشوش بودم که خیال توجه باین گونه مسائل از خاطر من نمیگذشت .

در سمت چپ مجلس، یعنی روبروی ما نیز ، نخست ابراهیم خان برادر «خان اعظم» و بعد از او پسر بزرگ خان رضا قلی خان و بعد علیقلی بیگ برادرزاده او . و پسر کوچکش میرزا قلی میرزا^۴ وزیر دست ایشان سفیر روسیه و خانان دیگری قرار گرفته بودند ... گذشته از ایشان جمعی از سفیران و میرزایان و مأموران دیگری ، که به «ضابطین» خانان معروفند ، و گروهی از حکام نیز درین

۱- ظاهر^۱ مقصود علی میرزا پسر امامقلی خان گرجی است که چون مسلمان شده بود از طرف نادر در جمادی الاول سال ۱۱۴۸ بحکومت «کاخ» و «کار تیل» منصوب شد و به خطاب خانی سرافراز گشت و مدت کوتاهی حکومت کرد .

۲- مقصود مهر ترضی قلی میرزا است .

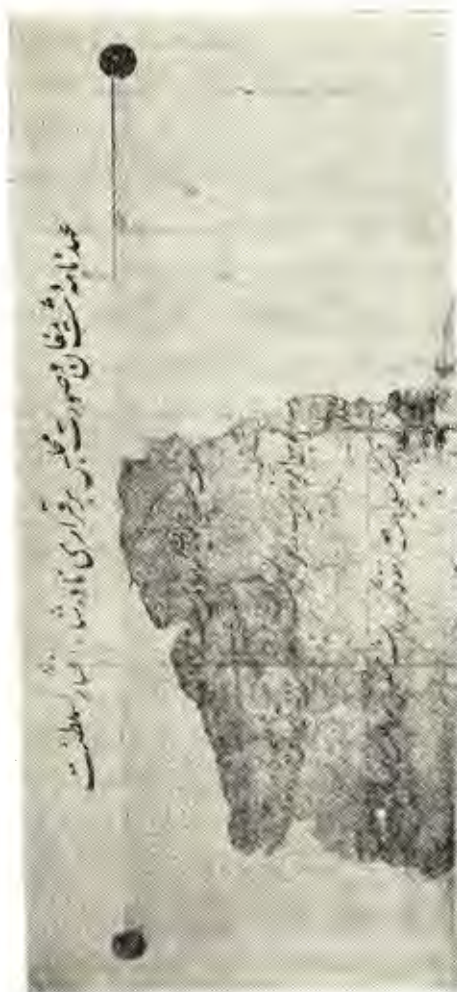
مجلس بزرگ نشستہ بودند ، ولی برای هیچیک ازیشان بالش گذاشته نشده بود .

« هیبت مجلس چنان درمن اثر کرده بود که حاضران را نعم مردم ، ولی گمان دارم که در حدود هزار تن از بزرگان و رجال کشور نشستہ و دیگران ، مانند مین باشیان و یوزباشیان و دهباشیان و میرزایان و امثال آنها ، پشت سر ایشان ایستادہ بودند . زیرا در کنار چادر ، از چهار سو فضای آزادی ترتیب دادہ و آنرا بوسیلهٔ تجیری ، کہ ارتفاعش در حدود دوزراع بود ، ازجائی کہ مانستہ بودیم ، جدا ساختہ بودند . این قسمت کہ بصورت کوچہ ای درآمده و باقالی فرش شدہ بود ، بہ استادگان مجلس اختصاص داشت .

« در فاصلۂ پایہای چادر از ہر سو دو سفرۂ زیبای بلند گسترده و روی آنها از طرف راست ، کہ بجانب ما بود ، سہ ظرف بزرگ شربت خوری طلا و سہ تنگ بزرگ پر از شربت ، گذاشتہ بودند . پهلوی آن نیز سہ سینی طلا ، کہ طول ہر یک بیک ذراع و نیم میرسید . و در ہر سینی ہفت جام زرین دیدہ میشد ...

« شربت خوریہای بزرگ پر از شربت بود و روی شربت تخم ریحان پاشیدہ بودند ..

« چہار سینی بزرگ نقرہ در جانب راست سفرہ و چہار سینی بزرگ دیگر نیز در جانب چپ آن ، ہر یک بطول یک ذراع و نیم ،



قسمتی از آغاز اصل تعهد نامه دشت مغان

پرازنان شیرینی گذاشته شده بود .

«بدستور «خان مخوف» فراشان پذیرائی دعوت شدگان پرداختند. نخست بترتیب ازدوسوی چادر با گلابدانهای طلا و نقره بتقسیم گلاب مشغول شدند. سپس بوسیله بخور-دانهای طلا و نقره ، که در آن عطریات دلپذیر میساخت ، فضای چادر را معطر ساختند... در همان حال که دسته ای بگردانیدن عطر سوزها مشغول بودند ، دسته دیگر در جامهای طلا بمیهمانانی که بر بالش نشسته بودند ، شربت میدادند ، و همینکه شربت خوری ها خالی میشد تنگهای بزرگ رادر آنها فرو میریختند... پس از آنکه بتمام بالش نشینان و سایر نشستگان شربت داده شد ، نوبت بایستادگان و رجال و حکام و سرداران و میرزایانی که در انتهای چادر ، حتی در خارج مجلس بودند رسید و بجملگی در جامهای نقره شربت دادند .

«سپس مطربان وارد شدند . در میان ایشان بیست و دو جوان رقاص بود که آواز دلنشینی داشتند ، و هر يك از ایشان پارچه لطیفی بر گردن افکنده بود که دنباله آن از دو طرف بدو بازوی او پیچیده دوسرش ازدو دست اومازند بر گد خرمافرو آویخته بود . بساق پای خود نیز زنگهای کوچکی بسته بودند و بدینصورت پیش روی «خان» و حاضران مجلس برقص پرداختند. دسته ای نیز کمی دورتر از جایگاه مخصوص « خان » نشسته سنتور و طنبور و



کمانچه وقانون وسازهای دیگر میزدند ، وهر کس بکار خود مشغول بود. رقاصان یکنواخت اندام خود را میجنبانند و از حاضران مجلس نیز هر کس بسلیقه خود چیزی میخواند. رقص و آواز یکساعت دوام یافت و درین مدت کار عطر سوزی نیز همچنان ادامه داشت. پس از آن دعوت شدگان را مرخص کردند و هر کس بسوی چادر واقامتگاه خویش رفت . مرا آشخال بیگ (؟) کلانتر تفلیس باکلانتر و ملیک و کدخدایان ایروان و نخجوان بچادر خود برد. در همان نزدیکی بندبازی هم روی طناب میرقصید...

روز بعد از عید ، دعوت شدگان را يك میدان پیغام نادر اسب دورتر از جایگاه نادر، گرد آوردند و بدعوت شدگان از طرف او بهريك از خانان ابلاغ کردند که اعیان و رجال ولایت خود را در یکجا جمع کنند دشت مغان ومنتظر دستور باشد . پس جمعیت بدسته های مختلف از شصت تا صد نفر تقسیم شد . همه از هم میپرسیدند که مقصود چیست؟ برای چه ما را احضار کرده اند؟ از ما چه میخواهند؟... دیری نگذشت که هفت نفر از طرف خان بمیان جمعیت آمدند. خلیفه اوج کلیسا نام ایشان را میرزا محمد، میرزا زکی، وکیل طهماسب خان^۱، معیر باشی صاحب

۱ - ظاهراً منظور طهماسبقلی خان جلایر سردار کابل باشد که نادر پیش از سلطنت او را بحکومت فارس و کرمان

عیار اصفهان^۱، عبدالقدیم (عبدالقدیر؟) میرزای کاشان،

علی اکبر، میرزای خراسان و صندوقدار «خان اعظم» نوشته است. این هفت نفر در میان دشت ایستادند و بجارچیان و نسقچیان دستور دادند که نمایندگان هر ولایت را از خان و کلانتر و ملیک و کدخدا و میرزا و ضابط نزد ایشان ببرند، سپس هر دسته را بمحوطه‌ای که گروهی از جارچیان و فراشان و نسقچیان دور آنجا صف بسته بودند، داخل میکردند و از طرف آن هفت نفر بایشان گفته میشد که:

«خان اعظم حکم میکند که شما بنشینید و باهم مشورت کنید و هر کس را که برای سلطنت ایران و حفظ صلح و تأمین آسایش مردم شایسته‌تر میدانید، پادشاهی برگزینید. اکنون که او بیاری خداوند، ایران را از تسلط دشمنان آزاد کرده و بیگانگان را از مرزهای کشور خارج ساخته است، چون بعلت پیری و خستگی از جنگهای پیاپی، محتاج به استراحت

→

و بنادر منصوب کرده بود، و پس از تاجگذاری هم، که رضاقلی میرزا پسر خود را بحکومت خراسان گماشت، او را بنیابت شاهزاده معین کرد و این سردار عاقبت بدست علیقلی خان برادر زاده نادر مسموم شد.

۱ - ظاهراً مقصود حسنعلی بیگ معیر الممالک

است.

است، میل دارد که بخراسان رود و در قلعه خود^۱ برای خویشتن و شهادت کند! زودتر به شورت مشغول شوید و تانه ساعت از روز گذشته بهمین جا بیایید و تصمیم و اراده خود را در جواب خان اظهار کنید.

پس دعوت شدگان دسته دسته به شورت پرداختند. خلیفه ارمنی می نویسد که ما (یعنی خان ایروان و خلیفه و همراهان ایشان) بعد از مشورت، از ترس، یک ساعت زودتر در محل میعاد حاضر شدیم. آن هفت نفر نیز در آنجا حاضر بودند و از هر دسته جواب می خواستند. معلوم شد که همه در احساسات خود نسبت بخان اعظم متفق الرأی و موافقند!..

جواب همگی این بود که: «ما هیچکس را نیافته و نمی شناسیم که از «خان» بهتر و لایقتر و بختیارتر باشد. اگر او دست مرحمت از سر ما کوتاه کند، ما سر از اطاعت او بر نمی تابیم. او ما را از بند تسلط دشمنان آزاد کرده و کشور ما را از وجود کسانی که مایه بدبختی و زوال آن بوده اند، پاک ساخته و ما و کسان ما را از دست دزدان و غارتگران نجات داده است. چگونه میتوان تصور کرد که ما دست از دامان او باز داریم و دیگری را برو اختیار کنیم. اگر او از ما و از کشور ما سیر شده است، خوبست که ما را هم با خود بخراسان برد و در آنجا هلاک سازد (!)»

فردای آنروز بازهمه دعوت شدگان دریکجا جمع شدند و سه ساعت ازروز گذشته جملگی را بمیلان دشت بردند و دستور دادند که نمایندگان هرشهر و ولایت با خان واعیان و کدخدایان خود دریکجا جمع شوند. بدین ترتیب هردسته جدا جدا روی زمین جای گرفتند، وهریک اشخاصی را برای جواب گفتن بسئالات فرستادگان هفتگانه نادر، ازمیان خود برگزیدند. سپس بار دیگر آن هفت نفر بمیان جمعیت آمدند و وکیل طهماسب خان آغاز سخن کرد و گفت:

«خوانین، سلطانها، بیگها، آقایان، خلیفه بزرگ ارامنه، کدخدایان، اعیان و شما ای کسانی که ازاقصی بلاد ایران به اینجا آمده اید، گوش فرادارید و حکم «خان اعظم» را بشنوید. خان می فرماید:

«اکنون که رأی شما براین قرار گرفته است که نگذارید من به استراحت مشغول شوم و همگی دست بسوی پرچم من دراز کرده اید، من هم به سه شرط با رأی شما موافقت میکنم. اول اینکه ازین پس از شاه طهماسب و پسران او هواخواهی نکنید، و اگر از خاندان صفوی کسی پیدا شد، او را باخود نگاه ندارید و بزرندان افکنید و تعهدنامه کتبی بدهید که اگر برخلاف این رفتار کردید، مجازات شما مرگ باشد، همه کسان و بستگان شما کشته شوند و تمام

دارائی شما ضبط گردد .

«دوم اینکه ازین پس ازسب و لعن عمرو عثمان خودداری کنید و درین باره چیزی نگوئید و ننویسید . زیرا اینکار ناپسند مایه دشمنی دو ملت ایران و عثمانی و جنگ و خونریزی بسیار گردیده است . در صورتی که نه در قرآن ما درین خصوص چیزی نوشته شده و نه پیغمبر اسلام بدان اشاره ای فرموده است . این عمل را مردمانی جاهل بنیان نهادند و موجب خونریزی و اسارت مسلمانان و ویرانی شهرها شدند . پس ازین میان ما و ملت عثمانی اختلاف و جنگی نخواهد بود ، زیرا هر دو از پیغمبر و قرآن و آداب دینی واحدی پیروی میکنیم .

«اگر اهل تسنن در ادای نماز دست بر سینه می نهند و ما فرومی آویزیم ، این امر نباید مایه دشمنی دو ملت مسلمان گردد . هر ملتی میتواند مطابق عقائد دینی خود رفتار کند . همچنین وقتی که اهل تسنن بزیارت کعبه میروند ، نباید مزاحم ایشان باشیم و از آنان برخلاف حق و عدالت توقعاتی کنیم . باید با ایشان نیز مانند زوار خودمان و مثل برادر رفتار کرد .

اگر آنان در کعبه از چهار جهت نماز میگذارند، شما نیز می توانید در آنجا بهمان ترتیب بدون تعیین جهت خاصی، به ادای نماز پردازید.

«سوم آنکه چون مرا بسلطنت انتخاب میکنید باید سوگند بخورید که پس از من نسبت به پسر و خاندان من نیز وفادار و مطیع خواهید بود و از هر گونه شورش و طغیان و سرکشی خودداری خواهید کرد، و تعهد بسیاری که اگر ازین سوگند بازگشتید خون شما مباح باشد.»

پس از اعلام شرائط نادر، وکیل طهماسبخان خطاب به حضار گفت: «چه میگوئید؟ قبول میکنید یا نه؟» حاضران يك زبان فریاد برآوردند که: «بلی، قبول داریم و اطاعت میکنیم!» سپس صورتمجلسی در دو نسخه نوشتند تا بمرض «خان اعظم» برسد و حضار را مرخص کردند.

روز جمعه (۴ شوال ۱۱۴۸ ه.ق. - ۱۷ فوریه ۱۷۳۶ م.) پنج ساعت از روز گذشته، باز تمام دعوت شدگان دشت مغان بحضور نادر باریافتند و همانروز نادر جمعی از خانان و حکام ولایات را بناهار بر سر سفره خود دعوت کرد و باز در رد مقام سلطنت اصرار ورزید، و بطوریکه خلیفه ارمنی مینویسد، گفت: «دیگری را انتخاب کنید، کسی را که برای حکومت

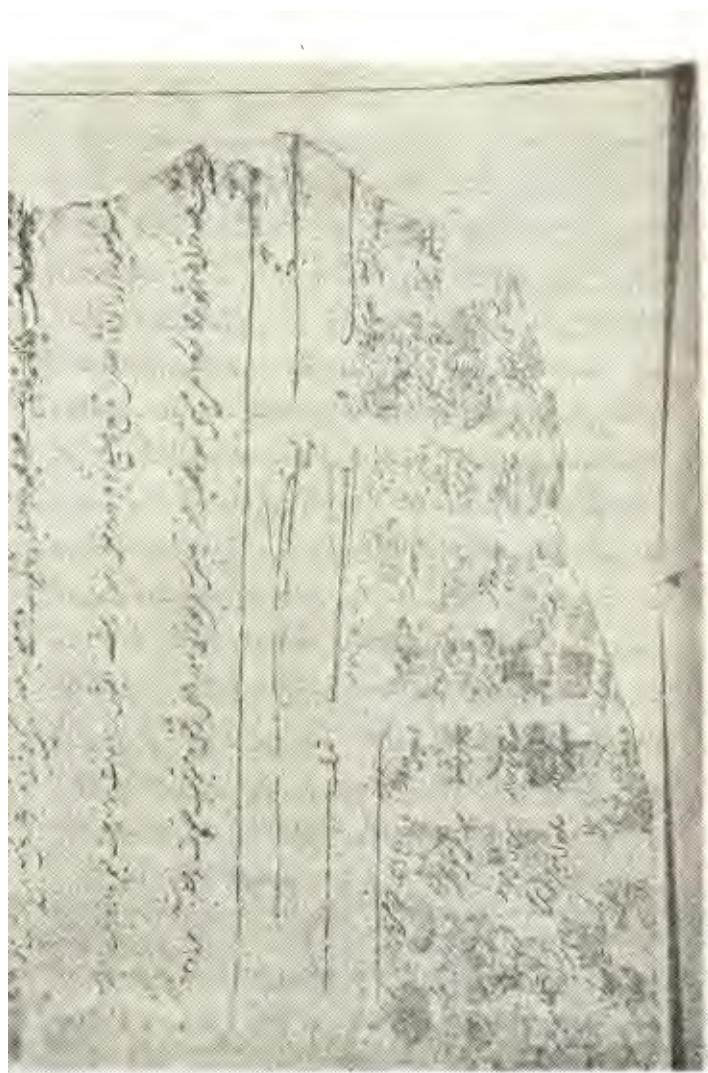
بر شما و مملکت لیاقت داشته باشد... مرا آزاد بگذارید که بخراسان روم و در قلعه خود گوشه گیری اختیار کنم. زیرا بیش ازین توانائی لشکر کشی و جنگ ندارم.» ولی چون بزرگان ایران اصرار فراوان کردند سرانجام راضی شد که ملت و مملکت ایران را «تنها نگذارد». اما چون بسیار باهوش بود گفت:

«حال که اصرار می کنید باید متوجه این نکته نیز باشید که بسیاری از مردم از من متنفرند و شاید حق هم داشته باشند، زیرا که من خانه های بسیار ویران کرده، مردم بسیار کشته، اموال فراوان ضبط کرده و بسیاری از اشخاص توانگر را بروز سیاه نشانده ام، بگذارید که ایران پس ازین مصیبت ها یکچند نفسی بر راحت بر آورد!» سران قوم گفتند: «آنچه (ولینعمت) میفرماید راست است، ولی اینکارها لازمه کسب قدرت و افتخار نظامی است. اگر ولینعمت در برابر مخالفان ایران اراده و قدرت نشان نمیداد، چگونه میتوانست بچنین کارهای بزرگ نائل گردد؟ ما از خدا میخواهیم آنچه کرده ای از نو آغاز کنی و اکنون که خداوند زمام حکومت ایران را در کف با کفایت تو نهاده وظیفه ما نیز اینست که فرمان ترا گردن نهیم. کسی که امر ترا اطاعت نکند سزاوار محکومیت و مجازاتست، و آنکه مطیع فرمان تو باشد شایسته پادشاه و افتخار... و اگر جز این باشد کار حکومت دشوار خواهد گشت.» پس ازین بیانات،

خان تسلیم شد و بسلطنت رضاداد . شرائط او را باردیگر برای
حضار خواندند، من آهسته زیر لب دعایم کردم که: «پروردگارا،
مر تکیب گناهی گشته ام، مرا ببخش!»

سپس شرائط نادر را بصورت وثیقه نامه ای ،
تنظیم
و وثیقه نامه بر طوماری بزرگ، که دو ذراع طول و عرض
آن بود ، در دو نسخه نوشتند و بمهر و امضای
نمایندگان هر شهر، از خان و سلطان و میرزا و
مستوفی و کلانتر و آقا و اعیان و شیخ الاسلام و قاضی و غیره
رسانیدند . نخست نمایندگان خراسان و هرات و مشهد و
مازندران طومار را مهر و امضا کردند. سپس نوبت بنمایندگان
آذربایجان و آراغات و غیره رسید و این کار در مدت سه روز
انجام گرفت، و بر روی هم ۳۵ دسته آنرا مهر و امضا کردند.

پس از آن بفرمان « ولینعمت » هر کس را
خان خلعت بفرآخور حال او خلعتی دادند. نخست برادر
میدهد خود ابراهیم خان را بحکمرانی و سپهسالاری
کل آذربایجان منصوب کرد ، و حکومت
نخجوان و ایروان و تمام نواحی آراغات و گرجستان را نیز بوی
سپرد، و او را لقب بیگلربیگی عطا کرد. باباخان (چاوشلو)
را هم خلعت داد و به ایالت هرات بجای پیر محمد خان
فرستاد، و پیر محمد خان را بحکومت ایروان گماشت . خانان
دیگر نیز هر یک بفرآخور مقام و منصب خلعتی گرفتند. خلعت
ایشان در حضور خود او داده میشد و مرکب بود از یک نیم تنه



قسمتی از پایان اصل تعهدنامه دشت مغان با قسمتی از مهرهای
ذیل آن از رجال و سرداران بزرگ ایران.

زربفت بایقه‌ای از پوست سمور و جامه دیگری از همان پارچه با يك كمر بند گرانبهای «چركسی» که از سه تا پنج تومان ارزش داشت. باضافه يك قطعه پارچه زربفت که همه بشکل خاصی، که خود «خان» در آن ایام معین کرده بوده، دور کلاه چهارگوشی، که آنرا «طهماسبی» می گفتند، می پیچیدند و این کلاههای متحدالشکل از طرف «خان» بهمه اعیان و رجال، بتناسب رتبه و مقام ایشان، داده شده بود. خلعتها را حاج حسین نامی که صندوقدار «خان» بود از طرف او تقسیم میکرد. سیاهه خلعتها و مقدار وجه نقدی که بهر کس باید داده شود، قبلاً بدستورنادر تهیه شده بود. چنانکه گفتیم بخانان يك نیم تنه، يك جامه، يك كمر بند و يك قطعه پارچه زربفت برای بر سر بستن میدادند. به میرزایان و سرداران و مأموران عالیمقام يك جامه زردوزی شده، يك كمر بند چركسی و يك قطعه پارچه زربفت داده میشد. بهر يك از کسانی هم که از نواحی دور دست مشرق آمده بودند، يك غلام یا کنیز گرجی یا ارمنی میبخشیدند و بقول خلیفه ارمنی نادر هفتصد هزار اسیر گرجی و ارمنی از زن و مرد در اختیار داشت.

به آبراهام خلیفه نویسنده این تاریخ نیز يك نیم تنه زربفت، يك جامه زردوزی شده، يك كمر بند گرانبهای چركسی و يك پارچه زیبای سیاه، که حاشیه آن بگلآبتون سفید آراسته بود، خلعت داد، و پارچه اخیر بصورت مندیل دور کلاهی پیچیده شده بود که خلیفه بایستی بر سر گذارد.

روز یکشنبه ششم شوال کسانی که خلعت گرفته بودند همه

خلعت پوشیده در کشیک خانه، یا اطاق قراولان شاهی، گرد آمدند و پس از آنکه در آنجا ساعتی بغلیان کشیدن و از هر دری سخن گفتن گذشت، بحضور نادر باریافتند. خلیفه ارمنی مینویسد که: «درین مجلس وزیر آذر بایجان که از اعقاب «جهانشاه پادشاه»^۱ بود، و در شعر و موسیقی نیز دستی داشت، در حضور نادر اشعاری خواند و چون اشعار او پایان رسید بصدای بلند گفت: «فاتحه!» بلافاصله حضار دستها را بر آسمان بلند کردند و لبها را بحرکت آوردند، و بر من معلوم نشد که واقعاً چیزی میگفتند یا فقط به جنبانیدن لب مشغول بودند! آخر کار هم همگی دستی بصورت و ریش خود کشیدند و متفرق شدند...»

فردای آن روز، روز دوشنبه هفتم شوال، باز خلیفه با کلانتران و ملیکان و کدخدایان و شیخ الاسلام ایروان بحضور «ولینعت» میروند و نادر پس از آنکه در بارهٔ پیشرفت کارهای کشوری و تأمین امنیت راهها و تربیت اسبان و ترتیب مشقهای نظامی و جمع آوری اسلحه و امثال آن، به ایشان دستورها و اندرزهایی میدهد، در ضمن اظهار مهربانی بخلیفه، او را بمیرزایان و ضابطان میسپارد و دستور میدهد که خلیفه هر چه خواست باو بدهند. بعد بخلیفه سفارش میکند که: «اگر ضابطان بدرخواستهای

۱- ظاهراً مقصود میرزا جهانشاه قراقویونلو است.

تو گوش ندادند ، بیرادرم ابراهیم خان که در تبریز اقامت خواهد گزید ، شکایت کن ، یا اینکه مستقیماً عریضه‌ای بمن بنویس ، سپس شیخ الاسلام ایروان بفارسی «ولینعمت» را دعا می‌کند و نادر بهمگی اجازه می‌دهد که بشهرهای خود بازگردند .

روز دوشنبه ۲۱ شوال (۶ مارس ۱۷۳۶) آبراهام خلیفه از دشت مغان حرکت می‌کند و چون نادر او را مرخص کرده و اجازه بازگشت داده بود ، منتظر روز تاجگذاری وی نمی‌شود .

روز تاجگذاری نادر را ، بسبب اینکه مهر سلطنت و پولهای تازه‌ای که بنام وی بایستی سکه‌زنند ، مهیا نشده بود ، هنوز معلوم نکرده بودند . بعلاوه منجمان نیز بقول خلیفه ارمنی روز ۲۵ ماه (شوال) ۱ را برای تاجگذاری او مناسب دانسته بودند .

بنابر این در روز تاجگذاری نادر خلیفه در دشت مغان نبود ، ولی یکی از کشیشان ارمنی موسوم به «تر تو ما»^۱ که در مغان مانده (بقیه در صفحه ۲۵۷)

۱- میرزا مهدی خان در تاریخ جهانگشای نادری می‌نویسد :
 رصد بندگان دقیقه یاب و اختر شناسان بطلمیوس انتساب
 روز پنجشنبه ۲۴ شوال مطابق توشقان ثیل ۱۱۴۸ که
 دوازده روز به نوروز فیروز مانده بود برای جلوس
 همایون معین کرده .. و خلیفه ارمنی یکروز در تاریخ قمری
 اشتباه کرده است .

۲- Terthauma .



تصویر اصل تعهدنامه

متن عهدنامه یا وثیقه دشت مغان

«... از تصرف سلاطین ترکمانیه وافشار که از اهل سنت بوده اند گرفته ... رسید فیما بین امم بنای سب ورفض گذاشته بدستیاری این تدبیر آتش افروزند ... تا اینکه مسلمین دست از مقاتله کفره برداشته مشغول اسر و قتل نفوس و ... نهب اموال ... رسید که طایفه لزگیه بر شیروان و افغانه بر عراق و فارس و اصفهان و ملک محمود سیستانی بر خراسان و رومیه بر آذربایجان و کرمانشاهان و همدان و روسیه ... ین دیار و بلدان جمیعاً پامال جنود حوادث و فتن و اسیر سر پنجه فتور و محن گشتند. بعد از آنکه دست امید ماییکسان ... گسیخته ... بعد عسر یسرا عنایت یزدانی و مرحمت صمدانی کوکب وجود مسعود همایون و نیر تابناک ذات فرخنده صفات میمنت ... رکاب برگزیده حضرت خالق، زحمت کش راه خلاق، آفتاب اوج سلطنت و جهان بینی و ... برج ... لت و گیتی ستانی مظهر قدرت الهی، طلای دست افشار معدن پادشاهی ... را از افق خراسان تا بان و مشعل دولت فیروزش را برای ظلمت زدائی شب تیره روزی ماسیه بختان روشن و فروزان ساخت. اولابه نیروی تأیید الهی دارالملک خراسان را از وجود

متغلبه پرداخته بعد از آن رایت فراز عزیمت بجانب اصفهان گشته اصفهان و ممالکی را که در تصرف افغان بود مسخر ساخت و همچنین ولایت گیلان از تصرف اروس و ممالك آذربایجان و... را از تصرف رومیه انتزاع و مسخر کرده آثار جور و عدوان را بر انداخت . در این اوان سعادت نشان که بعون عنایت باری و چیره دستی بخت فیروز بر همگی دشمنان و سرکشان ایران و اطراف ممالك محروسه غالب و مظفر و رعایا و ضعفا ی این بلاد که چندین سال بود که اسیر انواع مصائب و گرفتار سجن نوایب بودند هر يك در مكان و مقر خود آسوده حال و رفاهیت پرور شدند و كار ... تمام و امور ممالك نظام یافت تمامی اهالی ممالك ایران را از سید و فاضل و عالم و جاهل و خورد و بزرگ و تاجیک و ترک و صغیر و کبیر و برنا و پیر را در صحرای مغان در اردوی ظفر نمون احضار فرموده خواهشمند اذن کلات و ابیورد گشته مقرر فرمودند که از برای خود از سلسله صفویه یا سایر طبقات امم هر کس را که خواهیم بسلطنت و ریاست قبول کنیم . چون اهالی ایران آنچه در این مدت بروز کار خود دیده از گل خیر بوستان دولت صفویه بود که در عهد ایشان آتش فتنه و نقاضت افروخته گشته همگی اطراف را بدشمن و مارا بدست انواع بلایا و محن داده... از عهده ضبط

و محافظت ما بر نیامدند و در معنی همگی آزاد کرده بندگان اقدس
بودیم که ما را از چنگ اعدا نجات و قالب افسرده مارا دوباره
حیات دادند لهذا همگی در مقام ... ی در آمده و دست بردامن
مرحمش زده مستدعی فسح این عزیمت گشتیم. بندگان اقدس از
راه مرحمت استدعای کمترینان را پذیرفته ترك عزیمت مذکور
فرمودند و کمترینان ... قلباً و لساناً و متفق اللفظ و الکمله بندگان
اقدس را بسلطنت و ریاست اختیار و ترك تولای سلسله صفویه کرده
عهده و شرط و اقرار و اعتراف کردیم که نسلا بعد نسل شیوه ...
مبدعه دولت صفویه را که ... عظیم بوده بالکلیه ... و متروک ..
ملت حنیف جعفری که همیشه ... متبوع امت احمدی بوده معمول
و مسلوك ... از سلسله صفویه ذکوراً و انثاً احدی را تابع و مطیع
نشویم و در هر ملك و شهر که باشند ایشان را اعانت و متابعت
نکنیم و از هر يك از کمترینان که نسلا بعد نسل . خلاف عهد و قول
ظاهر شود مردود در گاه الهی و مستحق سخط و غضب حضرت رسالت
پناهی بوده خون ما هدر و عرض و نفس ما مستوجب عقوبت و خطر
باشد»

تحریراً فی ۴ شهر شوال المکرم سنه ۱۱۴۸

و آن مجلس را بچشم دیده بود، جزئیات آنرا برای خلیفه نقل کرد.^۱

در روز پنجشنبه (۲۴ شوال ۱۱۴۸ ق. - ۹

مارس ۱۷۳۶ م.) که از طرف منجمان برای

تاجگذاری نادرشاه تاجگذاری نادر معین شده بود، پنج ساعت از

روز گذشته^۲ خانانی که هنوز ازدست مغان به

ایالات و ولایات خود بازنگشته بودند، دربارگاه نادری حاضر

شدند و مراسم تاجگذاری انجام گرفت. بگفته «ترتوما» کشیش

ارمنی، تاج نادر بصورت کلاه خودی بود که بر آن جواهر گوناگون

و مرواریدهای گرانبها میدرخشید.

میرزا زکی تاج را در دست گرفت و بر سر نادر گذاشت و

میرزا عسکر ملا باشی قزوینی بر پای ایستاده خطبه میخواند.

در تمام مدتی که قرائت خطبه دوام داشت، خانان و سایر رجال و

اعیان مجلس بزانو نشسته دست بدعا برداشته بودند و چون خطبه

۱- این کشیش در چادر میرزامهدی خان و میرزامؤمن،

منشیان نادر، که پهلوی بارگاه شاهی بوده نشسته و از آنجا جزئیات

مراسم تاج گذاری را دیده است.

۲- میرزامهدی خان در تاریخ جهانگشای نادری مینویسد:

«... در آن روز فیروز پس از انقضای هشت ساعت و

بیست دقیقه، طالع بشش درجه اسد، خدیو گردون وقار

فرق فرقد سارا به افسر گوهر نگار آراسته...»

پایان آمد و نوبت بفاتحه رسید، جملگی پیش ولی نعمت بخاک افتادند.

پس از جای برخاستند و هر کس بتناسب رتبه و مقام در محل مخصوص خود قرار گرفت.^۱

پس از آن، چنانکه در مجلس جشن عید رمضان گفته شد، باز بخوردانهای طلا و نقره بمجلس آمد، و باز فراشان بتقسیم شربت و شیرینی مشغول شدند. ظروف شربت را درین مجلس بر میز طلای بزرگی نهاده بودند که کار حلب و یکذراع و نیم طول آن بود ...

در میان شربت خوری بزرگ، تنگ طلای جواهر نشان بسیار گرانبهائی نهاده بودند که می گفتند پانصد تومان (پپول آن زمان) ارزش دارد ...

پس از تقسیم کلاب و صرف شربت و شیرینی، نادر بسیاری

۱- «پایونا او بلیان» مورخ ارمنی مینویسد که به امر نادر در روز تاجگذاری شمشیر سلطنت را آبراهام خلیفه (کاتولیکوس) ارمنی اچمیادزین بکمر وی بست و منظور نادر ازین کار آن بود که سلطنت ارمنستان و گرجستان و داغستان و سایر کشورهای عیسوی نشین را مخصوص خویش گرداند. (نقل از تاریخ گرجستان، ترجمه مسیو بروسه، جلد دوم چاپ سن پترزبورگ در سال ۱۸۵۶). ولی خلیفه ارمنی خود مینویسد که در مجلس تاجگذاری نادر حاضر نبوده و بموضوع شمشیر بستن بر کمر او نیز اشاره ای نکرده است.

از حاضران را مرخص کرد و مجلس عیش خصوصی ترتیب داد. درین مجلس فقط برادرش ابراهیم خان و پسر او علی قلی بیگ و پسر جوان نادر مرتضی قلی میرزا و میرزا کی و طهماسب و کیل خان و معیرباشی و برخی دیگر از نزدیکان شاه حضور داشتند و همگی در اطراف تخت او ایستاده بودند.

مطربان و رقاصان جوانی، از زن و مرد، بمجلس در آمدند و مدت نیم ساعت در حضور شاه زدند و خواندند.

پس از آن شاه تاج از سر بر گرفت و باز مندید طهماسبی بر سر نهاد...

در مجلس تاجگذاری معیرباشی دو کیسه پراز پول طلا پیش شاه گذاشت و فرمان او میان حاضران تقسیم شد. پس از انجام مراسم تاجگذاری نیز نقاره خانه، یا بگفته کشیش ارمنی «مهرخانه»، بصدا درآمد و سه روز و سه شب غریو کرنا و کوس و طبل و شیپور بر آسمان میرفت...

بر سکه های نادری این شعر نوشته شده بود :

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان

شاه دین نادر قلی، اسکندر صاحبقران^۱

۱- میرزا مهدی خان در تاریخ «دره نادره» مینویسد که میرزا قوام الدین محمد قزوینی بمناسبت تاجگذاری نادر شعری ساخته و در تاریخ جلوس او گفته بود : «ذوالقرنین است تاج اقبال بسر»

برمهر او نیز این شعر:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا

بنام نادر ایران قرار داد خدا

و بر طاق نصرتی نیز این عبارت:

پادشاه ممالك ایران، ظل سبحان، نادر دوران، فاتح.

برخی دیگر از آثار

مؤلف این کتاب

تاریخ :

زندگانی شاه عباس اول ، مجلد اول ، مقدمات سلطنت
او از ولادت تا پادشاهی ، چاپ دانشگاه (۱۳۳۲) و انتشارات
کیهان (۱۳۳۴) .

زندگانی شاه عباس اول ، مجلد دوم ، خصوصیات
جسمی ، روحی ، اخلاقی و ذوقی او ، چاپ کیهان (۱۳۳۴) .
زندگی شاه عباس اول ، مجلد سوم ، دینداری ،
سیاست مذهبی ، سیاست داخلی ، عدالت ، دارائی و املاک او ،
چاپ کیهان (۱۳۳۹) .

زندگانی شاه عباس اول ، مجلد چهارم ، مجلس
شاه . رفتار او با بیگانگان و سفیران بیگانه ، سیاست خارجی او ،
چاپ کیهان (۱۳۴۱) .

تاریخ ایران از حملهٔ عرب تا حملهٔ مغول ، چاپ
شرکت نسبی علمی و شرکاء (۱۳۲۵).

تاریخ عمومی در قرون هفدهم و هجدهم ،
چاپ شرکت مطبوعات (نایاب).

تاریخ جهان در قرون نوزدهم و بیستم ، چاپ
پنجم، کتابخانهٔ ابن سینا (۱۳۴۱).

تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفویه،
چاپ تهران (۱۳۱۷).

هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، چاپ دانشگاه تهران،
درسال ۱۳۳۰ (نایاب).

چند مقالهٔ تاریخی و ادبی ، چاپ دانشگاه تهران،
درسال ۱۳۴۲ .

ترجمهٔ تمدن قدیم ، تألیف دفوستل دو کولانتز، چاپ
دوم توسط چاپ و انتشارات کیهان (۱۳۴۱).

جغرافیای:

جغرافیای مفصل کشورهای بزرگ جهان ،
چاپ تهران (نایاب).

جغرافیای اقتصادی کشورهای بزرگ جهان ،
چاپ شرکت مطبوعاتی پروین.

آموزش و پرورش :

اصول آموزش و پرورش ، چاپ دوم بوسیله شرکت
مطبوعات .

داستان :

ترجمه سرگذشت ورتتر، از گوته شاعر و نویسنده
نامدار آلمان، چاپ چهارم و چاپ پنجم (حبیبی) ناشر کانون
معرفت (در سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۴۲).

داستانهای کوچک از نویسندگان بزرگ ، چاپ
بنگاه صفی‌علیشاه (۱۳۳۳).

ترجمه اشعار و آثار نویسندگان بزرگ :

منظومه بیچارگان از ویکتور هوگو ، بشعر فارسی، چاپ
تهران (نایاب).

ترجمه منتخبی از اشعار ویکتور هوگو ، چاپ
بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۳۴).

ترجمه فرهنگ فلسفی از ولتر ، نویسنده نامی
فرانسه، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۳۷).

منتخب اشعار رمانتيك : چاپ دانشگاه تهران
(۱۳۴۱).

زیر چاپ :

زندگانی شاه عباس اول، مجلد پنجم ، بقیه سیاست
خارجی او.

تاریخ تملق در ایران ، از زمان کیومرث تا کودتای
۱۲۹۹ ، بامدارك واسناد معتبر تاریخی.

فہرست کتاب

از خوانندگان محترم خواهشمند است پیش از خواندن کتاب غلطیهای چاپی زیر را تصحیح فرمایند:

صفحہ:	سطر:	غلط:	درست:
۳	۶	امتیازی	امتیازی
۵	۲۱	شاهکارهای	از شاهکارهای
۳	۱۰	یلند	بلند
۴	۲۱	یہ ارباب	بہ ارباب
۴۲	۲۲	واتق	وائق
۵۳	۸	حسن شاپا	حسن پاشا
۵۵	۱۱	قاتل الکفرۃ	قاتل الکفرۃ
۵۶	۲۰	لاتدز	لاتذر
۶۷	۱۲	پر عتاب وودشنام	پر عتاب و دشنام
۶۹	۲۲	حسارت آمیز	جسارت آمیز
۷۶	۱۸	چالدوان	چالدران
۷۷	۸	ترکمان	ترکمان و
۸۵	۹	برای تو پها	برای تو پها

صفحه:	سطر:	غلط:	درست:
۱۲۱	۱۳	نصفه	نصفه
۱۲۸	۱۹	تاریخ جهانما	تاریخ جهانما
۱۵۵	۱	نصرین احمد	نصر بن احمد
۱۷۲	۱۴	آی شکیت	آن شکایت
۲۰۵	۶	آدات	آداب
»	۸	عمرش	عمر
۲۱۵	۱۳	محرم ۱۱۴۸-۸ ژون	محرم ۱۱۴۸-۸ ژون
۲۱۷	۷	پرسیدم	پرسید
۲۳۵	۱۳	یحدی	بحدی
»	۱۸	بدون چادر	بدرون چادر
»	»	پس زو	پس ازو